واکاوی ارتداد

ANALYSIS OF APOSTASY

مولف:
سید حسین حسینی

BY:
SEYED HOSEIN HOSEINI

واکاوی ارتداد

یا

«برگشت ازدین»

مؤلّف:

سیدحسین حسینی

شناسنامه کتاب

عنوان کتاب:واکاوی ارتداد یا «برگشت ازدین»
مولف:سید حسین حسینی
تاریخ نشر:آذر۱۳۹۸
طرح روی جلد:حامد پور عابدین
ایمیل:hoseini.a.hosein@gmail.com

فهرست مطالب

مقدمه: ۹

فصل یکم

(ارتداد ، موضوعی نظری و کلامی است)

چیستی تعالیم نظری ۱۲
جایگاه تعالیم نظری و تعالیم عملی دریک مکتب ۱۳
روش کار در تعالیم نظری ۱۴
ویژگی‌های تعالیم نظری ۱۷
۱) تعالیم نظری تقلید بردار نمی‌باشند. ۱۷
ابراهیم محقّق، الگوی بشر ۲۳
۲) تعالیم نظری زور و اجبار را بر نمی‌تابند. ۳۳
نتیجه: ۳۷

فصل دوم

(مدل‌های شایسته و ناشایسته برای نبی در قرآن)

مقدمه ٤۲
۱) مسیطر ٤۲
۲) وکیل ٤٤
۳) حفیظ ٤۷
٤) جبّار ٤۹
مدل‌های شایسته برای نبی درقرآن ۵۲
۱) مذکّر ۵۳
۲) بشیر و ۳) نذیر ۵۵
٤) مزکّی و ۵) معلّم ۵۸
٦) چراغ ٦۱
۷) ابلاغ کننده پیام ٦۳
۸)شاهد ٦٦
نتیجه ۸۰

فصل سوم

(دین فطری است)

معنای لغوی فطرت ۸٤
معنای اصطلاحی فطرت ۸٤
معنای دین فطری است ۸۵
تربیت کردن بشر، نه ساختن بشر.. ۸۵
برتری راه تربیت انسان نسبت به راه ساختن انسان..۸٦
برتری روش دین از روش لیبرالیسم ۸۸
آیا دین ضد بشری است؟ ۸۸
آیه فطرت ۹۳
محبّت دوطرفه ۱۱۳
عوامل شکوفایی فطرت ۱۲۱
نتیجه.. ۱۲٦

فصل چهارم

(آزادی انسان)

مقدمه ۱۳۱
موضع دین در مورد میزان آزادی بشر ۱۳۲
سه دیدگاه در مورد موضع دین در برابر آزادی‌های بشر.. ۱۳۳
الف) دیدگاه اوّل:دین به دنبال کم کردن ازادی های بشر است ۱۳۳
ب) دیدگاه دوم:دین فقط به دنبال سامان دهی آزادی های بشر است.. ۱۳۳
ج) دیدگاه سوم:دین می خواهد آزادی های بشر را افزایش دهد ۱۳٤
دلیل اول:.. ۱۳٤
دلیل دوم: ۱۳۵
دو دیدگاه در مورد معنای وسع ۱۳۵
دلیل سوم ۱۳۷
چیستی حکم اولی و حکم ثانوی ۱۳۷
شمول و گستردگی قاعده لاحرج ۱۳۹
دلیل چهارم:.. ۱۳۹
دلیل پنجم:.. ۱٤۵

نتیجه ۱۵۶

فصل پنجم

(تاملی در حکم مرتد از دیدگاه قرآن و سنّت)

مقدمه ۱۵۹
حکم مرتد درقرآن ۱۵۹
آیات مربوط به مرتد، به تقسیم عقلی، بر سه قسمت می‌باشند: ۱۵۹
الف) آیاتی که از مجازات مرتد ،به وسیله دیگر انسان‌ها ،در آنها سخنی به میان نیامده است. ... ۱۵۹
ب) آیاتی که موافق مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، می‌باشند: ۱۶۷
ج: آیاتی که مخالف مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، می‌باشند. ۱۷۱
نتیجه ۱۸۰
حکم مرتد درسنت ۱۸۱
مقدّمه ۱۸۱
بررسی حدیث از جهت محتوا و سند: ۱۸۳
حکم مرتد در سنت عملی معصومین ۱۸۶
حکم مرتد در سنت قولی معصومین ۱۹۴
حکم مجازات زن مرتده در احادیث منسوب به معصومین(ع) ۲۱۲
نتیجه و جمع‌بندی: ۲۱۷
اجماع علما در مورد حکم مرتد ۲۱۸
نتیجه و حسن ختام ۲۲۸
فهرست منابع و مآخذ ۲۳۳

مقدمه:

مهدورالدّم بودن مرتد موضوعی است که تقریباً در همه ی کتب مهمّ فقهی عالمان جهان اسلام، صفحاتی به آن اختصاص داده شده است. امّا درعین حال هنوز هم یکی ازمباحثی است که:

اوّلاً: چالش‌های زیادی را برای دین و کشورهای اسلامی ایجاد نموده است به طوری که در چند دهه گذشته، هرساله در بررسی حقوق بشر کشورهای اسلامی، در مجامع بین‌المللی، یکی از مسائل مهمّ ضدّ حقوق بشر، بحثِ مهدورالدّم بودن مرتد و در نتیجه عدم آزادی اندیشه و عدم آزادی بیان در این کشورها بوده است؛ که این امر مشکلات بزرگی را برای دنیای اسلام به وجودآورده است.

ثانیاً: این موضوع از موضوعاتی است که سؤالات زیادی در مورد آن وجود دارد، یکی از این سؤال‌ها آن است که ؛چه کسی مصداق مرتد می‌باشد. در اهمّیّت این سؤال همین بس‌که اکثر قریب به اتّفاق کسانی که در طول تاریخ به آنها مارک ارتداد زده شد، خودشان این ادّعاء را ردّ نموده و خود را مسلمان و معتقد به اسلام می‌دانستند. و دیگران نیز، در آن زمان یا بعداً، بر مرتد بودن آنها وحدت نظر پیدا نکردند.

سؤال دیگر این که ،اگر مرتد مهدورالدّم است، درچه زمانی مرتد را می‌توان اعدام کرد؟ به صرف ارتداد، پس از آن که ارتداد خود را آشکار کرد؟،پس ازآن که علیه اسلام و در ردّ اسلام با دلیل سخن گفت؟ یا پس از آن که برعلیه اسلام وارد توطئه گردید؟ و اصلاً توطئه چه معنایی دارد؟ آیاکسی با دلیل بگوید: فلان جای اسلام مشکل دارد، می‌توان گفت: او بر علیه اسلام توطئه کرده است؟

سؤال بعدی این که چه کسی عهده دار اجرای قتل است؟ خود مردم، حکومت یا....

سؤال دیگر این که، آیا اسلام با آزادی اندیشه و آزادی بیان مخالف است؟

و همین طور، اگرحکم مرتدقتل است با آیه«لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ» چه کنیم؟ آیا تناقض در بین احکام دینی وجود دارد؟

و همچنین اگر مسلمانان مجبورهستند به طورتقلیدی راه پدران را طی کنند، و حقّ بازگشت ندارند، این امر با نظرعلمای دینی که می‌گویند: «دین و ارکان دین تقلید بردارنیستند» درتناقض است.

چالش‌ها و سوالات فوق و همچنین ده‌ها سؤال بی‌جواب دیگر موجب گردید، تا علی رغم آثار زیادی که دراین زمینه نوشته شده است، باردیگر ارتداد و بویژه مهدورالدّم بودن مرتد مورد بررسی قرارگیرد.

به نظرنویسنده این کتاب، بحث ارتداد اصالتاً یک بحث فقهی نیست، بلکه یک بحث کلامی است و باید به روش کلامی مورد بحث و بررسی قرار گیرد، اگر چه هر بحث کلامی یک سلسله مباحث فقهی را به دنبال خود می‌آورد، بنابراین در فصل اول این کتاب سعی شده، روش کار و ویژگی‌های مباحث کلامی مورد بررسی قرار گیرد تا بتوانیم به روش درست، ارتداد و مهدورالدّم بودن او را مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

در فصل دوم به حیطه وظایف و خطّ قرمزها برای نبی به عنوان مصداق اکمل رساننده و مجری دین پرداخته شده و این که مجازات مرتد آیا در حیطه وظایف نبی می‌باشد یا در خطّ قرمزها قرار دارد؟

در فصل سوم و چهارم ، به دو ادّعای دین پرداخته شده است که این دو ادّعاء عبارتند از:

1. دین مدّعی است که تعالیمش فطری است.

2. دین مدّعی است که می‌خواهد سطح آزادی های بشر را ارتقاء بخشد و با توجّه به این دو ادّعاء، بحث مهدورالدّم بودن مرتد مورد بررسی قرار گرفته است و در فصل پنجم، دیدگاه قرآن و سنّت معصومین(ع)، به عنوان دو منبع اصلی دین، در رابطه با مهدورالدّم بودن مرتد مورد بررسی قرار گرفته است.

در ضمن مطالب به گونه‌ای تنظیم شده که بتوانیم به واقعیت دست یافته و نظر دین اسلام را در مورد حکم مرتد به دست آوریم و با دست‌یابی به این واقعیّت، چالش‌های پیشِ رو را از بین ببریم و سؤال‌های اساسی در این زمینه را پاسخ دهیم.

فصل یکم

ارتداد ،موضوعی نظری و کلامی است

- چیستی تعالیم نظری
- جایگاه تعالیم نظری وتعالیم عملی در یک مکتب
- روش کاردرتعالیم نظری
- ویژگی‌های تعالیم نظری
- تعالیم نظری تقلید بردار نیستند
- ابراهیم محقّق، الگوی بشر
- تعالیم نظری زور و اجبار را برنمی تابند
- نتیجه

مقدمه:

از آنجا که ارتداد به معنای بازگشت ازدین می‌باشد، پس یک بحث نظری است، نه اینکه بحثی عملی باشد، یعنی ؛انسان درمقام ردّ یک اندیشه قراردارد و به نظرش می‌رسد این تفکر و اندیشه غلط است و بنابراین باید در چارچوب تعالیم نظری مورد بررسی قرارگیرد. پس لازم است ابتدا به چیستی، جایگاه، روش کار و ویژگی‌های تعالیم نظری پرداخته شود و سپس ارتداد دراین راستا مورد بررسی قرارگیرد.

چیستی تعالیم نظری

تعالیم هرمکتب را می‌توان به دوبخش تقسیم کرد
1- تعالیم نظری
2- تعالیم عملی

1- تعالیم نظری:

تعالیمی‌هستندکه مربوط به فکر و اندیشه انسان می‌باشند و دیدگاه مکتب را درباره‌ی جهان، انسان و رابطه‌ی این دو مطرح می‌کنند. مثلاً در دین اسلام مباحث مربوط به وجود خدا، صفات خدا، عدل، نبوت، عصمت و اعجاز انبیاء، امامت، معاد، جبر و اختیار، قضا و قدر و ... جزء مباحث نظری دین اسلام می‌باشند. دراینجا بطور مستقیم به انسان نمی‌گویند چه کارهایی را باید انجام دهد و چه کارهایی رانباید انجام دهد بلکه دراینجا سخن ازهست و نیست می‌باشد، مثلاً خدایی هست، آن خدا دارای این ویژگی‌ها هست و دارای این ویژگی‌ها نیست. جملات در این بخش خبری می‌باشند و جهان بینی مکتب را توضیح داده و اصول و پایه‌های آن را بیان می‌کنند.

علمی‌که این گونه تعالیم را موردبحث قرار می‌دهد اصطلاحاًدرحوزه‌های علوم دینی جهان اسلام، علم کلام نامیده می‌شود و شخصی که متخصص مباحث کلامی می‌باشد متکلم نامیده می‌شود.

2- تعالیم علمی:

تعالی می‌هستندکه مربوط به عمل انسان می‌باشند، کارهایی که شخص گرونده به مکتب باید انجام دهدیا نباید انجام دهد و همین طورشکل عمل دراین بخش مطرح می‌گردند.

مثلاً مباحث مربوط به نماز، روزه، خمس و... یا دستورالعمل‌های اخلاقی جزءتعالیم عملی دین اسلام می‌باشند. در اینجا سخن از باید و نباید است، سخن از امر و نهی است، نماز بخوان، این نماز چگونه باید خوانده شود، دارای چه ارکان و چه اذکاری می‌باشد، دروغ مگو، یا باید روزه بگیری و نباید به مال دیگران تجاوزکنی و......

مسائل فرعی و شاخ و برگ‌های هرمکتب دراین بخش ازتعالیم مطرح می‌گردند، علومی‌که این مسائل را توضیح می‌دهند درحوزه‌های علوم دینی جهان اسلام، علم فقه وعلم اخلاق نامیده می‌شوند، و به متخصص مباحث فقهی، فقیه یا مجتهد و به متخصص مسائل اخلاقی، عالم علم اخلاق گفته می‌شود.

البته اصطلاح کلام و فقه فقط درمورد تعالیم مکاتب دینی بکار می‌روند و درمورد تعالیم مکاتب غیردینی ازاین دواصطلاح استفاده نمی‌شود.

جایگاه تعالیم نظری و تعالیم عملی دریک مکتب

آیا تعالیم نظری، دریک مکتب مهمترهستند یا تعالیم عملی، یا از ارزش برابربرخوردار می‌باشند؟ این امربستگی دارد به این که از چه منظری به این تعالیم نگاه کنیم، اگر از این جهت که کدام یک پایه و اساس آن مکتب می‌باشند، به آنها نگاه کنیم دراین صورت تعالیم نظری ازدرجه اهمیت بیشتری برخوردارخواهندبود. کسی که می‌خواهد فرضاً مکتب اسلام را انتخاب کند اول باید بپذیرد که خدایی هست، محمد(ص) فرستاده اوست و....

تا بعداً بگوید :پس حال که چنین است باید نماز بخوانم ،از سوی دیگر این تعالیم نظری هستند که غیرمستقیم به همه‌ی اعمال و رفتار ما جهت می‌دهند، همه‌ی اعمال ما بخاطر نیل به خوشبختی و سعادت انجام می‌شود و اینکه خوشبختی و سعادت بشر در چیست؟ درتعالیم نظری بیان می‌گردد .اگرجهان را بدون خدا و معاد درنظرگرفتیم ،پس خوشبختی در رسیدن به شهرت، مقام، ثروت، مدرک، فلان شخص و... خواهدبود.

اما اگر پذیرفتیم که این جهان خدا و معادی دارد ،همه‌ی موارد فوق جنبه وسیله پیدا می‌کنند و خوشبختی درتقرب به خدا خواهد بود. بنابراین کسی که خوشبختی را درثروت می‌داند ،همه‌ی اعمال را به گونه ای انجام می‌دهد تا به ثروت هرچه بیشتر نایل گردد وکسی که خوشبختی را درتقرب به خدا می‌داند، همه‌ی اعمال را به گونه ای انجام می‌دهد تا هرچه بیشتر به خدا نزدیک گردد .پس درواقع این اندیشه‌ها هستند که به اعمال ما جهت می‌دهند. اینکه چگونه بیندیشم، به من می‌گوید که، چگونه عمل کنم.

اگر تعالیم یک مکتب را به یک درخت تشبیه کنیم ریشه‌ها و ساقه درخت تعالیم نظری و شاخ و برگ‌ها تعالیم عملی می‌باشند، بنیان‌های یک مکتب در تعالیم نظری آن مکتب مورد بحث قرار می‌گیرند و اعمال براین اندیشه‌ها استقراریافته و ازدل این اندیشه‌ها تغذیه می‌کنند، پس از این جهت تعالیم نظری از درجه اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند.

به همین دلیل است که در دین اسلام بخشی ازتعالیم نظری که از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند، به عنوان اصول دین مطرح می‌گردند. اما درمیان تعالیم عملی حتی نمازکه ازهمه‌ی تعالیم عملی مهم‌تراست، جزء فروع دین قرارگرفته است.

اما اگر از این نظر به تعالیم بنگریم که برای رسیدن به سعادت و خوشبختی و نیل به نتیجه و هدف، کدام بخش از تعالیم مهمتر می‌باشند، باید گفت از این جهت این دو مکمل یکدیگر بوده و از ارزش یکسان برخوردار می‌باشند. زیرا همان قدرکه خوب اندیشیدن و بهترین راه را پیداکردن برای نیل به نتیجه مهم است، همان قدر نیز خوب عمل کردن و خوب پیمودن راه اهمیت دارد.

فی‌المثل، از اینجا می‌خواهم به زنجان بروم، هم باید خوب تحقیق کنم و بهترین راه را بیابم و هم خوب راه را بپیمایم تا به زنجان برسم ،خلل در هربخش باعث دیر رسیدن یا هرگز نرسیدن به مقصد خواهدبود. برای اینکه این درخت میوه دهد، همان قدرکه نیاز به ریشه و تنه دارد به همان اندازه به شاخ و برگ نیازدارد درخت بی شاخ و برگ میوه نمی‌دهد همان طورکه درخت بی‌ریشه و تنه اصلاًشکل نمی‌گیرد تا بخواهد میوه دهد.

روش کار در تعالیم نظری

قبل از ورود به هرعلمی ابتدا باید مشخص کرد که با چه روشی به تحقیق و حل مسائل و مجهولات آن علم باید پرداخت. هرگز یک مسئله ریاضی با روش تجربی، یعنی آزمایش و استقراء، قابل حل نخواهدبود.

برای حل این گونه مسائل از روش فکرکردن باید کمک گرفت. فکرکردن یعنی کمک گرفتن از اندوخته‌های ذهنی برای حل مجهول، و تبدیل مجهول به معلوم، وقتی شخص با یک مسئله ریاضی مواجه می‌شود با یک تجزیه و تحلیل ابتدا نوع مجهول را مشخص نموده و سپس به سراغ اندوخته‌های ذهنی رفته و باگشتی درمیان آنها قاعده یا فرمول‌هایی که برای حل این مجهول لازم است را ازذهن استخراج و به کمک آنها این مسئله و مجهول را تبدیل به معلوم می‌کند که اصطلاحاً به این عمل «فکرکردن »می‌گویند.

همین طور یک مجهول تجربی به روش ریاضی، یعنی فکرکردن و قیاس منطقی، قابل حل نمی‌باشد، برای حل این گونه مسائل به غیرازفکر،باید ازآزمایش واستقراء نیزکمک گرفت. البته هیچ علمی‌بی نیاز ازفکرکردن نیست ؛اما در علوم تجربی با فکرکردن تنها ،نمی‌توان مجهولات را به معلوم تبدیل کرد. فرضاً شخصی که می‌خواهد دارویی بسازد ابتدا با فکر و کمک گرفتن ازدانش‌های ذهنی موادی را تهیه می‌کند، اما بعد باید این مواد را به آزمایشگاه ببرد، آنها را با هم مخلوط کند، درصد مواد را کم و زیاد کند، اگر لازم است ماده‌ای را حذف و ماده دیگری به این مخلوط بیفزاید، تا کم کم به داروی مورد نظربرسد. بعد این دارو باید بر روی حیواناتی آزمایش شود و درصورت موفقیت، بر انسان‌ها آزمایش شده و بالاخره به عنوان داروی فلان بیماری معرفی گردد. که دراین راستا ،از فکر و آزمایش و تجربه کمک گرفته شد، اما وظیفه ی اصلی درتبدیل مجهول به معلوم را «آزمایش» بر عهده داشت.

در زمینه تعالیم یک مکتب نیز باید بررسی شود که از چه روشی استفاده شود، ازآنجا که تعالیم نظری با تعالیم عملی متفاوت بوده و هریک موضوع علمی خاص می‌باشد، ابتدا باید مشخص شود که برای بررسی مسائل و حل مجهولات در هر یک از این دو سنخ تعالیم ازچه روشی باید سود برد. اگر بخواهیم درمورد یک تعلیم عملی اطلاعاتی کسب کنیم، روش کار به این صورت خواهد بود که به سراغ قرآن، سنت معصومین یا مجتهد می‌رویم و سعی می‌کنیم جواب را از این منابع یافته و استخراج نمائیم، فی المثل، اگر نمی‌دانیم روزه دار باید از چه چیزهایی دوری کند به سراغ قرآن رفته و تلاش می‌کنیم پاسخ را درآنجا پیداکنیم اگر پاسخ را پیدا کردیم آن را پذیرفته وبه آن عمل می‌کنیم.

اما اگر پاسخ ر ادرقرآن نیافتیم به سراغ سنت معصومین رفته و در نهایت اگر در اینجا نیز به پاسخ نرسیدیم یا نه اصلاً توان یا فرصت بررسی قرآن وسنت را نداشتیم، عقل حکم می‌کند به مجتهد و متخصص که با تلاش و زحمت احکام مختلف را از قرآن و سنت استخراج نموده، مراجعه و مسئله و مجهول خود را به معلوم تبدیل می‌کنیم. پس روش کاردرتعالیم عملی مراجعه به قرآن وسنت ومجتهد می‌باشد و به هرحکم و پاسخی که رسیدیم آن را پذیرفته و به آن عمل می‌کنیم.

اما اگر بخواهیم درمورد یک تعلیم نظری تحقیق نمائیم قرآن و سنت و دیدگاه عالمان دینی به عنوان منابع تحقیق برای ما مطرح می‌باشند، که باید نظر و دلایل و شواهد و

قراین آنها با دیدگاه‌های دیگر و دلایل و شواهد و قراین دیگر مورد بررسی قرار گرفته، تا به نتیجه برسیم. فرضاً اگر نمی‌دانیم که خدایی وجود دارد یا نه؟ نمی‌توانیم بگوئیم به قرآن مراجعه می‌کنیم اگر قرآن گفت خدا وجود دارد، پس وجود دارد و اگرگفت وجود ندارد، پس وجود ندارد. دراینجا قرآن برای ما تنها یک منبع تحقیق است، که باید دیدگاه آن با دیدگاه‌های دیگرمورد بررسی قرارگرفته و درصورتی که این دیدگاه از دلایل و شواهد و قراین محکم تری نسبت به دیدگاه‌های دیگر برخورداربود آن را بپذیریم.

علت این امرآن است که: درتعالیم نظری ما با پایه‌های دین سروکارداریم، امادرتعالیم عملی با شاخ و برگ‌ها سرو کارداریم. نظرقرآن وقتی برای شخص اعتباردارد که: ابتدا آن شخص خدا را پذیرفته باشد ،پیامبری حضرت محمد(ص) راپذیرفته باشد، ازجانب خدا بودن قرآن راپذیرفته باشد، حال نمی‌داند چگونه عمل کند، پس به قرآن مراجعه می‌کند و هرچه قرآن گفت آن را پذیرفته و به آن عمل می‌کند .اما وقتی سوال و مجهول او خود خداست دراینجا نظرقرآن برای شخص حجت نیست، بلکه تنها یک دیدگاه است که باید با مقایسه با دیدگاه‌های دیگرارزش و اعتبار آن مشخص شود. بنابراین روش کاردرتعالیم نظری یک روش تحقیقی است یعنی: با تحقیق و بررسی و مقایسه دیدگاه‌ها بهترین نظر و محکم ترین دیدگاه را انتخاب کنیم.

سوال: معمولاًدرعلوم مختلف ابتدا به روش پرداخته نمی‌شود مثلاًبه کودکی دبستانی قبل از آموزش ریاضی، روش کار در ریاضی را یاد نمی‌دهند، همین طور در علوم دیگر شخص درضمن بررسی و حل مجهولات آن علم به طورخودکار با روش کار در آن علم آشنا می‌شود. پس چه ضرورتی داردکه قبل از ورود به علم کلام، روش کار در این علم را یاد بگیریم؟

جواب: یک معلم ریاضی باروش کار در علم ریاضی کاملاً آشناست و بنابراین به راحتی این روش را درضمن آموزش ریاضی به دانش آموز انتقال می‌دهد. اما بسیاری از معلمان علم کلام خودشان با روش کار در این علم آشنایی ندارند و در اینجا نیز از روش علم فقه استفاده می‌نمایند. توضیح اینکه، بخش عظیمی از کسانی که امروزه متکفل آموزش تعالیم نظری وکلامی در دنیای اسلام می‌باشند از دل حوزه‌های علمیه بیرون می‌آیند و نظام درسی حوزه‌ها براساس تعالیم فقهی پایه‌ریزی شده است (مثلاًخواندن لمعتین، رسائل، مکاسب، کفایه، درس خارج و...). بنابراین ذهن دانشجویان و طالبان درحوزه‌ها باروش کار در تعالیم عملی انس می‌گیرد، حال اگر یک دانشجوی علوم دینی به دلیل علاقه‌ی شخصی،

به سراغ کار در زمینه‌ی تعالیم نظری برود، می‌خواهد از همان روش کار در تعالیم عملی استفاده کند.

این امرسبب می‌گردد که ضرورت یابد قبل از ورود به تعالیم نظری حتماً به بحث روش کار دراین گونه مباحث پرداخته شود.

ویژگی‌های تعالیم نظری

باتوجه به روش کاردرتعالیم نظری، که یک روش تحقیقی است، می‌توان به ویژگی‌هایی برای این تعالیم دست یافت که اهم آن ویژگی‌ها عبارتنداز:

۱) تعالیم نظری تقلید بردار نمی‌باشند.

تقلید در اصطلاح عبارت است از: عمل به دستورالعمل‌های متخصص درامور‌ی که خود شخص تخصص لازم را ندارد[1] و این امر مربوط به مقام عمل است و تعالیم نظری به هیچ وجه تقلید را برنمی‌تابند. مثلاً اگر به یک بیماری قلبی مبتلا هستیم، برای یافتن پزشک متخصص قلب خوب، تقلید معنا ندارد، بلکه باید تحقیق کنیم ،یعنی: از پزشکان بیمارستان‌ها و افرادی که در این مورد اطلاعاتی دارند سوال و تحقیق کنیم تا بهترین پزشک متخصص قلب را پیداکنیم.

اما وقتی پزشک را یافتیم و نزد او رفتیم عقل حکم می‌کند، اگر می‌خواهیم بهبود یابیم باید به دستورالعمل‌های او گوش فرا داده و آنها را به کاربندیم، یعنی: از او تقلید نمائیم، درامور‌دینی نیز یک وقت مجهول ما آن است که آیا خدا وجود دارد یا ندارد؟ در این مورد باید تحقیق کنیم، یعنی با بررسی دیدگاه‌ها و دلایل و شواهد و قرائنی که هریک برای دیدگاه خود ارائه داده اند و مقایسه آنها و بکارگیری فکر و اندیشه به وجود یا عدم وجود خدا پی ببریم، اما اگر برای ما اثبات شد خدایی هست، حضرت محمد(ص) پیامبراوست و قرآن کتاب اوست، و به این نتیجه رسیدیم که ضرورت دارد به فرامین خداعمل کنیم، درصورتی که خود توان استخراج اوامر و نواهی الهی را از قرآن و سنت نداشته باشیم، عقل حکم می‌کند که به دستورات عالمانی که با تلاش به حدی رسیده‌اند که توان این کار را

---

[1]. تقلید در اصطلاح: عملِ بر قولِ غیر است بدون درخواست دلیل (مجلّه علمی- پژوهشی دانشکده ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، شماره 24 و 25، ص 2.)

دارند عمل کنیم. پس تقلید درجایی معناپیدا می‌کند که بخواهیم فعلی را انجام دهیم، اما آنجاکه مقام، مقام اندیشه است تقلید بی‌معناست.

دین اسلام نیز تقلید درمسایل نظری دین را نهی نموده است به همین دلیل فقها درابتدای رساله‌های خود می‌فرمایند: اصول دین تقلیدی نیست، تقلید درفروع دین به عنوان یک حکم عقلی جایزاست. مثلاًحضرت امام خمینی(ره) می‌فرماید: «مسلمان باید به اصول دین یقین داشته باشد و دراحکام غیرضروری دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را ازروی دلیل به دست آورد، یا از مجتهد تقلید کند یعنی به دستور او رفتار نماید[۱]...».[۲]

قرآن نیزبه شدت کسانی راکه بدون تحقیق و کورکورانه راه پدران و پیشینیان خویش برگزیدند را، مورد انتقاد قرار می‌دهد و همگان را به بررسی دقیق و سپس انتخاب راه دعوت می‌کند که به عنوان نمونه درادامه به آیاتی اشاره می‌گردد.

«فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوالْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾ (زمر/ 17-18)؛

پس بندگان مرابشارت بده، همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند، آنان همان کسانی هستند که خدا هدایت شان کرده و آنها همان صاحبان عقل و خرد می‌باشند».

درآیه فوق کسانی مورد بشارت خدا و به عنوان بنده ی مورد پسند خدا قرارگرفته‌اند که با شنیدن دیدگاه‌های مختلف و بررسی و ارزیابی آنها بهترین را انتخاب می‌کنند، آنها همان کسانی هستند که خداوند آنها را مورد هدایت قرار می‌دهد و آنها همان صاحبان عقل می‌باشند، نه کسانی که کورکورانه و تقلیدی راهی یا اندیشه‌ای را بر می‌گزینند.

نکته: از این آیه برمی‌آید که اگر کسی با تحقیق و بررسی راهی را برگزیند، حتی اگر در انتخاب اندیشه اشتباه هم کرده باشد مورد بشارت خداوند است ،اما اگر بدون تحقیق، حتی راه درستی را برگزیند مورد سرزنش خداوند است و خداوند او را رها می‌کند و مورد هدایت قرار نمی‌دهد، چرا؟

---

[1]-این که عبارت «در احکام غیر ضروری دین باید یا مجتهد ...»آورده ، معلوم می شود حتّی در ضروریّات مثل وجوب نماز، روزه، زکات و مواردی که در آن علماء اختلافی ندارند (مثل دو رکعت خواندن نماز صبح) نیز تقلید جایز نیست.

[2]- حضرت امام خمینی(ه) رساله توضیح المسایل، مساله (1)

برای روشن شدن نکته فوق، نیاز به توضیحاتی است که در زیر به آنها می‌پردازیم:

آیا محقّق اشتباه بیشتری مرتکب می‌شود یا غیر محقّق بیشتر اشتباه می‌کند؟

جواب: محقّق بیشتر خطا می‌کند، امّا در خطا نمی‌ماند[1] و این خطاها او را رشد می‌دهند؛ امّا غیرمحقّق کم خطا می‌کند، ولی در خطا می‌ماند و این خطا، موجب سقوط او می‌شود.

مثال: دو نفر را فرض کنید که هر دو لیسانس شیمی هستند. نفر اوّل می‌گوید: من می‌خواهم از این اطّلاعاتی که دارم استفاده کرده و به تحقیق بپردازم و موادّی که مورد نیاز بشر است را بدست آورم. وقتی کار تحقیقی را شروع می‌کند، اوّلین ماده‌ای را که برای کشف در نظر می‌گیرد، برای رسیدن به آن ،ده‌ها بار موادّی را مخلوط کرده و آزمایش می‌کند و خطا می‌کند تا یک‌بار به نتیجه صحیح برسد، امّا هربار که خطا کرد بلافاصله با آزمایش متوجّه خطای خویش گردید و از آن دست برداشت و با هربار خطا اندکی بر علم خویش افزود و رشد علمی پیدا کرد و به نتیجۀ نهایی مورد نظر نزدیک شد تا کم‌کم به جایی رسید که توانست مادّه مورد نظر را کشف کند، پس خطاهای زیادی کرد امّا در خطا نماند و با خطاها رشد کرد و بالا رفت.

اما نفر دوّم می‌گوید: من از کار علمی و تحقیقی خسته شدم می‌خواهم به کاری بپردازم که در آن علم و تحقیق نباشد مثلاً می‌خواهم یک مغازه بقّالی زده و به این کار بپردازم، این فرد فقط یک اشتباه کرده که سالیانِ سال درس خوانده، لیسانسه شده و امروز رها می‌کند، امّا در این اشتباه می‌ماند و این اشتباه او را پایین می‌برد، زیرا یک سال بعد بسیاری از اطّلاعات امروز را فراموش کرده‌است، ده سال بعد تنها نامی از لیسانس شیمی برای او باقی‌مانده است، پس فقط یک خطا کرد، در خطا ماند و این خطا روزبه‌روز او را تنزّل داد.

معنای خطا در مقام تحقیق و در مقام غیرتحقیق: اگرچه در هردوجا از کلمه «خطا» استفاده می‌شود، امّا خطا در مقام تحقیق و خطا در مقام غیرتحقیق به یک معنا نیستند، زیرا خطا در مقام تحقیق، به این معناست که هنوزبه مقصد نرسیده‌ایم، امّا خطا در مقام غیرتحقیق، یعنی از مقصد دور شده‌ایم.

مثال: می‌خواهیم از تهران به شیراز برویم، یک‌وقت بدون تحقیق حرکت کرده و از زنجان سر در می‌آوریم، پس خطا کرده‌ایم و از شیراز دور شده‌ایم، امّا یک‌وقت تحقیق

---

[1] . حضرت علی (ع) می فرمایند: «مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَإِ؛ (نهج البلاغه، حکمت 173) کسی که از آرای گوناگون استقبال می کند، دیدگاه های اشتباه را می شناسد.»

می‌کنیم و بهترین راه را برای رفتن به شیراز پیدا می‌کنیم و پس از پیمودن بخشی از راه و با رسیدن به اصفهان به نظرمان می‌آید اینجا شیراز است و از کسی سؤال می‌کنیم، آیا اینجا شیراز است؟

طرف مقابل می‌گوید: نه، پس اینجا اشتباه کرده‌ایم از این جهت که به نظرمان آمد به شیراز رسیدیم، اما هنوز نرسیده‌ایم، امّا از این جهت که به سوی شیراز رفته‌ایم و به مقصد نزدیک شده‌ایم اشتباه نکرده‌ایم.

در مثال لیسانسه‌های شیمی، لیسانسهٔ محقّق اشتباه می‌کرد امّا این اشتباه به این معنا بود که هنوز به نتیجه موردنظر نرسیده‌است، امّا با هر خطا کمی به آن نتیجه نهایی نزدیک می‌شد و بالا می‌رفت پس از این جهت خطا نکرده بود، امّا لیسانسه غیرمحقّق یک اشتباه کرد امّا این اشتباه به این معنا بود که، شروع کرد از مقصد دور شود و پایین رود.

نکته: از دیدگاه قرآن کسی صاحب عقل به حساب می‌آید که اهل تحقیق باشد و کورکورانه چیزی را نپذیرد؛ زیرا می‌فرماید: اینها (محقّق‌ها) همان صاحبان عقل می‌باشند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: مگر خداوند به همه ی انسان‌ها عقل نداده است ،پس چرا در این آیه فقط گروهی که اهل تحقیق بودند را صاحب عقل دانست؟

جواب اوّل: محقّق از عقل استفاده می‌کند، امّا غیرمحقّق از عقل استفاده نمی‌کند و اگر ابزاری را انسان داشته‌باشد ولی از آن استفاده نکند، مثل این است که ندارد.

اشکال: اگر این جواب درست باشد، باید آیه این‌گونه می‌گفت که: اینها (محقّق‌ها) همان کسانی هستند که از عقل استفاده می‌کنند، نه اینکه بگوید: این‌ها همان صاحبان عقل هستند، زیرا از ظاهر این عبارت برمی‌آید، برخی از مردم که محقّق نیستند واقعاً عقل ندارند، نه اینکه، چون استفاده نمی‌کنند، مثل این است که عقل ندارند.

مثال: دو نفر هردو میلیاردر باشند امّا یکی، از این پول استفاده کند، امّا دیگری فقط در نگهداری آن پول بکوشد، آیا می‌شود به نفر اوّل گفت پولدار و به دوّمی گفت بی‌پول؟ نه، هردو پولدار هستند، فقط به دوّمی می‌توانیم بگوییم: پولی که از آن استفاده نشود مثل بی‌پولی است.

جواب دوّم: دو نفر میلیاردر، هردو بالفعل میلیاردر هستند، چه از این پول استفاده کنند و چه استفاده نکنند، امّا عقل این طور نیست، اینکه گفته‌می‌شود: خداوند به همه‌ی انسان‌ها عقل داده‌است، به این معناست که انسان موجودی است که استعداد عقل‌دار شدن را دارد،

درحالی که مثلاً این میز این استعداد را ندارد، نه به این معنا که بالفعل به همه‌ی انسان‌ها چیزی به نام عقل می‌دهند، برای اینکه انسان بالفعل دارای عقل شود باید این استعداد شکوفا شود و برای شکوفا شدن عقل نیاز به یک ورزش است.

ورزش عقل اندیشیدن و فکر کردن است، انسان با عقل می‌اندیشد و اندیشه عقل را شکوفا می‌کند، همان‌طورکه انسان ورزش بدنی می‌کند و این ورزش توان‌های بدن را بالا برده، شکوفا می‌کند، البته انسان به گونه‌ای آفریده شده که بطور غیراختیاری تا حدّ کمی عقل او شکوفا می‌شود اما ادامه رشد او باید بوسیله تفکّر اختیاری رخ دهد، انسانی که اهل تفکّر نیست از عقل ناچیزی برخوردار است که با نبود عقل خیلی تفاوت ندارد، مانند شخصی است که اندکی پول دارد و کسی او را جزء پول‌داران به حساب نمی‌آورد.

امّا انسانی که اهل تفکّر است هر روز از عقل کامل‌تری برخوردار می‌گردد. انسان کی اهل تفکّر می‌شود و فکر می‌کند؟ وقتی با مجهولی روبرو شود، انسانی که اهل تحقیق نیست، نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، پس مجهولی ندارد، پس فکر هم نمی‌کند اما کسی که اهل تحقیق است هر روز به ندانسته‌های جدیدی برخورد می‌نماید که باید برای حلّ آنها فکر کند.

سؤال: آیا محقّق ندانسته بیشتری دارد یا غیر محقّق؟

جواب: محقّق، مثال: اگر کسی به من بگوید: آیا از این سنگ چیز ندانسته‌ای هم داری؟ می‌گویم: نه، سنگی است، زمانی در کوهی بوده، از آنجا به سنگ‌بری برده شده و سپس به اینجا آورده شده و بوسیلهٔ ی بنایی کار گذاشته‌شده‌است.

اما اگر همین سؤال، از یک پرفسور علم فیزیک کرده‌شود، او در جواب می‌گوید: بله، هزاران ندانسته، اگر به او بگویم: منِ نادان همه چیزِ این سنگ را می‌دانم، چطور توی عالم هزاران ندانسته داری؟ می‌گوید: تو نمی‌دانی و نمی‌دانی که نمی‌دانی، پس ظاهراً ندانسته‌ای نداری. اما من می‌دانم که نمی‌دانم، هرچه علم انسان بیشتر شود به موازات اینکه بر دانسته‌ها افزوده می‌شود نادانسته‌هایی نیز برای انسان رخ می‌نمایند، نمی‌دانستم این سنگ از اتم‌ها تشکیل شده، یک ندانسته داشتم.

اما اینک می‌فهمم این سنگ از اتم‌ها شکل گرفته، چند سؤال برایم مطرح می‌شود، اتم چیست؟ چه اجزایی دارد؟ رابطه این اجزاء چگونه است؟ به سراغ هریک از این سؤال‌ها که می‌روم، چیزی برایم دانسته می‌شود، امّا چند سؤال جدید هم برایم پیدا می‌شود، محقّق

در پی دانستن است و به هر علمی که برسد، چند نادانسته در مقابل او قرار می‌گیرد و این نادانسته‌ها او را به تفکّر می‌کشند و با این تفکّر مرتب عقل او کامل‌تر می‌شود اما غیر محقّق نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند پس سؤالی و ندانسته‌ای ظاهراً ندارد، پس فکر نمی‌کند و بنابراین عقل او رشد نمی‌یابد.

به همین دلیل است که قرآن واقعاً محقّق را صاحب عقل می‌داند، زیرا او با تحقیق زمینه پیدایش مجهولات را فراهم کرده و این ندانسته‌ها او را به فکر واداشته و این فکر موجب شکوفایی عقل او گردیده است، امّا غیر محقّق نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، پس فکر نمی‌کند و عقل او شکوفا نمی‌گردد، پس واقعاً از عقل برخوردار نیست.

و از آنجا که وجه تمایز انسان از سایر حیوانات عقل اوست و به کمک عقل است که انسان می‌تواند پلّه های ترقّی را یکی پس از دیگری طیّ کند، پس لازم است انسان محقّق گردد، نه مقلّد، تا بتواند واقعاً انسان گردد. به همین دلیل است که جناب بو علی سینا می‌فرماید:

«مَنْ تَعَوَّدَ اَنْ یُصَدِّقَ بِغَیْرِ دَلیلٍ فَقَدِ انْخَلَعَ مِنْ کَسْوَةِ الْانسانِیَّةِ؛

هرکس که عادت کرده حرف را بدون دلیل قبول کند، او از لباس آدمی بیرون رفته و از انسانیت خارج شده است».

البتّه ایشان ردّ کردن بدون دلیل را نیز بد می‌داند و می‌فرماید:

«کُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَکَ مِنَ الْعَجائِبِ فَذَرْهُ فی بُقْعَةِ الْامْکانِ ما لَمْ یَذُدْکَ عَنْهُ قائِمُ الْبُرْهانِ؛

اگر یک چیز عجیبی شنیدی، مادامی که دلیلی بر امکان یا عدم امکانش نداری ،رد نکن و قبول هم نکن، بگو ممکن است باشد. انسان واقعی آن است که قبول و ردش بر معیار دلیل باشد و هرجا که دلیل نبود «لاادری» و «نمی دانم» بگوید»[1].

«ولیس الخرق فی تکذیبک ما لم یستبن لک ،بعد جلّیته ،دون الخُرق فی تصدیقک به ما لم تقم بین یدیک بینته، بل علیک الاعتصام بحبل التوقّف؛ وإن أزعجک استنکار ما یوعاه سمعک، ما لم تبرهن استحالته لک، فالصواب أن تسرَح أمثال ذلک إلی بقعهٔ الامکان ما لم یذدک عنها قائم البرهان». [2]

---

1. استاد مطهری، عقل و علم، ص 42.

2. اشارات: ج 1، نمط 10، فصل 31.

بعد از آشکار شدن امر (خواهی فهمید که)، بی‌خِرَدیی که در تکذیب آنچه هنوز برایت روشن نشده، کمتر از بی‌خِرَدیی که در تصدیق آنچه دلیلش در مقابل تو اقامه نشده، نمی‌باشد (به عبارت دیگر: همانقدر که در پذیرش بدون دلیل و تقلیدی بی‌عقلی وجود دارد، به همان میزان در ردّ و تکذیب بدون دلیل و تقلیدی بی‌خِرَدی موجود است)، پس باید، مادامی که محال بودن امری برای تو مبرهن و آشکار نشده‌است، به ریسمان توقف چنگ زنی، هرچند آنچه گوش تو شنید ترا بسوی انکار و بعید دانستن سوق می‌دهد. پس راه درست آن است که امثال این سخنان را، مادامی که ترا دلیلی از او دور نکرده، و دلیلی بر ردّ آن نداری، در حوزه امکان رها سازی.

ابراهیم محقّق، الگوی بشر

اگرچه همه‌ی انبیاء الگوی بشر می‌باشند ؛اما قرآن در سه مورد تأکید بر الگو بودن نبی کرده‌است که این سه مورد یکی درباره‌ی حضرت محمّد (ص) می‌باشد که می‌فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ (احزاب/21)؛

برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند».

و دو مورد دیگر، درباره‌ی حضرت ابراهیم (س) می‌باشد که می‌فرماید:

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ ... ﴿٤﴾ (ممتحنه/4)؛

برای شما تأسّی نیکی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت...»

و «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦﴾ (ممتحنه/6)؛

برای شما در برنامه زندگی آنها اسوه حسنه‌ای بود برای کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، و هر کس سرپیچی کند به خویشتن ضرر زده است، زیرا خداوند بی نیاز و شایسته هرگونه ستایش است».

ابراهیم چه ویژگی‌هایی داشت که به عنوان الگو برای بشریت معرّفی می‌شود؟ چرا خداوند دست ابراهیم را گرفت و او را به جایی رساند که کمتر بشری در طول تاریخ توانسته است به آن مرتبه از علوّ دست‌یابد؟

قرآن به سؤالات فوق جواب داده‌است، همان‌گونه که از تاریخ برمی‌آید ابراهیم در شهری به نام بابل، در خانوادۀ یک بت‌پرستِ بت ساز به نام آزر بدنیا آمد و در این خانواده پرورش یافت، مردم بابل در آن زمان اکثراً بت‌پرست بودند و اقلّیتی اجرام آسمانی مانند خورشید یا ماه یا ستاره را می‌پرستیدند. مهم‌ترین ویژگی ابراهیم طبق آیات قرآن آن است که نه کورکورانه و تقلیدی اندیشه‌ای را رد می‌کرد و نه کورکورانه اندیشه‌ای را می‌پذیرفت، بلکه دیدگاه‌های مختلف در یک زمینه را مورد بررسی قرار داده و پس از بررسی در صورتی که یکی از دیدگاه‌ها را دارای دلایل و شواهد و قرائن قوی می‌دید آن را می‌پذیرفت، ابراهیم ابتدا به سراغ دیدگاه پدر رفت و آن را مورد بررسی قرار داد، قرآن در این زمینه می‌فرماید:

«وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ ﴿۶۹﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿۷۰﴾ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ ﴿۷۱﴾ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿۷۲﴾ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ ﴿۷۳﴾ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿۷۴﴾ قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿۷۵﴾ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ ﴿۷۶﴾ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿۷۷﴾
(شعراء/ 69 - 77)؛

و بر آنها خبر ابراهیم را بخوان- هنگا می‌که به پدرش و قومش گفت: چه چیزی را پرستش می‌کنید؟- گفتند: بتهائی را می‌پرستیم و همه ی روز ملازم عبادت آنهاییم.- گفت: آیا هنگامی‌که آنان را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟- یا سودی یا زیانی به شما می‌رسانند؟!- گفتند: فقط ما نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کردند. - گفت: آیا در چیزی که شما و پدران پیشین شما می‌پرستید، تأمل و تفکر نمودید؟- همه آن معبودها، مگر پروردگار عالمیان، دشمن من هستند!»

همان طور که از آیات فوق برمی‌آید، ابراهیم کورکورانه و تقلیدی دیدگاه پدران را ردّ نکرد بلکه از پدر و قوم خواست که دلایل خود را بر ربّ بودن بتها بیان کنند. عقل حکم می‌کند که پروردگار عالم باید بتواند سخن انسان را بشنود و باید بتواند به انسان سود یا زیان برساند.

ابراهیم همین سؤالات بدیهی و عقلانی را از آنها نمود و از آنها پرسید: آیا این بت‌ها صدای شما را می‌شنوند یا می‌توانند به شما سود یا زیانی برسانند؟.

آنان در جواب گفتند: ما پدران خویش را دیدیم که این چنین عمل می‌کردند و عمل پدران را دلیل بر درستی گرفتند و گفتند: ما می‌خواهیم تقلیدی همان راه را برویم.

ابراهیم گفت: اندیشه و عمل پدر نه دلیل درستی و نه دلیل اشتباه بودن یک اندیشه یا عمل است؛ بلکه باید دیدگاه پدران مورد بررسی قرار گرفته و اگر دلایل و شواهد و قرائن، آن دیدگاه را تأیید کرد، آن را بپذیریم، پس وقتی متوجّه شد دیدگاه پدر دلیل مستحکمی ندارد از آن دیدگاه دست برداشت.

سپس به سراغ دیدگاه های دیگر رفت و آنها را مورد بررسی قرار داد. قرآن در این زمینه می‌فرماید:

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴿۷۵﴾ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ﴿۷۶﴾

فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ﴿۷۷﴾ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿۷۸﴾ (انعام، 75 ـ 78)؛

و این چنین ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا اهل یقین گردد. (۷۵) هنگا می‌که (تاریکی) شب او را پوشانید, ستاره ای را مشاهده کرد ،گفت: این خدای من است ؛اما هنگا می‌که ستاره غروب کرد ،گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم. (۷۶)

و هنگا می‌که ماه را دید که نورش تاریکی‌ها را می‌شکافد، گفت :این خدای من است ؟ اما هنگا می‌که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمائی نکند ،مسلما از جمعیت گمراهان خواهم بود. (۷۷)

و هنگا می‌که خورشید را دید که سینه افق را می‌شکافت گفت :این خدای من است ؟ این (که از همه) بزرگتر است، اما هنگا می‌که غروب کرد، گفت: ای قوم، من از شریکهائی که شما (برای خدا) می‌سازید ،بیزارم. (۷۸)»

یک محقق ابتدا فرض بر درستی همه دیدگاه‌ها گذاشته و یکی پس از دیگری آنها را بررسی می‌کند و اگر به این نتیجه رسید دیدگاهی ضعیف است آن را کنار می‌گذارد، ولی اگر دیدگاهی را نسبتاً مستحکم دید آنرا دور نمی‌اندازد و پس از اینکه همه‌ی دیدگاه‌ها مورد بررسی قرار گرفت از میان دیدگاه‌هایی که نسبتاً دلایل مستحکمی داشتند، آن دیدگاهی که از همه قوی‌تر می‌باشد آن را انتخاب نموده و بقیه دیدگاه‌ها را کنار می‌گذارد و دلایل آن‌ها را به نفع دیدگاه برتر توجیه می‌کند، اما اگر همه‌ی دیدگاه‌ها را ضعیف دید همه را دور می‌ریزد و به دنبال دیدگاهی مورد قبول به تحقیق و کاوش می‌پردازد.

همان‌طورکه از آیات فوق برمی‌آید، ابراهیم نیز همین مسیر را طی نمود، ابتدا دیدگاه پدر، یعنی بت‌پرستی، سپس دیدگاه ستاره‌پرستان و پس از آن دیدگاه ماه‌پرستان و در نهایت دیدگاه خورشیدپرستان را مورد بررسی قرار داد، اما از آنجا که همه‌ی این دیدگاه‌ها را ضعیف دید از همه‌ی آنها دست برداشت و به امید یافتن دیدگاهی مورد قبول به تحقیق خویش ادامه داد.

مسیر تحقیق، مسیر سعی و خطاست و ابراهیم نیز از این قاعده مبرّا نبود، آنجا که وقتی ستاره را دید گفت: این پروردگار من است، اشتباه کرده‌بود، اما خداوند او را به دلیل این اشتباه و اشتباهات بعدی مورد سرزنش قرار نداد، بلکه خداوند می‌فرماید: چون این مسیر تحقیق را طی کردی، اگرچه اشتباهاتی نیز از تو سر زد، اما من دست ترا گرفتم و به راه راست ترا هدایت کردم. آیه قرآن می‌فرماید: «این‌چنین ما ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.» که، او راه تحقیق در پیش گرفت و همه‌ی دیدگاه‌های موجود را مورد نقد قرار داد.

از این آیه برمی‌آید علّت شهود ابراهیم دو امر بوده‌است:

1) حرکتی که ابراهیم در مسیر تحقیق پیش‌گرفت.

2) هدایت و دستگیری خداوند، و اینکه در این آیه می‌فرماید: ما ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان دادیم، یعنی اگر فقط تلاش ابراهیم بود نمی‌توانست ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده نماید. از میان دو علّت فوق کدام مهم‌تر است؟

علّت اوّل از جهتی مهم تر است: زیرا اگر حرکت تحقیقی ابراهیم نبود، دستگیری و هدایت خاصّه خداوند نیز شامل حال او نمی‌شد، چون ابراهیم در مسیر تحقیق و نفی تقلید قرار گرفت، خداوند نیز دست او را گرفت.

وقتی هدایت خاصّه الهی شامل حال کسی می‌شود که با اختیار خود در مسیر درست قرار گیرد و در این صورت است که خداوند فرموده:

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ...﴿۱۶۰﴾ (انعام/ 160)

کسی که با اختیار خویش به سوی اندیشه یا عمل نیکویی رود، ده برابر رشدی که از ناحیه آن اندیشه یا عمل نیکو برای او حاصل می‌شود، از ناحیه خداوند رشد می‌یابد.»

کسی که کورکورانه و تقلیدی خرافات گذشتگان را پذیرفته و خود را در بند این خرافات قرار داده، نمی‌تواند از مرحله حیوانیت خارج شده و رشد و تعالی یابد؛ زیرا این انسان است که استعداد رشد عقلی دارد، پس اوّل باید در مسیر انسانیت قرار گرفت، بعد به فکر شکوفایی استعداد عقلی افتاد.

کسی که تقلیدی حرکت می‌کند عقلش در مسیر شکوفایی قرار نمی‌گیرد، و از آنجاکه وجه تمایز انسان با سایر حیوانات عقل اوست، پس این فرد در مرحله ی حیوانیت می‌ماند و حیوان را نمی‌توان بالا برد، طبق آیات قرآن حتی نبی هم کسانی را که گوش و چشم و عقل آنها شنوا و بیناست، می‌تواند هدایت کند امّا آنها که گوش و چشم عقلشان ناشنوا و نابیناست، توان هدایت آنها را ندارد:

«أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَوَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۴۰﴾ (زخرف/40)؛

(ای پیامبر)آیا تو می‌توانی سخن خود را به گوش کران برسانی یا کوران و کسانی را که در گمراهی آشکاری هستند هدایت کنی؟».

«فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿۵۲﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادِ العميعَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۵۳﴾ (روم/ 52-53)؛

(ای رسول)تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان، و نه به گوش کران هنگا می‌که روی برمی‌گردانند، برسانی و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهی شان هدایت کنی، تو تنها سخنت را به گوش کسانی می‌رسانی که ایمان به آیات ما می‌آورند و در برابر حق تسلیم‌اند».

انسان باید زنده باشد تا بتوان او را رشد داد و زنده بودن انسان به زنده بودن عقل اوست و کسی که عقل او مرده است، مانند مردگان است و چنین انسانی را نبی نیز نمی‌تواند هدایت نماید:

«فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى ... (روم/ 52)؛

تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی».

«وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿۲۲﴾ (فاطر/ 22)؛ و هرگز مردگان و زندگان یکسان نیستند، خداوند پیام خود را به گوش هر کس بخواهد می‌رساند و تو نمی‌توانی سخن خود را به گوش آنها که در قبرها خفته اند برسانی!».

نظام عالم و سنن الهی به گونه‌ای است که به زور نمی‌توان مرده یا حیوان را رشد عقلی داد و بالا برد، خداوند نیز بر خلاف سنن و نظاماتی که خود برای جهان قرار داده، عمل نمی‌کند، برای رشد ابتدا باید از بندهایی که انسانیت انسان را به بند کشیده‌اند، رهایی یافت و راه رهایی در تحقیق و نفی تقلید است.

تقلید علت ورود به جهنم

قرآن علت ورود به جهنم را عدم توجّه به اندیشه‌های مختلف و عدم تعقّل در آن اندیشه می‌داند و می‌فرماید:

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿۱۰﴾ (ملک/ 10)؛

و (اهل جهنّم) می‌گویند : اگر ما گوش شنوا داشتیم، یا تعقل و اندیشه می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم».

«وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ﴿۶۷﴾ (احزاب/ 67)؛

(جهنّمیان) می‌گویند: پروردگارا، ما از سران و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه ساختند».

تقلید علّت گمراهی و عدم پذیرش اندیشه درست

قرآن، علّت گمراهی بسیاری از انسان‌ها و امّت‌ها را تقلید می‌داند که در این زمینه به آیاتی اشاره می‌شود:

«... وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿۱۰۰﴾ (یونس 10)؛

و خداوند پلیدی و زشتی را بر کسانی که نمی‌اندیشند و کورکورانه حرکت می‌کنند، قرار می‌دهد.»

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿۱۰۴﴾ (مائده/ 104)؛

و هنگا می‌که به آنهاگفته شود: به سوی آنچه خدا نازل کرده، و به سوی پیامبر (ص) بیایید، می‌گویند: آنچه از پدران خود یافته‌ایم، ما را بس است .آیا اگر پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند (باز ازآنها پیروی می‌کنند) ؟».

اینکه راه، راه گذشتگان است نه دلیل درستی راه است و نه دلیل غلط بودن راه، باید آن راه مورد تحقیق و بررسی قرارگیرد و با راههای دیگرمقایسه شود تا به بهترین راه دست یابیم.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿۱۷۰﴾ (بقره/ 170)؛

و هنگا می‌که به آنها گفته شود: ازآنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، می‌گویند : نه، ما از آنچه پدران خود را برآن یافتیم پیروی می‌نماییم. آیا اگرپدران آنها تعقل نکرده و چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافته بودند. (باز از آنها پیروی خواهند کرد)؟».

«بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ ﴿۲۲﴾ وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ ﴿۲۳﴾ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴿۲۴﴾ (زخرف/ 22- 24)؛

بلکه آنها می‌گویند، مانیاکان خودرابرآیینی یافتیم و مانیز به آثار آنها هدایت یافته‌ایم. و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش ازتو انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر اینکه ثروتمندان آن گفتند: ماپدران خود را برآیینی یافتیم و به آثارآنها اقتدا می‌کنیم.

(پیامبرشان) گفت: آیا اگرمن آیینی هدایت بخش‌تر از آنچه پدرانتان را برآن یافتید آورده باشم (باز هم نمی‌پذیرید)؟ گفتند: (آری) ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید کافریم».

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ...﴿۳۱﴾؛ (توبه/ 31)

(آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهائی در برابر خدا گرفتند».

می‌دانیم که هیچ گاه اهل کتاب، علمای دینی خود را به خدایی نگرفتند، بلکه آنها از عالمان خود تبعیت کورکورانه می‌نمودند و قرآن این گونه پیروی را نقض توحید عبادی و پرستش غیرخدا دانسته و آن را محکوم نموده است.

پس از نگاه قرآن، در مقابل دانشمندان و عالمان دینی هم، حداقل در مسائل نظری دین، نباید تقلید صورت گیرد، بلکه باید دیدگاه آنها را بررسی نموده و اگر آن دیدگاه را درست و بهترین دیدگاه یافتیم، آن را بپذیریم.

«وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۲۸﴾ (اعراف/ 28)؛

و هنگا می‌که کارزشتی انجام می‌دهند می‌گویند: پدران خود را بر این عمل یافتیم و خداوند ما را به آن دستور داده است، بگو: خداوند به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟».

همان گونه که از آیه فوق برمی‌آید: خیلی ازکارهای زشتی که از انسان سر می‌زند به خاطر تقلید کورکورانه و عدم اندیشه و تعقل است. بسیاری از اوقات جنایات را دین دارانی چون خوارج، اخباریون، القاعده، طالبان و... انجام داده‌اند که به دلیل جمود فکری و عدم تعقل گمان کرده‌اند نه تنها این امرجنایت نیست، بلکه در راستای فرامین الهی نیز می‌باشد. در این آیه می‌فرماید :خداوند هیچ گاه به زشتی و پلیدی و جنایت فرمان نمی‌دهد. کار زشتی انجام می‌دهید و آن را با کار زشت دیگری که دروغ و افتری به خداوند است می‌خواهید توجیه کنید.

در همین راستا:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۴۷﴾ (یس/ 47)؛

و هنگامی که به آنها گفته می‌شود: از آنچه خداوند به شما روزی داده، انفاق کنید، آنان که کافر شدند، می‌گویند: آیا به کسی طعام دهیم که اگر خدا می‌خواست، او را غذا می‌داد. شما (که به دستگیری و انفاق دعوت می‌کنید) در گمراهی آشکار به سر می‌برید».

یعنی کار بد می‌کنند، آن را رنگ خدایی می‌زنند و سپس کسانی را که کارشان درست است، متّهم به گمراهی می‌کنند.

«فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ... ﴿۱۷﴾ (یونس/ 17؛ اعراف/37؛ کهف/15)؛ پس چه کسی، ازآن کس که برخدا دروغ می‌بندد ستمکارتر و ظالم‌تراست».

«... قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾ (اعراف/ 38)؛

پیروان درباره پیشوایان خود می‌گویند: خداوندا! اینها بودند که ما را گمراه ساختند پس کیفر آنها را از آتش دو برابر کن (کیفری برای گمراهیشان و کیفری به خاطر گمراه ساختن ما) می‌گوید برای هر کدام (از شما) عذاب مضاعف است ولی نمی‌دانید».

نکته: پیشوایان به دلیل این که خود گمراه بودند و دیگران را نیز گمراه کردند، مستحق عذاب دو برابری می‌باشند. مقلدان به دلیل این که از نعمت عقل استفاده نکرده و کورکورانه به دنبال رهبران خویش حرکت کرده و راه گمراهی پیمودند و همین طور به دلیل اینکه، با این نحوه پیروی زمینه‌ای فراهم نمودند تا آن رهبران گمراه قدرت پیدا کنند افراد دیگری را نیز گمراه سازند، پس استحقاق عذاب دوبرابری دارند.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿۲۱﴾ (لقمان/ 21)؛

و هنگا می‌که به آنان گفته شود، ازآنچه خدانازل کرده پیروی کنید، می‌گویند : نه بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را برآن یافتیم، آیا حتی اگرشیطان آنان را دعوت به عذاب آتش فروزان کند(بازهم تبعیت می‌کنند)؟».

«قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ ﴿۷۸﴾ (یونس/ 78)؛

فرعونیان به موسی و هارون گفتند: آیا آمده‌اید که ما را ازآنچه پدرانمان را برآن یافتیم، منصرف سازید و بزرگی در روی زمین، ازآن شما دوتن باشد؟ مابه شما ایمان نمی‌آوریم».

درآیه‌ی فوق علت انحراف و سقوط فرعون و فرعونیان این است که بدون اندیشه و دلیل و بطور تقلیدی می‌خواهند راه پدران در پیش گیرند و حاضرنیستند سخن دیگری را مورد بررسی و ارزیابی قراردهند.

«هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾ (کهف/ 15)؛

این قوم ما معبودهایی غیر از خدارا انتخاب کرده‌اند، چرا آنها دلیل آشکاری نمی‌آورند؟ پس چه کسی ظالمتر است از آن کس که به خدا دروغ ببندد؟»

آیه فوق سخن اصحاب کهف می‌باشد که قرآن آن را نقل قول نموده است .همان گونه که از آیه فوق استنباط می‌شود ؛دلیل رستگاری اصحاب کهف آن بود که حاضر نشدند بدون دلیل راه دیگران را در پیش بگیرند و لذا می‌پرسند :اگر دیگران درست می‌گویند و راه درستی انتخاب کرده‌اند و خدایانی که برگزیده‌اند واقعا"خالق و آفریدگار این جهان می‌باشند!؟ پس باید براین سخن خود دلیل روشنی ارائه کنند و چون دلیل روشنی ندارند ما سخن آنها را نمی‌پذیریم و این سخن را دروغ بستن به خدا که از هرظلمی بدتراست، می‌دانیم.

از دیدگاه قرآن پیروی از سخنی که به آن علم نداریم درهمه جا مذموم است.

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾ (اسراء/ 31)؛

ازآنچه به آن علم نداری پیروی نکن، گوش و چشم ودل همه مورد سوال قرار می‌گیرند».

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٢٢﴾ (انفال/ 22)؛

بدترین جنبندگان نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند».

اشکال: مخاطب آیات فوق مشرکین می‌باشند و بنابراین اگر مسلمانی بی دلیل و تقلیدی و بدلیل اینکه پدرش یا قومش مسلمان بوده‌اند اسلام را انتخاب کند مورد سرزنش نمی‌باشد.

جواب: به فرض که مخاطب آیات فوق مشرکین باشند، اما اگرچیزی بد است برای همه بد است و اگر چیزی خوب است برای همه خوب است. در بسیاری از اوقات شان نزول آیه مربوط به یک فرد یا چند نفر می‌باشد، اما اگرآیه آن فرد یا گروه را به خاطر کارزشتی مثلاً بدگمانی مورد سرزنش قرارداده باشد، می‌گوئیم :آن کاربد، یعنی بدگمانی، از هرکسی سرزند بداست نه اینکه بگوئیم: فقط برای آنها بدبود.

«لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ ﴿۱۲﴾ (نور/ 12)

چرا هنگا می‌که آن تهمت را شنیدند، مردان و زنان مومن به خودشان گمان خیرنبردند؟ و نگفتند: این دروغی آشکاراست؟».

این آیه مربوط به گروهی است که تهمتی رابه یکی از زنان پیامبر زدند و کسانی که این مطلب را شنیدند گمان بد نسبت به آن همسر نبی بردند .خداوند دراینجا آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد.

اگرچه مخاطب آیه گروهی خاص می‌باشند؛ اما در علم اخلاق، با استناد به این آیه و آیات مشابه ،هرکس گمان بد به دیگری ببرد مورد سرزنش می‌باشد. و همین طور در علم فقه با استناد به این گونه آیات قاعده‌ی کلی برائت وضع گردیده است که می‌گوید همه خوب و طاهر هستند مگر اینکه خلاف آن اثبات شود و این امر از طهارت روحی فراتر رفته، طهارت مادی را نیز دربرگرفته است؛ چنان که درفقه گفته می‌شود :

«کُلّ شی طاهر حتی تعلم انه قذر، هرچیزی پاک است مگراینکه ثابت شود نجس می‌باشد».

۲) تعالیم نظری زور و اجبار را بر نمی‌تابند

دومین ویژگی مهم تعالیم نظری این است که این گونه تعالیم زور و اجبار بردار نمی‌باشند و اصلاً زور و اجبار در اینجا کارایی ندارد، مثلاً می‌توان کسی را شلاق زد و گفت: فلان عمل را انجام بده و او نیز بالاجبار به آن عمل دست بزند. اما نمی‌شود کسی را زد و به او گفت: این طور بیندیش. حتی اگر ظاهراً هم بگوید پذیرفتم که این گونه بیندیشم، ملاکی برای مشخص کردن صدق گفتار او وجود ندارد، عمل، مصداق خارجی دارد پس اگر ازشخصی به زور بخواهیم عملی را انجام دهد او نمی‌تواند از زیر بار عمل شانه خالی کرده و به دروغ بگوید آن کار را انجام دادم، زیرا از او می‌پرسیم کجا، کی، در حضور چه کسانی و.... این کارانجام شده است.

اما اندیشه در درون انسان پذیرفته و یا رد می‌شود پس شخص می‌تواند به راحتی اندیشه‌ای را نپذیرد، در عین حال بگوید پذیرفتم و بالعکس .پس با زور نه می‌توان اعتقادی را در دل کسی جای داد و نه می‌توان اعتقادی را از یک انسان معتقد گرفت. و به دلیل آنکه اسلام

دینی واقع گرا می‌باشد بکارگیری زور و اجبار در مسائل و تعالیم نظری و فکری را به شدت نفی می‌کند. در قرآن کریم آیات زیادی دال براین مطلب وجود دارد که در ادامه به برخی ازآیات اشاره می‌کنیم.

« قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ ﴿۲۸﴾ (هود/ 28)؛

نوح گفت: ای قوم من، به من خبر دهید، اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد و بر شما مخفی مانده، آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن، مجبور سازیم، با این که شما کراهت دارید؟».

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ... ﴿۲۵۶﴾ (بقره/ 256)؛

در (قبول یا رد) یک آیین هیچگونه اجباری وجود ندارد».

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿۹۹﴾ (یونس/ 99)؛

اگر پروردگارتو می‌خواست حتماً تمام کسانی که روی زمین هستند همه و همه ایمان می‌آوردند. آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند».

دراین آیه با تاکید فراوان (لَآمَنَ، کلهم و جمیعا") خداوند می‌فرماید: اگرمن می‌خواستم خودم بلد بودم کاری کنم که همه انسان‌ها مومن گردند، من خود خواسته‌ام که به طرق مختلف ازجمله دادن عقل (تا به کمک آن انسان بیندیشد و درست از نادرست تشخیص دهد)، فطرت (تا ازدرون، انسان گرایش به خوبی‌ها و نفرت ازبدی‌ها داشته باشد) و ارسال رسل (تا با نور افشانی راه درست ازگمراهی را به انسان نشان دهند) انسان را راهنمایی و هدایت کنم و راه از چاه به او نشان دهم، اما درعین حال به او اختیار دهم راه و یا چاه را انتخاب نماید. این امریک واقعیت و سنت الهی است، پس حال که چنین است، ای نبی، تو هم نمی‌توانی آنها را مجبور به ایمان آوردن کنی، ایمان اجباری نیست.

«وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۰﴾ إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿۱۱﴾ (یس/ 10-11)

برای آنان یکسان است، چه بیمشان دهی یا ندهی، ایمان نمی‌آورند. تو تنها کسی را بیم می‌دهی که از این تذکر و یادآوری پیروی می‌کند، و در نهان از خداوند رحمان می‌ترسد. چنین کسی را به آمرزش و پاداشی پر ارزش بشارت بده».

«لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۷۰﴾ (یس/ 70)، تاکسانی که زنده اند را بیم دهد و سخن برکافران تحقق یابد(برکافران اتمام حجت شود)».

کسی زنده است که عقل را با اندیشیدن شکوفا، گوش را با شنیدن اندیشه‌های گوناگون شنوا و چشم را با دیدن حقایق بینا کند درغیراین صورت انسان چون مرده است و به مرده نمی‌توان اندیشه ای را القاء کرد، زنده نیز باید خود اندیشه ای را بپذیرد و با زور نمی‌توان اندیشه ای را به او تحمیل نمود.

«أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ‌وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۴۰﴾ (زخرف/ 40)؛

(ای پیامبر) آیا تو می‌توانی سخن خود را به گوش کران برسانی، یا کورانی و کسانی راکه درگمراهی آشکاری هستند هدایت کنی؟».

«وَقِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۸۸﴾ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۸۹﴾ (زخرف/ 88-89)؛

و سخن او(نبی)، ای پروردگار من اینها قومی‌هستند که ایمان نمی‌آورند. پس (ای نبی) از آنها بگذر و بگو به سلامت (سلام خداحافظی) پس بزودی می‌دانند».

درآیات فوق ،پس ازاینکه نبی از قوم خود شکایت کرده و می‌فرماید: آنها ایمان نمی‌آورند، به او فرمان داده می‌شود که ؛آنها را ببخش و بگو به سلامت، یعنی با بزرگواری از آنها جداشو تا کم کم بیدار گشته و حقایق را بفهمند همان گونه که در سوره حجرفرمود:

«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ... ﴿۸۵﴾ (حجر/ 85)؛

پس به زیبایی ببخش و گذشت کن ...».

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ... ﴿۲۹﴾ 0کهف/ 29)؛

(ای رسول) بگو این حقیقتی از سوی پروردگارتان می‌باشد، هرکس می‌خواهد ایمان بیاورد (و این حقیقت را پذیرا شود) و هرکس می‌خواهد کافر گردد».

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿۳﴾ (انسان/ 3)؛

ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس ».

«لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ ... ﴿۲۷۲﴾ (بقره/ 172)؛

هدایت آنها (به اجبار،) بر تو نیست؛ ولی خداوند، هر که را بخواهد هدایت می‌کند. و آنچه را از خوبی‌ها و اموال انفاق می‌کنید، به نفع خودتان است».

آیه فوق مربوط به برخی از مسلمانان می‌باشد که فقط به مسلمانان نیازمند کمک می‌کردند تا نیازمندان غیر مسلمان به خاطر اینکه به آنها هم کمک شود مسلمان شوند.

آیه فوق می‌فرماید: هدایت اجباری و از روی طمع، برتو پیامبر لازم نیست، پس به همه‌ی نیازمندان کمک کن، چه مسلمان باشد یا مسلمان نباشد، اگر قرار باشد کسی هدایت شود، هدایت می‌شود خداوند هرکس شایستگی هدایت داشته باشد، هدایت می‌کند و آنچه را از خوبی‌ها انفاق می‌کنید به نفع خودتان است. در واقع اگر با نیکی کردن طرف مقابل را جذب کنید، کار درستی انجام داده‌اید و به نفع خود شما و هم به نفع طرف مقابل شماست، نه اینکه بخواهید با در تنگنا قرار دادن طرف مقابل او را به طرف دین بکشید، این گونه‌ایمان ظاهری ارزشی ندارد.

راه درست هدایت انسان‌ها به سوی خدا

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴿۱۲۵﴾ (نحل/ 125)؛

با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما، و با آنها به روشی که نیکوتر است، مناظره و مجادله نما....».

این آیه ،روش تبلیغ و دعوت به سوی خدا و مناظره با مخالفان را توضیح می‌دهد. ابتدا می‌فرماید: «با حکمت و دلیل عقلی به راه پروردگارت دعوت کن»، زیرا نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و ارایه دلیل حساب شده برای بیدار کردن عقل‌های خفته است.

سپس می‌فرماید: «با اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت کن» هروقت عقل‌ها بیدار شد آن وقت به سراغ موعظه و اندرز که بیشتر جنبه عاطفی دارد برو. مقیّد کردن موعظه به حسنه شاید اشاره به این باشد که اندرز در صورتی مؤثر است که خالی از هرگونه خشونت، برتری طلبی، تحقیر طرف مقابل، تحریک حسّ لجاجت و مانند آن باشد.

و در مرحله آخر به مناظره و مجادله با آنها بپرداز امّا این مجادله باید به روشی که نیکوتر است انحام پذیرد یعنی از هرگونه پلیدی مانند توهین و، تحقیر، برتری جویی، فشار و زور و ... خالی باشد. و حق و عدالت و درستی و امانت و راستی برآن حاکم باشد.

سوال: آیا تقلید و زور و اجبار درتعالیم عملی دین جایز است؟

پاسخ: تقلید در فروع دین حکم عقل است، یعنی اگرشخص خودش مجتهد نباشد عقل حکم می‌کند که از مجتهد تقلید نماید؛ اما اگرخودش مجتهد باشد، حرام است ازکسی تقلید نماید. بکارگیری زور و اجبار نیز برای انجام فروع دین اسلام اصل نیست؛ اما ازآن جاکه بخشی از فروع دین فردی نبوده و به اجتماع مربوط است، برای اینکه حقوق جامعه و افراد حفظ شود درقانون دینی مانند همه‌ی قوانین دیگر، زور و اجبار در نظرگرفته شده تا به کمک آن بتوان جلوی کسانی که می‌خواهند به حقوق دیگران تجاوز کنند را گرفت.

پس دراجرای فروع دین اسلام ،زور و اجبار درجایی کاربرد پیدا می‌کند که:

اولاًقانون جامعه یک قانون اسلامی‌باشد و ثانیاً امری که به جامعه مربوط می‌شود مطرح باشد، نه امور صرفاً فردی ،برای مثال ؛اگر کسی به اموال دیگران تجاوز کرد، می‌شود درمقابل او به زور متوسل شد ،اما اگرکسی نمازنخواند نمی‌توان او را به زور وادار به نماز کرد.

نتیجه:

باتوجه به مباحث گذشته کاملاًمشخص گردید که: مباحث نظری تقلید و زور و اجبار بردار نیستند و دین اسلام نیز در مباحث نظری تقلید و زور و اجبار را نفی نموده است. بنابراین در صورتی که اسلام حکم کسی که از دین اسلام بر می‌گردد را، اعدام بداند، درمیان تعالیم دین اسلام تناقض وجود خواهد داشت، زیرا:

اولاً اسلام می‌گوید انسان کورکورانه و تقلیدی دینی را نپذیرد بلکه باید تحقیق نموده و سپس دین را بپذیرد و از سوی دیگر اسلام می‌گوید: برگشت ازدین ممنوع می‌باشد. اگر تحقیقی است، پس باید راه باز باشد که شخص بتواند به هرنتیجه‌ای رسید آن را انتخاب نماید. این چه تحقیقی است که بگویند: تحقیق کن اگر درست است بپذیر و اگر درست نبود حق برگشت نداری و بازهم باید بپذیری،

و ثانیاً: اسلام می‌گوید: در پذیرش یک اندیشه زور و اجبار کارایی ندارد و نمی‌توان و نباید یک اندیشه را به زور به کسی تحمیل کرد، اما ازسوی دیگر اندیشه خود را به زور می‌خواهد برافرادی که به دلیل اینکه والدین آنها مسلمان بوده‌اند یا به دلیل اینکه در زمانی اسلام را پذیرفته اند اما امروز نمی‌خواهند مسلمان باشند، تحمیل کند.

نکته : اگردر بین تعالیم یک مکتب بشری تناقض و اختلاف وجود داشته باشد کاملاً طبیعی است؛ زیرا ما انسان‌ها مرتب درحال رشد بوده و امروز ممکن است دیدگاهی را بپذیریم که قبلاً آن را رد می‌کردیم. هم چنین ما انسان‌ها به همه‌ی لوازم و نتایج سخنان خود احاطه نداریم، پس ممکن است لازمه‌ی این سخن ما با لازمه‌ی سخن دیگر مادر تناقض باشد. اختلاف در بین تعالیم یک مکتب بشری، ممکن است ارزش آن مکتب را کم کند، اما آن را ازبنیان فرو نمی‌ریزد.

اما حتّی یک اختلاف و تناقض در میان تعالیم یک مکتب دینی موجب می‌شود که آن مکتب از بنیان فرو پاشد، زیرا ادعای ادیان آن است که: این تعالیم و سخنان ازجانب خداست و درمیان سخنان خدا نمی‌شود اختلاف وجود داشته باشد، چون خداوند درحال کمال نیست و به همه‌ی سخنان خود و نتایج و لوازم آن سخنان علم کامل دارد.

قرآن دلیل اینکه این کتاب ازجانب خداست را همین عدم اختلاف و وجود هماهنگی در میان سخنانش می‌داند و می‌فرماید:

«أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾(نساء/ 82)؛ آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر ازسوی غیرخدا بود، اختلاف فراوانی درآن می‌یافتند».

بنابراین اگراسلام مرتد را مهدورالدم بداند، آنگاه لازم می‌آید دربین تعالیم اسلام تناقض وجود داشته باشد و این امرموجب می‌گردد که الهی بودن دین اسلام زیرسوال رفته و این مکتب از بنیان فرو ریزد، پس ازنظر اسلام مرتد مهدور الدم نیست.

اشکال: نتیجه فوق غلط است؛ زیرا شرط تناقض آن است که موضوع، واحد باشد و دراینجا موضوع، واحد نیست، زیرا اینکه اسلام می‌گوید: در انتخاب آیین تقلیدی عمل نکنید و با زور و اجبار آیینی را به کسی تحمیل نکنید، مربوط به کسانی است که هنوز مکتبی را انتخاب نکرده‌اند، اما اینکه اسلام می‌گوید: مرتد مهدور الدم است، مربوط به کسانی است که مکتب اسلام را از روی اختیار پذیرفته‌اند و حال می‌خواهند ازآن باز گردند، مضافاً براینکه این قید، یعنی اگر پذیرفتی و خواستی برگردی اعدام می‌شوی، موجب می‌گردد تا هرکس می‌خواهد اسلام را بپذیرد کورکورانه اسلام را انتخاب نکند و حتماً بررسی‌های لازم را انجام دهد.

در واقع شخصی که اسلام را می‌پذیرد، از ابتدا می‌داند که اگر پذیرفت حق بازگشت ندارد و در عین حال اسلام را می‌پذیرد. مثل کسی که با اختیارخود استخدام شرکتی می‌شود، به شرط اینکه هر روز هشت ساعت برای آن شرکت کارکند. می‌توانست ابتدا این شرط را نپذیرد و استخدام نشود، اما اگر شرط را پذیرفت و استخدام شد باید به این شرط عمل کند. پس بین اینکه اسلام می‌گوید، اندیشه زور و اجبار بردار و تقلید بردار نیست و اینکه، مرتد مهدور الدم است، تناقضی وجود ندارد.

پاسخ: انسان موجودی درحال تکامل است و هرروز، با رسیدن به نتایج نو، می‌فهمد که تا دیروز درفلان زمینه اشتباه می‌کرده و شاید هیچ کس را نتوان یافت که اهل اندیشه و تعقل باشد و، در عین حال، در هیچ زمینه‌ای در طول عمر تغییر دیدگاه نداشته باشد. مخصوصاً انسان‌هایی که در سیر تکامل به درجات بالاتری می‌رسند، از تغییر دیدگاه بیشتری برخوردار می‌باشند.

پس امروز که یک جوان در یک خانواده مسلمان به حد تکلیف می‌رسد، باتوجه به محیطی که در آن پرورش یافته، به احتمال بسیار زیاد احساس می‌کند که اسلام بهترین آیین است و از روی اختیار آن را می‌پذیرد؛ اما کمی‌که بزرگتر شد، اگر به آیاتی که تقلید و زور و اجبار در انتخاب آیین را نفی می‌کنند، برخورد کند و تصمیم بگیرد با آیین‌های دیگر آشنا شود و بهترین آیین را انتخاب کند و پس از آشنایی با مکاتب دیگر فرضاً به این نتیجه برسد که اسلام بهترین آیین نیست، تکلیف او چیست؟ زیرا به دستور اسلام به تحقیق پرداخته است و به دستور اسلام می‌خواهد بهترین آیین را برگزیند، اما به دستور اسلام نمی‌تواند بهترین آیین را بپذیرد؛ زیرا اعدام می‌شود.

پس در اینجا اسلام به این شخص واحد هم می‌گوید: تقلیدی عمل نکن و هم می‌گوید: تقلیدی عمل کن. هم می‌گوید، برای تحمیل دین به افراد از زور و اجباراستفاده نشود، هم می‌گوید، استفاده بشود و اگرکسی خواست ازاسلام برگردد و آیین دیگری بپذیرد اعدامش کنید. وحتی یک غیرمسلمان ممکن است با تحقیق به این نتیجه برسد که اسلام بهترین دین است و آنرا با اختیار برگزیند، اما با رسیدن به تکامل علمی و عقلی بیشتر بفهمد که اشتباه کرده است و بخواهد از اسلام برگردد.

در اینجا نیز اگرحکم مرتد اعدام باشد، تناقض در اسلام وجود دارد؛ زیرا به حکم اسلام او باید بهترین مکتب را بپذیرد که از نظر او بهترین مکتب، آیینی غیراسلام است و درعین حال نمی‌تواند و نباید بهترین مکتب که ازنظر او آیینی غیراسلام است، را بپذیرد چون اعدام می‌شود. پس اگرحکم مرتد اعدام باشد در دین اسلام تناقض وجود دارد، لذا اشکال عدم وحدت موضوع وارد نیست. مثالی هم که اشکال کننده زد مربوط به مقام عمل است نه مقام اندیشه و نظر، یعنی: می‌شودبا کسی شرط کنیم که اگر می‌خواهی استخدام شوی باید این گونه عمل کنی، ولی نمی‌شود با کسی شرط کنیم که اگر می‌خواهی استخدام شوی تا ابد باید این گونه بیندیشی، چون اندیشه و اعتقاد به گونه ای است که هیچ کس نمی‌تواند قول دهد من حتماً تا ابد این گونه خواهم اندیشید و دارای این اعتقادات خواهم بود.

فصل دوم

مدل‌های شایسته و ناشایسته برای نبی درقرآن

- مقدمه
- مدل‌های ناشایسته
- مسیطر
- وکیل
- حفیظ
- جبار
- مدل‌های شایسته
- مذکّر
- بشیر و نذیر
- مزکّی و معلم
- چراغ
- ابلاغ کننده پیام
- شاهد
- نتیجه

مقدمه

نبی گیرنده‌ی تعالیم دینی ازجانب خداوند و رساننده‌ی آن تعالیم به بشر می‌باشد و اولین مجری دین نیز هم او می‌باشد، بنابراین لازم است بدانیم او چه وظایفی را برعهده دارد و تا کجا می‌تواند برای پیاده کردن دین در امور جامعه و افراد دخالت کند. قرآن با ارائه‌ی مدل‌هایی و نفی مدل‌هایی برای نبی به خوبی حیطه وظایف و همین طور محدوده دخالت او در امور دیگران را مشخص نموده است و باتوجه به اینکه سنت فعلی و قولی و تقریری نبی بخشی ازدین محسوب می‌گردد و برای مسلمانان حجت است، پس می‌توان ازاین امرحیطه دخالت دین درامور جامعه و افراد را مشخص نمود، پس برای اینکه بدانیم آیا اسلام به کسی اجازه داده است با مرتد برخورد کند یا نه؟ یکی ازراههایی که وجود دارد این است که ببینیم حیطه وظایف نبی چه بوده است و آیا برخورد با مرتد درحیطه وظایف او می‌باشد یا نه؟

در این فصل سعی شده مدل‌های ناشایسته و شایسته برای نبی از قرآن استخراج، و باتوجه به این مدل‌ها و باتوجه به حیطه وظایف نبی، مشخص گردد که اسلام و مسلمانان چه برخوردی می‌توانند با مرتد داشته باشند؟

مدل‌های ناشایسته برای نبی درقرآن

ابتدا به مدل‌های ناشایسته می‌پردازیم، یعنی: مدل‌هایی که قرآن فرموده است نبی را به آنها تشبیه نکنید.

۱) مسیطر

نبی، ازجانب خداوند، مسیطر برمردم نیست.

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ﴿۲۱﴾ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ﴿۲۲﴾ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ ﴿۲۳﴾ فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ ﴿۲۴﴾ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ﴿۲۵﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ﴿۲۶﴾ (غاشیه/ 21-26)؛

(ای نبی) پس تذکرده که تو فقط تذکّردهنده ای، تو برآنها سیطره[1] نداری، مگرکسی که پشت کند و کافرگردد[2]، که خداوند اورا به عذاب بزرگ مجازات می‌کند[3]، بازگشت آنها به سوی ماست، پس حسابشان (نیز) فقط با ماست».

خداوند موجودی به نام انسان آفرید که اگرچه از طرق مختلف او را هدایت نمود، به او عقل داد تا بوسیله عقل درست از نادرست تشخیص دهد، همین طور ذاتاً او را به گونه‌ای آفرید که هم فضایل و رذایل را می‌شناسد و هم به فضایل گرایش داشته و از رذایل گریزان و متنفراست و نتیجه‌ی اجرای فضایل را رشد و کمال و نیل به خوشبختی و نتیجه‌ی انجام رذایل را سقوط و بدبختی قرار داد و نیز انبیاء و اولیای الهی را فرستاد تا راه درست را به بشر نشان دهند؛ اما درعین حال، به انسان اختیارداد که خود درست یا نادرست، فضیلت یا رذیلت را انتخاب نماید. و هیچ کس را حاکم و مسیطر برانسان قرارنداد، بگونه‌ای که حق داشته باشد انسان را به زور به راه راست ببرد. نبی نیز نبی است، پیام رسان است، اما حق ندارد اندیشه خویش را برکسی تحمیل کند.

سه آیه آخر، جواب از سؤال مقدّر است و آن سؤال این که: «اگر پیامبر آمد و تذکّرات خود را داد ولی مردم توجّه نکردند، آیا نبی حق ندارد با آنها برخورد نموده، آنها را مجازات کند؟».

قرآن جواب می‌دهد: اگر نبی تذکّرات خود را داد و مردم گوش نکردند، او تنها وظیفه تذکّر داشته و مجازات آنها فقط با خداوند است و خدا آنها را به عذاب بزرگ (یعنی عذاب جهنم) گرفتار می‌سازد و کسی توان فرار از دست خداوند را ندارد، زیرا بازگشت همه فقط به سوی اوست و حساب آنها هم فقط به دست خداوند است.

نکته: «الینا» و «علینا» خبرِ «انّ» می‌باشند که بر اسم «انّ» یعنی «ایابهم» و «حسابهم» مقدّم داشته شده اند و طبق قاعده ی «تقدیم ما هو حقه التأخیر، یفید الحصر»، معنای کلام این چنین می‌شود که «برگشت آنها فقط به سوی ماست و حسابرسی و پاداش و

---

[1] . سیطره: تسلط، چیرگی، حاکمیت

[2] . این جمله استثایی است از مفعول جمله ی «فذکّر» که در کلام نیامده است، و تقدیر کلام چنین است: مردم را تذکّر بده که وظیفه تو فقط تذکّر دادن است .... مگر افرادی از ایشان که از تذکّر و پندگیری روی گردانند و کفر می ورزند». (المیزان، ج 20، ص 460)

[3] . «منظور از «عذاب اکبر» عذاب جهنم است». (المیزان، ج 20، ص 461)

مجازات آنها نیز فقط به دست ماست و انسان‌ها حق ندارند به حسابرسی یا مجازات بپردازند».

پس همان طور که از آیات فوق برمی‌آید، نبی وظیفه دارد پیام خداوندی را که در بردارنده یادآوری و تذکّر به بشر است را، به بشر برساند، کسی خواست بپذیرد و هدایت گردد، امّا اگر کسی نپذیرفت پیامبر از جانب خدا سلطه ای بر انسان‌ها ندارد که حق داشته باشد آنها را مجبور به پذیرش کند.

پس اگر کسی ابتدائاً یا پس از اینکه دین را پذیرفت، برگردد و کافر شود به عذاب الهی گرفتار می‌گردد و رسیدگی به حساب او فقط با خداوند است که خداوند آشکار و پنهان انسان‌ها را می‌داند و در این زمینه پیامبر وظیفه ای ندارد.

«مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ ﴿۹۹﴾ (مائده/ 99)؛

پیامبروظیفه ای جزرساندن پیام ندارد. و خداوند آنچه را آشکار،و آنچه را پنهان می‌دارید می‌داند».

۲) وکیل

یکی دیگر ازمدل‌های ناشایسته برای نبی، که قرآن به آن پرداخته است، وکیل است، باتوجه به آیاتی که در ذیل می‌آید نبی از جانب خدا وکیل بر مردم نیست. وکیل یعنی کسی که مسئولیت کارشخصی برعهده‌ی او گذاشته شده و حق دارد از جانب آن شخص تصمیم بگیرد.

استاد مطهری می‌فرماید: «توکیل معنایش همان واگذار کردن است، یعنی انسان یک مسئولیّتی را از خودش بگیرد و به دیگری بدهد. مثل اینکه شما فرض کنید در دادگستری محاکمه ای دارید، خودتان یا نمی‌رسید یا از عهده‌تان ساخته نیست، وکیل می‌گیرید که او به جای شما این کار را بکند. این را می‌گویند: توکیل... وقتی که شما کسی را وکیل می‌گیرید، شما که (کار را) به عهده او می‌گذارید مُوَکِّلید، آن که (کار را)به عهده می‌گیرد، مُتَوَکِّل است».[1]

[1] . اخلاق اسلامی، ص 134.

این وکالت را ممکن است خود موکّل به شخص وکیل داده است، در آنجا که موکّل نزد وکیلی رفته و او را به وکالت خویش برمی‌گزیند، یا ممکن است خود موکّل این وکالت را به کسی نداده بلکه شخص ثالثی وکالت این موکّل را به وکیلی داده است مثلاً شخصی مال کودک یتیمی را غصب نموده حال حاکم شرع یا بزرگ قوم یا ... وکالت این کودک یتیم را به وکیلی می‌دهد.

قرآن می‌فرماید: خداوند وکالت مردم را به نبی نداده است، پس نبی مسئول کارهای مردم نیست؛ در حدّ راهنمایی وظیفه نبی است، ولی نبی حقّ دخالت و تصمیم‌گیری در امور مردم را ندارد. البتّه خود مردم بخواهند نبی را وکیل خویش قرار دهند، امر دیگری است و در این صورت نبی می‌تواند وکالت مردم را بپذیرد.

اما آیات قرآن دراین زمینه عبارتند از:

«وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ﴿۶۶﴾ (انعام/ 66)؛

تعالیم ترا قوم تو تکذیب نمودند درحالی که آن تعالیم حق بود بگو من وکیل برشما نیستم».

من پیام خداوند را به شما ابلاغ می‌کنم، اینکه شما بپذیرید یا نه، دیگربه من ربطی ندارد، خداوند مرا وکیل برشما قرارنداده است، یعنی: کارشما برعهده من قرارنگرفته و مسئول آن من نیستم و به جای شما نمی‌توانم تصمیم بگیرم بلکه مسئولیت کارشما و تصمیم‌گیری درباره آن، با خود شماست، سخن حق را بپذیرید خودتان سودش را می‌برید و سخن حق را تکذیب کرده و آنرا نپذیرید خودتان ضرر می‌کنید.

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿۱۰۷﴾ (انعام/107)؛

و اگر خدا می‌خواست شرک نمی‌ورزیدند و(ای نبی) ترا برآنها نگاه دارنده‌ی (از انحراف) قرار ندادیم و تو برآنها وکیل نیستی».

خداوند خودش بلد بود و قادر بود که کاری کند که آنها شرک نورزند، می‌توانست آنها را بگونه‌ای خلق کند که قدرت برشرک نداشته باشند، می‌توانست با زور آنها را از شرک باز دارد، می‌توانست نشانه‌ای برآنها بفرستد که همه ایمان آورند، پس خداوند خود نخواسته است که به زور آنها را ازشرک بازدارد، او خواسته انسان‌ها را راهنمایی کند اما به آنها

اختیار دهد تا بتوانند ایمان به خدای واحد یا شرک را برگزینند و تو نبی نیز تنها وظیفه داری راه درست را به آنها نشان دهی، بپذیرند یا نپذیرند دیگربه تو ربطی ندارد، تو نگه دارنده‌ی آنها از انحراف نیستی و وکیل برآنها نیز نیستی یعنی کار آنها به تو واگذار نشده و حق نداری به جای آنها تصمیم بگیری.

«... إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴿١٢﴾ (هود/ 12)؛

.... (ای نبی) تو تنها بیم دهنده‌ای و خداوند عهده‌دار هرچیزی است.

هرچه در جهان وجود دارد خداوند و پرتوهای وجودی اوست، پس حاکمیت مطلق جهان از آن اوست، پس امور همه‌ی جهان برعهده او و بدست اوست و تنها اوست که حق دارد درمورد هرچیزی تصمیم بگیرد(چون همه چیز ازآن اوست)

اما تو ای نبی تنها بیم دهنده می‌باشی بقیه امور دردست خداست و تصمیم نیز با اوست.

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴿١٠٨﴾ (یونس/ 108)

بگو: ای مردم حق ازجانب پروردگار شما برایتان آمد، پس کسی که راه هدایت برگزیند به نفع خویش هدایت یافته، وکسی که راه گمراهی بپیماید تنها به زیان خود گمراه می‌گردد و من وکیل برشما نیستم».

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿٤٣﴾ (فرقان/ 43)؛

آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خود برگزیده است آیا تو (ای رسول) وکیل او می‌باشی؟

خودش راه انحراف در پیش گرفته و خود مسئول عواقب انحرافاتش می‌باشد کار او و تصمیم درمورد کار او برعهده تو نیست».

«إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿٤١﴾ (زمر/ 41)؛

ما این کتاب را برای مردم بحق برتو نازل کردیم، پس هرکس هدایت را بپذیرد، به نفع خود اوست، و هرکس گمراهی را برگزیند، تنها به زیان خود گمراه می‌گردد و تو (ای نبی) وکیل برآنها نیستی».

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴿۶﴾ (شوری/ 6)

و کسانی که غیرخدا را به عنوان سرپرستان (یادوستان) برگزیدند، خداوند نگهدار آنهاست و تو وکیل برآنها نیستی».

نکته :

ازآیه فوق استنباط می‌شود؛ رحمت خداوندی حتی کسانی که غیرخدا را سرپرست خویش قراردادند را نیز در بر می‌گیرد وخداوند نگه دارنده آنها از انحراف است.

«مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا﴿۲۵﴾ (نوح/ 25)؛

بخاطر گناهانشان غرق شدند و درآتش دوزخ وارد گشتند وجز خدا یاورانی برای خود نیافتند».

اگرچه بخاطر گناهانشان غرق گشتند و وارد آتش جهنم شدند، اما درآنجا نیز تنها یاورشان خداوند است حتی جهنم نیز نقش نگه دارنده از انحراف دارد، مثل پلیسی که اگرچه جریمه می‌کند؛ اما همین که بدانیم خلاف کنیم جریمه می‌شویم، موجب می‌گردد خلاف نکنیم، جریمه او نیز اگرچه برای ما سخت است؛ اما ما را از سقوط و نیستی رهایی می‌بخشد.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ﴿۵۴﴾ (اسراء/ 54)؛

پروردگارشمابه شما داناتر است اگربخواهد به شما رحم می‌کند یا اگر بخواهد شمارا عذاب می‌نماید و تورا (ای نبی) وکیل برآنها نفرستادیم».

۳) حفیظ

یکی دیگرازمدل‌های ناشایسته برای نبی که قرآن مجید به آن پرداخته است، حفیظ است. باتوجه به آیاتی که درذیل می‌آید، نبی ازجانب خدا حفیظ برمردم قرارنگرفته است. یعنی: اگرچه نبی راهنمایی می‌کند و راه از چاه نشان می‌دهد، اما اگرکسی لج بازی کرده و گفت: می‌خواهم به بیراهه بروم، می‌خواهم سقوط کنم، نبی وظیفه ندارد به زور او رابه راه آورده و از سقوط و انحطاط حفظ نماید. قرآن می‌فرماید:

«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴿٨٠﴾ (نساء/ 80)؛

کسی که اطاعت ازرسول کند اطاعت خداکرده و کسی که روی گرداند پس تورا (ای نبی) حفیظ و نگه دارنده (ازانحراف) برآنها قرارندادیم».

ای نبی کسی که اطاعت از توکند سودش را می‌برد، زیرا اطاعت از تو اطاعت از خداوند عالمیان است؛ اما کسی که روی برگرداند خود ضرر می‌کند و توای نبی وظیفه نداری او را از انحراف بازداری، خداوند به انسان اختیار داده تا خودش راه را برگزیند یا به بیراهه برود و کسی حق ندارد جلو او را بگیرد.

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ... ﴿١٠٧﴾ (انعام/ 107)؛

واگرخدا می‌خواست شرک نمی‌ورزیدند و ما ترا(ای نبی) برآنها نگه دارنده (ازانحراف) قرارندادیم».

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾ (هود/ 86)؛

سرمایه‌ی حلال الهی که خدابرایتان باقی گذاشته برای شما بهتراست اگر مومن باشید و من (نبی) نگهدار شما (ازانحراف) نیستم».

سرمایه و سود حلالی که خداوند برای شما مقررکرده برای شما بهتر و ماندگارتراست، اگر هرکس به حق خود قانع باشد و به خود اجازه ندهد به اموال دیگران تجاوز کند و حق دیگران را پایمال نماید و کارش را درست انجام دهد و کم کاری و کم فروشی نکند، آن گاه کل جامعه پیشرفت نموده و همه از این وضع منتفع می‌گردند، اما اگرتجاوز به حقوق دیگران در یک جامعه شایع شد، جامعه از هم پاشیده و همه متضرر می‌گردند، بخصوص ثروتمندان و قدرتمندان و متجاوزان به حقوق دیگران بیش ازهمه از فروپاشی جامعه ضررخواهند کرد. البته نبی وظیفه دارد این پیام را به شما مردم برساند که «به حق خود قانع باشید و به حق دیگران تجاوز نکنید» اما اگر به حرف او گوش نکرده و پا ازگلیم خویش فراتر نهادید، نبی وظیفه ندارد جلو شما را بگیرد، او نگهدارشما از انحراف نیست منحرف شوید خود سقوط می‌کنید.

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿١٠٤﴾ (انعام/ 104)؛

دلایل روشنی ازجانب پروردگارتان آمد پس کسی که بینا شد این بینایی به نفع خودش می‌باشد و کسی که نابینا گردید(یعنی چشم خود را براین دلایل روشن بست) این کوری به ضررخودش می‌باشد و من (نبی) نگه دارنده‌ی شما (ازانحراف) نیستم».

«فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ ...﴿۴۸﴾ (شوری/ 48)؛

پس اگر روی برگرداندند ما تو را نگه دارنده‌ی آنها (ازانحراف) نفرستادیم تو وظیفه‌ای جزابلاغ پیام نداری ...».

پس اگر اعراض نمودند، ای نبی تو وظیفه حفظ آنها از انحراف و سقوط را نداری.

این اعراض ممکن است به این صورت باشد که اصلاً دین نبی را نپذیرند و از آن روی گردانند یا به این صورت باشد که ابتداء دین نبی را بپذیرند امّا بعداً از آن روی برتابند، در هر صورت تو ای نبی تنها وظیفه داری پیام الهی را به آنها برسانی

«وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ ﴿۳۳﴾ (مطففین/ 33)؛

گناهکاران ازجانب خدا فرستاده نشده‌اند که حافظ و نگه دارنده‌ی (اندیشه و عمل) مومنین باشند».

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ ﴿۵۷﴾ (هود/ 57)؛

پس اگرروی برگردانید، من رسالتی را که مامور بودم به شما رساندم، پروردگارم گروه دیگری را جانشین شما می‌کند، و شما کمترین ضرری به او نمی‌رسانید، پروردگارم حافظ و نگه دارنده‌ی هرچیزی است».

پس هیچ انسانی نگه دارنده‌ی دیگری نیست بلکه نگه دارنده‌ی همه‌ی انسان‌ها خداوند است.

۴) جبّار

یکی دیگرازمدل‌های ناشایسته برای نبی که قرآن متذکرآن گردیده است، جباراست، نبی از جانب خداوند جبار بر مردم قرارنگرفته است، یعنی؛ حق ندارد با زور و جبر اندیشه‌ای را به کسی تحمیل کند یا به زورکسی را به راهی ببرد.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ ﴿۴۵﴾ (ق/45)؛

ما به آنچه می‌گویند آگاهتریم و تو جبار برآنها نیستی (یعنی حق نداری بازور آنها را به راه راست هدایت کنی) پس بوسیله قرآن کسی را که ازوعید (وعده عذاب) من می‌ترسد متذکر ساز».

«وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿۱۴﴾ (مریم/ 14)؛

او (حضرت یحیی(ع)) نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود و جبّار و عصیانگر نبود».

«وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا ﴿۳۲﴾ (مریم/ 32) ؛

(از زبان عیسی(ع)) و نیکوکار به مادرم، و مرا جبّار و شقی قرار نداده است».

خدا درآیات فوق می‌فرماید: حضرت محمد(ص)، حضرت یحیی(ع) و حضرت عیسی(ع) جبار نبودند این امر منحصربه این سه پیامبرنیست بلکه جبار نبودن صفت همه‌ی انبیاء الهی می‌باشد.

«وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴿۵۹﴾ (هود/ 59)؛

این قوم عاد بود که آیات پروردگارشان را انکارکردند، و رسولان الهی را نافرمانی نمودند، و از فرمان هرجبار معاند و دشمن حق پیروی کردند».

قرآن در این آیه می‌فرماید، قوم عاد از انبیاء تبعیت نکردند بلکه از فرمان هر جباری پیروی نمودند، پس یعنی: انبیاء جبّار نبودند.

«وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿۱۵﴾ (ابراهیم/ 15)؛

وانبیاء (ازخدا) تقاضای فتح کردند وهرجبار دشمن حق ناامید شد.

قرآن درآیه‌ی فوق می‌فرماید: انبیاء تقاضای فتح کردند و هرجبّاری ناامید شد، پس یعنی: خود انبیاء جبار نبودند بلکه مخالفین انبیاء جباربودند.

«الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴿۳۵﴾ (غافر/ 35)؛

آنان که درآیات خداوند،بی آنکه دلیلی برایشان آمده باشد به مجادله بر می‌خیزند، (این کارشان) خشم عظیمی‌نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده‌اند به بار می‌آورد، این گونه خداوند بردل هر متکبّر جبّاری مهر می‌نهد.

درآیه‌ی فوق مخالفین آیات الهی و مخالفین مومنان (که نبی نیزجزء مومنان می‌باشد)، متکبّر جبّار دانسته شده‌اند، پس نبی جبّارنیست.

«... إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ﴿١٩﴾ (قصص/19)؛

... (ای موسی) تو می‌خواهی جباری در زمین باشی و نمی‌خواهی از مصلحین باشی».

آیه‌ی فوق ازقول کسی است که موسی(ع) را به کمک طلبیده بود، گویی در نگاه مردم جبار درنقطه‌ی مقابل مصلح قراردارد، به همین دلیل آن شخص با موسی(ع) این گونه سخن می‌گوید؛ پس انبیاء که جزء مصلحین می‌باشند نمی‌توانند جبار باشند.

سوال: آیا نبی نمی‌تواند، مسیطر وکیل، حفیظ و جبار بر مردم باشد؟

پاسخ: او از جانب خدا مسیطر، وکیل، حفیظ و جبار برمردم نیست. اما اگرکسی یا گروهی یا جامعه‌ای بخواهند نبی مسیطر و مسلّط بر آنها باشد، آنها بهترین مسیطر را انتخاب کرده‌اند و نبی نیز می‌تواند بر آنها تسلّط و سیطره داشته باشد و همین طور اگر مردم بخواهند نبی را وکیل خود قراردهند، البته آنها بهترین وکیل را انتخاب کرده‌اند و نبی نیز می‌تواند وکالت آنها را بپذیرد. همین طور اگرمردم به نبی اختیار بدهند که او جلو انحرافات و تجاوزگری‌های آنها را، حتی به جبر و زور، بگیرید درآن صورت نبی حق دارد آنها را طبق قانون از انحراف حفظ نماید.

مثلاً اگر اکثر مردم در یک جامعه رای دهند که می‌خواهند جامعه براساس دین نبی اداره شود و قانون حاکم برجامعه‌ی آنها دین نبی باشد و همین طور اکثراً رای دهند که نبی در راس هرم قدرت در آن جامعه قرارگیرد، دراین صورت نبی بر آنها تسلّط داشته و از جانب مردم در مورد امور کلان مملکت وکالت و حقّ تصمیم‌گیری دارد و حق خواهد داشت کسانی را که برخلاف قوانین حرکت کرده و قانون شکنی کرده و تجاوز به حقوق دیگران می‌کنند را ازانحراف بازدارد و اگر دست از تجاوز برنداشتند با زورو جبر آنها را به رعایت قانون وادار نماید. البته همان گونه که قبلاً بیان گردید دین کاربرد زور را درمورد همه‌ی تعالیم نظری و تعالیم عملی فردی حتی برای نبی نفی نموده است، اگرچه نبی از طرف

اکثریت مردم به حکومت برمردم انتخاب شده باشد و فقط اگر اکثریت مردم یک جامعه حکومت نبی و حاکمیت دین او را برجامعه پذیرفته باشند، او می‌تواند درمورد اجرای قوانین عملی اجتماعی از زور استفاده نماید تا بتواند جلو کسانی که می‌خواهند به حقوق دیگران تجاوز کنند را بگیرد.

نکته: هرحاکمی، فرق نمی‌کند چگونه به حکومت رسیده باشد، مردم او را به حکومت انتخاب کرده باشند، یا خدا اورا به حکومت برمردم برگزیده باشد، یا خودش به زور، قدرت را بدست گرفته باشد، یا بخاطر این که پدرش پادشاه بوده به پادشاهی رسیده باشد یا ....

اولاً بر مردم سیطره و سلطه دارد، حتی اگرخود مردم او را به حکومت برگزیده باشند، اساساً اگرحاکم سیطره نداشته باشد، نمی‌تواند امور جامعه را اداره کند.

ثانیاً وکیل برمردم است؛ یعنی امور اجتماعی مردم برعهده‌ی اوست و حق دارد بجای مردم تصمیم بگیرد.

ثالثاً حفیظ برمردم است؛ یعنی وظیفه دارد مردم را از تجاوز به حقوق و آزادی های دیگران حفظ نماید.

رابعاً جبار برمردم است؛ زیراحاکم حق دارد به جبر و زور جلو متجاوزان به حقوق دیگران را بگیرد.

همان طور که گذشت خداوند در قرآن می‌فرماید: نبی از جانب من این چهار ویژگی، که ویژگی‌های اصلی هر حاکمی می‌باشند، را ندارد. یعنی نبی از جانب خدا، مسیطر، وکیل، حفیظ و جبّار بر مردم نیست، اگرچه اگر مردم بخواهند نبی می‌تواند هر چهار ویژگی را داشته باشد همان طور که وقتی مردم حضرت داوود(ع) یا حضرت سلیمان(ع) یا پیامبر خاتم (ص) را به حکومت خویش برگزیدند، این سه نبی هر چهار ویژگی را دارا گردیدند.

مدل‌های شایسته برای نبی درقرآن

پس از بیان مدل‌های ناشایسته، اینک به مدل‌های شایسته برای نبی درقرآن می‌پردازیم . در این بخش می‌خواهیم بدانیم ازدیدگاه قرآن نبی درمیان بشر به مثابه چیست؟ و چه نقش و وظیفه‌ای ازجانب خداوند برعهده‌ی او گذاشته شده است مدل‌هایی که برای نبی در قرآن بیان گردیده عبارتند از:

۱) مذکّر

نبی ازدیدگاه قرآن مذکر است، تذکر می‌دهد راه درست و نادرست، خوبی و بدی، فضیلت و رذیلت را به انسان یاد آوری می‌کند و پیامدهای آنها را برای انسان روشن می‌نماید.

توضیح اینکه انسان ذاتاً خوبی و بدی را می‌شناسد و هم چنین گرایش به خوبی و تنفر از بدی دارد؛ اما گاهی به دلایلی، مانند عدم آگاهی و شناخت کافی ازفواید و نتایج خوبی یا تبعات و زیان‌های بدی، ممکن است خوبی را ترک و بسوی بدی برود که دراینجا لازم است به او تذکر داده شود تا گردو غبار فراموشی از سرشت او پاک گشته و به سوی فضایلی، که مقتضای فطرت اوست، حرکت کند. قرآن می‌فرماید:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ﴿۲۱﴾ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ﴿۲۲﴾ (غاشیه/ 21-22)؛

(ای نبی) یادآوری کن که تو تنها یادآوری کننده هستی، تو برآنها مسیطرنیستی.

قرآن درآیات فوق می‌فرماید: تو ای نبی برمردم سیطره نداری، تو حق نداری بازور، سخن خود را برآنها تحمیل کنی.

«وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ ﴿۴۵﴾ (ق/ 45)؛

تو جباربرآنها نیستی، پس بوسیله‌ی قرآن کسی را که ازوعید (وعده‌ی عذاب) من می‌ترسد تذکر بده».

تو تنها حق داری و وظیفه داری یاد آوری کنی.

«فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى ﴿۹﴾ سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى ﴿۱۰﴾ وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى ﴿۱۱﴾ (اعلی/9-11)؛

پس تذکّربده اگرتذکّر مفید باشد، بزودی کسی که (ازخدا) می‌ترسد متذکر می‌شود، و بدبخت ترین (مردم) ازآن پند و تذکر اجتناب نموده و دوری می‌گزینند.»

اگر تذکّردادی به وظیفه ات عمل کرده‌ای، خواه مخاطب، متذکرگردد و خواه متذکر نگردد و البته این یاد آوری برای مومنان مفید و سودمند خواهدبود.

«وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۵۵﴾ (ذاریات/ 55)؛

وتذکر بده، پس تذکر مؤمنان را سود می‌بخشد».

هم چنین درآیاتی، خود قرآن یا آیاتی از قرآن، که درواقع سخن خدا و نبی می‌باشد، تذکره یا ذکر به معنای یادآوری، نامیده شده است که لازمه‌ی آن مذکر بودن نبی است مانند:

«کَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ﴿۱۱﴾ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ﴿۱۲﴾ فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ ﴿۱۳﴾(عبس/11-13)؛

چنین نیست، آن(قرآن) تذکر و یاد آوری است، پس هرکس بخواهد از آن متذکرشده پند می‌گیرد، درصحیفه‌های پرارزشی است».

«إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا (مزمل/19؛ انسان/ 29)؛

این یک تذکر و یادآوری است پس هرکس بخواهد راهی به سوی پروردگارش بر می‌گزینند».

«کَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ ﴿۵۴﴾ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ﴿۵۵﴾(مدثر/ 54-55)؛

چنین نیست آن یک تذکر ویادآوری است، پس هرکس بخواهد ازآن متذکرشده و پند می‌گیرد».

«وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۴۸﴾ (الحاقه/ 48)؛

وآن (سخن) مسلما"یادآوری وتذکری برای پرهیزکاران است».

«مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿۲﴾ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى ﴿۳﴾ (طه/ 2-3)؛

ماقرآن را برتو نازل نکردیم که به زحمت افتی، آن را فقط برای یادآوری کسانی که (ازخدا) می‌ترسند نازل ساختیم».

«... وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ ﴿۱﴾ (ص/ 1)؛

وقسم به قرآنی که دارای (مطالب) تذکردهنده است...».

«أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا ... ﴿۸﴾ (ص/ 8)؛

آیا از میان همه‌ی ما، قرآن تنها براو(محمد(ص)) نازل شده است؟».

«هَذَا ذِكْرٌ وَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ ﴿۴۹﴾ (ص/ 49)؛

این یک یادآوری است و برای پرهیزکاران فرجام نیکویی است».

«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (ص/ 87؛ تکویر/ 27)؛

این (قرآن) تنها یادآوری و تذکری برای همه‌ی جهانیان است».

«إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ ... ﴿۱۱﴾ (یس/ 11)؛

تو (ای پیامبر) فقط کسی را بیم می‌دهی که ازاین یادآوری (قرآن) پیروی کند».

«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ ﴿۶۹﴾ (یس/ 69)؛

این (کتاب آسمانی) فقط یادآوری و قرآن آشکاراست».

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿۴۱﴾ (فصلت/ 41)؛

کسانی که به این ذکر (قرآن)، هنگا می‌که به سراغشان آمد، کافرشدند. واین قطعا"کتابی شکست ناپذیراست».

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ ﴿۱۷﴾ (قمر/ 17 و22)؛

ماقرآن را برای یادآوری آسان ساختیم پس آیا کسی هست که متذکر شود؟»

«وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿۵۲﴾ (قلم/ 52)؛

وحال اینکه آن (قرآن) جزیادآوری و تذکری برای جهانیان نیست».

۲) بشیر و ۳) نذیر

نبی ازدیدگاه قرآن بشیر و نذیراست. یعنی بشارت و نوید می‌دهد که اگرخوب بیندیشید و سعی کنید بهترین راه را انتخاب کنید و خوب عمل کرده و تلاش نمایید به بهترین وجه راه را بپیمائید به نتایج بسیار خوبی دست خواهید یافت و پاداشهای بزرگی در انتظار شما خواهدبود، و اعلام خطر و هشدار[1] می‌دهد به اینکه اگر بد بیندیشید و تلاشی برای یافتن بهترین راه ازخود نشان ندهید و بد عمل کنید به عواقب زیانباری گرفتار خواهید شد.

[1] . انذار: به نوعی ترساندن که همراه با اعلام خطر و هشدار باشد گفته می شود نه این که به هر ترساندنی انذار گفته شود.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٩﴾ (مائده/ 19)؛

ای اهل کتاب، بعد ازمدتی که رسولی نیامده بود، رسول ما بسوی شما آمد تا (تعالیمی‌را) برای شما بیان کند، تا نگویید بشارت دهنده و بیم دهنده ای نزد ما نیامد، پس به راستی نوید دهنده و بیم دهنده ای نزد شما آمد و خدا به هرچیزقادراست».

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١٨٨﴾ (اعراف/ 188)؛

ای نبی بگو: من مالک نفع و ضرری درمورد خویش نیستم، مگرآنچه خدا بخواهد و اگر از اسرارنهان آگاهی داشتم، منافع فراوانی برای خود فراهم می‌کردم و به من بدی و زیانی نمی‌رسید، من فقط بیم دهنده و نوید دهنده برای قومی‌که ایمان می‌آورند، می‌باشم».

این آیه مربوط به کسانی است که از پیامبر (ص) درخواست اطّلاع از برخی امور غیبی را داشته و فکر می‌کردند که او چون پیامبر است، پس از همه اخبار غیب آگاه است، مثلاً همان طور که در آیه قبل (آیه 187) آمده است از او می‌پرسیدند: قیامت کی برپا می‌شود؟ خداوند به پیامبرش می‌فرماید، به آنها بگو: من مالک سود و زیان در مورد خویش نیزنیستم مگر آنچه را خدا بخواهد و اگر از اسرار نهان آگاهی داشتم ....، اگر کسی از غیب خبر داشته باشد عقلاً می‌تواند کارها را به گونه‌ای انجام دهد که بیشترین سود و کمترین ضرر نصیب او گردد، من پیامبر هستم، امّا در جنگ اُحد شکست می‌خورم، اگر می‌دانستم این گونه حرکت کردن شکست را به همراه دارد به گونه‌ای دیگر کار خود را انجام می‌دادم، وقتی من مالک سود و زیان خود نیستم، پس یعنی: غیب نمی‌دانم. البته این امر به آن معناست که من مستقلاً از اخبار غیب خبر ندارم، امّا اگر خدا بخواهد اخباری از غیب را در اختیار من قرار می‌دهد.

«أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ ﴿٢﴾ (هود/ 2)؛

که جزخدای یگانه را نپرستید، من برای شما، ازجانب او، بیم دهنده و نوید دهنده می‌باشم».

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ﴿١١٩﴾ (بقره/ 119)؛

(ای نبی) ما تو را همراه با تعالیمی‌که به حق است فرستادیم، تا بشارت دهنده و نوید دهنده باشی و در مورد اصحاب دوزخ مورد سوال قرارنمی‌گیری (تو مسئول دوزخی شدن آنها نیستی)».

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۸﴾ (سبأ/ 28)؛

و ما تو را برای همه‌ی انسان‌ها فرستادیم که بشارت دهنده و نوید دهنده باشی ولی اکثرمردم نمی‌دانند».

«إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ ﴿۲۳﴾ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ﴿۲۴﴾ (فاطر/ 23-24)؛

تو (ای نبی) تنها بیم دهنده ای، ما تو را به حق بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم و هرامت و گروهی بیم دهنده داشته است».

«بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿۴﴾ (فصلت/ 4)؛

درحالی که قرآن نوید دهنده و بیم دهنده است پس اکثرمردم رویگردان شدند پس نمی‌شنوند».

«وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۱۰۵﴾ (اسراء/ 105)؛

ماقرآن را به حق نازل کردیم وبه حق نازل شد وترا تنها نوید دهنده و بیم دهنده فرستادیم».

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۵۶﴾ (فرقان/ 56)؛

و ما تو را (ای نبی) فقط بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم».

ای نبی تو تنها وظیفه داری بشارت دهی یا بیم دهی اینکه دیگران می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند، دیگربه شما ربطی ندارد.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۴۵﴾ (احزاب/ 45)؛

ای نبی ما تو را شاهد، نوید دهنده بیم دهنده فرستادیم».

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۸﴾ (فتح/ 8)؛

ما تو را شاهد، نوید دهنده بیم دهنده فرستادیم».

«أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿۱۸۴﴾ (اعراف/ 184)؛

آیا نیندیشیدند که همنشین آنها(پیامبر«ص») هیچ گونه آثاری ازجنون ندارد؟ او تنها بیم دهنده ای آشکاراست».

«قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ ... ﴿۴۵﴾ (انبیاء/ 45)؛

(ای پیامبر) بگو: من فقط بوسیله‌ی وحی شمارا بیم می‌دهم».

حضرت علی(ع) نیز درنهج البلاغه پیامبررا بشیر و نذیر و شهید دانسته است:

«حتی بعث الله محمدا (ص) شهیداً و بشیراً و نذیراً». (خطبه 105 شروع خطبه)

۴) مزکّی و ۵) معلّم

نبی از منظر قرآن مزکی و معلم است. یعنی درون انسان‌ها را از پلیدیها پاک می‌گرداند و به نور علم، گوهر وجودی انسان‌ها را، منوّر می‌سازد.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۲﴾ (جمعه/ 2)؛

اوکسی است که درمیان بی سوادها رسولی ازجنس خودشان برانگیخت که برآنها آیاتش راتلاوت می‌کند و آنها را از پلیدیها پاک می‌گرداند و به آنها تعلیم کتاب و حکمت می‌دهد واگرچه آنها درگمراهی آشکاری بودند».

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۱۵۱﴾ (بقره/ 151)؛

همان گونه که رسولی ازخودتان درمیان شما فرستادیم، تا آیات ما را برشما بخواند، وشما را ازپلیدیها پاک کند و به شما کتاب و حکمت بیاموزد وآنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد».

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱۲۹﴾ (بقره/ 129)؛

پروردگارا، درمیان آنها پیامبری ازخودشان برانگیز، تا آیات تورا برآنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و آنهارا از پلیدیها پاک گرداند، که تو مقتدر و حکیم می‌باشی».

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۱۶۴﴾ (آل عمران/ 164)؛

خداوند برمومنان منت نهاد، هنگا می‌که درمیان آنها پیامبری ازخودشان برانگیخت که آیات او را برآنها بخواند و آنها را از پلیدیها پاک گرداند و به آنها کتاب وحکمت بیاموزد واگرچه پیش ازآن درگمراهی آشکاری بودند».

قرآن به صراحت می‌فرماید که تزکیه عامل رستگاری است:

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿۹﴾ (شمس/ 9)؛ رستگارشد کسی که نفس خود را ازپلیدیها پاک نمود».

یا «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ﴿۱۴﴾ (اعلی/ 14)؛ رستگارشد کسی که در پی پاک شدن است».

و این امرالبته به خواست و تلاش خود انسان بستگی دارد و نفعش نیز برای خود انسان است.

«... وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿۱۸﴾ (فاطر/ 18)؛ و هرکس پاکی پیشه کند پس به نفع خودش پاک شده است».

اما مانند هر امر دیگر، تزکیه نیازمند توفیق وخواست الهی است که اگرانسان بخواهد وتلاش کند متناسب با تلاش او خداوند نیز او را به کمک انبیاء و اولیایش و امدادهای دیگر، ازپلیدیها پاک می‌گرداند. که

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿۲۹﴾ (انفال/ 29)؛

ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید برای شما وسیله‌ای برای جدائی حق از باطل قرار می‌دهد (روشن بینی خاصی که در پرتو آن حق را از باطل خواهید شناخت) و گناهان شما را می‌پوشاند و شما را می‌آمرزد و خداوند فضل و بخشش عظیم دارد».

به همین دلیل قرآن می‌فرماید: انبیاء را فرستادیم تا انسان‌ها را پاک کنند، که بدون راه بلد، پیمودن این راه سخت و چه بسا ناممکن است و همین طور می‌فرماید:

«... وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ ...﴿۲۱﴾ (نور)؛ ... ولکن خداوند هرکس رابخواهد پاک می‌گرداند...».

یا «... وَلَا يُزَكِّيهِمْ ... ﴿۱۷۴﴾ (بقره/ 174 ؛ آل عمران/ 77)؛ و خداوند آنها را ازپلیدیها پاک نمی‌کند».

پس هم خود انسان، هم انبیاء وهم خداوند عامل پاکی شخص می‌باشند.

اماعلم، مقدمه‌ی هرحرکت درستی علم است، علم نباشد هیچ ره رویی به سرمنزل مقصود نخواهد رسید قرآن می‌فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ... ﴿۳۶﴾ (اسراء/ 36)؛ ازآنچه به آن علم و آگاهی نداری پیروی نکن ...».

پس برای اینکه کسانی که طالب هدایت هستند بتوانند به هدف برسند نیاز به علم است وخداوند انبیاء را فرستاده که به طالبان دانش، علم بیاموزد. ازدیدگاه قرآن تنها عالمان، خداترس می‌باشند.

«... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ ﴿۲۸﴾ (فاطر/ 28)؛ ... ازمیان بندگان خدا فقط عالمان ازخدا می‌ترسند».

نکته: معمولاً در آیات قرآن تزکیه قبل از تعلیم آمده است و این امرشاید به این دلیل باشد که ابتدا باید ظرف وجودی انسان ازپلیدیها پاک گردد تا آمادگی برای دریافت تعالیم کتاب خدا و سخنان حکیمانه راپیداکند، همان گونه که ظرف کثیف را ابتدا تمیز نموده سپس درآن غذای پاک و پاکیزه می‌ریزند و درغیر این صورت غذای پاکیزه نیز آلوده می‌گردد.

استاد مطهری می‌فرماید: «اندیشه‌های عالی انسانی در روح انسان جوّ و فضای مساعد می‌خواهند. اگر فضای روح انسان مساعد نباشد آن اندیشه‌های عالی از روح انسان فرار می‌کنند.

این حدیث را شنیده اید که پیامبر فرمود:

«لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ أو صُورَةُ كَلبٍ[1]؛
فرشتگان وارد خانه ای که در آن خانه، سگ یا تصویر سگ وجود داشته باشد نمی‌شوند».

علما از این حدیث یک معنای دیگر و یک معنای لطیفی فهمیده اند، گفته اند به این که آن خا نه ای که پیغمبر(ص) اشاره کرده است، آن خا نه دل است. اگر در خا نه دل، سگها وجود داشته باشد، و صورت سگ‌ها و درنده‌ها وجود داشته باشد، اندیشه‌های پلید وجود داشته باشد هرگز اندیشه‌های عالی ولطیف در چنین خانه‌ای وارد نمی‌شوند. اندیشه‌های عالی از سنخ نورند. نور و ظلمت با یکدیگر یک جا جمع نمی‌شوند»[2]

طبیعی است، اگر فضای دل انسان را بدبینی، بدخواهی، کینه، حسادت، تکبّر و... فرا گرفت دیگر جایی برای اندیشه‌های عالی انسانی باقی نمی‌ماند.

و شاید به همین دلیل است که قرآن می‌فرماید:

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ (واقعه/ 79)؛ تنها انسان‌های پاک به این قرآن و وحی دست می‌یابند واز سخن حکیمانه‌ی آن بهره مند می‌گردند».

و شاید باز به همین دلیل پاکی و طهارت است که اهل بیت نبی بهترین و صحیح ترین فهم ازدین را دارا می‌باشند، چون طبق آیه‌ی تطهیرخداوند آنها را، به جهت تلاش نظری و عملی شان، از هر پلیدی پاک گردانیده است.

۶) چراغ

یکی دیگر از مدل‌هایی که قرآن نبی را به آن تشبیه نموده است، چراغ است، اگر درشبی کاملاً ظلمانی قرار داشته باشیم احتمال اینکه راه گم کنیم بسیارزیاد است، چه بسا از پرتگاهی سقوط کنیم ممکن است خطری ما را تهدید کند و ....

اما صبح می‌شود و خورشید طلوع می‌کند و با نورش همه جا را روشن می‌سازد و درپرتو نورآن شرایطی فراهم می‌گردد تا راه ازچاه تشخیص دهیم، جلو پای خود را ببینیم و در چاله نیفتیم، اگرخطری ما را تهدید می‌کند برای آن چاره ای بیندیشیم و .... اما در عین حال اگرکسی بگوید: من می‌بینم که اینجاپرتگاه است اما می‌خواهم خود را ازاین بالا به

---

[1] . بحارالانوار: ج 62، ص 54.

[2] . خدا در زندگی انسان، ص 98 و 99.

پائین پرت کنم، خورشید جلو او را نمی‌گیرد، می‌خواهی خودت را پرت کنی، پرت کن خودت ضرر می‌کنی. واگر کسی هم ازاین نعمت خدادادی استفاده کرده و راه درست را انتخاب نماید و نیز این راه درست را درپرتو نورخورشید به خوبی طی کند، باز خودش سود برده است. نبی نیز همچون چراغی بسیار درخشان می‌باشد که با نورش همه جا را روشن می‌کند و سبب می‌گردد کسانی که طالب هدایت هستند بتوانند راه درست را پیدا نموده و آنرا به نحو احسن بپیمایند.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۴۵﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿۴۶﴾ (احزاب/ 45-46)؛

ای نبی ما ترا شاهد، نوید دهنده و بیم دهنده، دعوت کننده‌ی به سوی خدا، با اجازه او، و چراغی بسیارروشنی بخش قراردادیم».

درقرآن کریم آیات زیادی وجوددارد که دین خدا، تعالیم انبیاء و کتب آسمانی به نور تشبیه شده است که لازمه این آیات آن است که نبی چراغ باشد. مانند:

«... قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴿۱۵﴾ (مائده/ 15)؛ ... برای شما از جانب خدا نور وکتاب آشکاری (منظورقرآن) آمد».

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ... ﴿۴۴﴾ (مائده/ 44)؛ ماتورات را نازل کردیم که درآن هدایت ونور است...».

«يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۶﴾ (مائده/ 16)؛

خداوند بوسیله قرآن کسانی را که درپی کسب خشنودی او باشند به راههای سلامت هدایت می‌کند وبا اجازه او ازتاریکیها بسوی نورخارج می‌کند وآنها را به سوی راه راست هدایت و رهبری می‌نماید».

«... وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ ... ﴿۴۶﴾ (مائده/ 46)؛ و به او (عیسی(ع)) انجیل را دادیم که درآن هدایت و نور است».

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴿۱۷۴﴾ (نساء/ 174)؛

ای مردم! دلیل روشنی از جانب پروردگارتان برای شما آمد و ما به سوی شما نوری آشکار فرو فرستادیم».

حضرت علی(ع) درمورد نبی اکرم(ص) می‌فرماید: فهو امام من اتقی و بصیره من اهتدی، سراج لمع ضوءه، و شهاب سطع نوره (خطبه 94 فراز 3) پس او (نبی) پیشوای پرهیزکاران و وسیله‌ی بینایی هدایت خواهان است، چراغی که پرتو آن درخشید، و ستاره ای که نورش تابید.

۷) ابلاغ کننده پیام

قرآن کریم درآیات زیادی نبی را ابلاغ کننده پیام دانسته است. مهم ترین وظیفه نبی این است که پیام خداوند را دریافت و بدون کم و کاست آن را به دست انسان‌ها برساند و لازمه‌ی اجرای درست این وظیفه آن است که؛ تفسیر درست ازاین پیام را ارائه نماید، نحوه استخراج احکام را ازدل وحی بیان نماید، جلوی کج فهمی‌ها را بگیرد و شبهات را پاسخ دهد.

« ... فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿۲۰﴾ (آل عمران/ 20)؛

پس اگراسلام آورند پس هدایت می‌یابند واگرروی برگردانند، تو فقط وظیفه داری پیام را ابلاغ کنی وخداوند نسبت به بندگان بیناست».

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۹۲﴾ (مائده/ 92) ؛

و خدا را اطاعت کنید ورسول را اطاعت نمایید و(ازمخالفت) بپرهیزید. پس اگرروی برگردانید پس بدانید رسول ما فقط وظیفه دارد پیام را بطور آشکارابلاغ کند».

معانی بلاغ مبین:

1- عدم استفاده از کلمات و اصطلاحات سنگین و خاص، سخن به گونه‌ای باشد که تقریباً همه مخاطبان بتوانند در حد خود از آن برداشت کنند.

2- سخن بی پرده باشد؛ با گوشه و کنایه با دیگران سخن نگفتن[1]

«مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ ﴿۹۹﴾ (مائده/ 99)؛

پیامبروظیفه ای جزرساندن پیام ندارد وخداوند آنچه را آشکار می‌کنید وآنچه را پنهان می‌دارید، می‌داند».

«وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾ (رعد/ 40)؛

و اگر پاره ای ازمجازاتها را که به آنها وعده می‌دهیم به تو نشان دهیم یا تورا (پیش ازفرارسیدن این مجازاتها) بمیرانیم، تو فقط وظیفه داری پیام را ابلاغ کنی، و حساب فقط برعهده‌ی ماست».

نکته: در عبارت «فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ» حصر مؤکّد وجود دارد، به این معنی که:

اولاً «انّما» از ادات حصر می‌باشد و ثانیاً طبق قاعده «تقدیم ما هو حقّه التأخیر یفیدالحصر»، تقدیم خبر (یعنی: علیک و علینا) بر مبتدا (یعنی: البلاغ و الحساب) حصر دیگری را می‌رساند.

پس معنای عبارت چنین می‌شود که: ای نبی فقط و فقط تو وظیفه داری که پیام را برسانی و حساب فقط و فقط بر عهده ی ماست».

«فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۳۵﴾ (نحل/ 35) ؛

پس آیا پیامبران وظیفه ای جزابلاغ آشکارپیام دارند؟».

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۸۲﴾ (نحل/ 82)؛

پس اگرروی برتابند، تو فقط وظیفه ابلاغ آشکار پیام را داری».

«وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۱۷﴾ (یس/ 17)؛ و برعهده‌ی ما وظیفه ای جز ابلاغ آشکارپیام نیست».

---

1. استاد مطهری، کتاب تبلیغ، ص 77.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۵۴﴾ (نور/ 54)؛

بگو: خدا را اطاعت کنید و از پیامبرش فرمان برید پس اگرسرپیچی نمایید، پیامبرمسئول اعمال خویش است و شما مسئول اعمال خود هستید، و اگر از نبی اطاعت کنید هدایت می‌شوید و پیامبر وظیفه ای جز رساندن آشکار پیام ندارد.»

«وَإِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۱۸﴾ (عنکبوت/ 18)؛

و اگرشما تکذیب کنید، امتهای پیش ازشما نیزتکذیب کردند و رسول وظیفه ای جز ابلاغ آشکار پیام ندارد».

«فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ ...﴿۴۸﴾ (شوری/ 48)؛

پس اگرروی گردان شدند پس ماترا نگه دارنده‌ی آنها (ازانحراف) قرارندادیم. تو جز ابلاغ پیام وظیفه ای نداری».

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴿۱۲﴾ (تغابن/ 12)؛

خدا را اطاعت کنید و رسول را اطاعت کنید پس اگررویگردان شدید رسول ما جزابلاغ آشکارپیام وظیفه ای ندارد».

«إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ﴿۲۳﴾ (جن/ 23)؛

تنها وظیفه‌ی من (پیامبر) ابلاغ ازسوی خدا و رساندن رسالات وپیام‌های اوست وهرکس نافرمانی خدا و رسولش را نماید آتش دوزخ برای اوست وجاودانه درآن می‌ماند».

نکته: قرآن درمورد این مدل، یعنی ابلاغ کننده‌ی پیام بودن نبی، بلا استثنا ازحصر استفاده کرده است ودرهمه جا تاکید کرده است که تو فقط ابلاغ کننده‌ی پیام هستی. مخاطبین بپذیرند و برپذیرش خود ثابت قدم باقی بمانند، یا نه دوباره رویگردان شوند، یا اصلاً نپذیرند، به تو ربطی ندارد، تو مسئول اعمال خود و آنها مسئول اعمال خودشان هستند:

«... فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ... ﴿۵۴﴾ »(نور/ 54)

رسیدن به حساب آنها نیزباتو نیست. خداوند هم به وضع آنها بینا و آگاه است: «وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿۲۰﴾»(آل عمران 20)

و هم رسیدگی به حساب آنها فقط و فقط با خداوند است: «وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾». (رعد/40)

۸)شاهد

یکی از مدل‌های شایسته برای نبی که در قرآن ذکر گردیده‌است مدل شاهد است. شاهد سه معنای مرتبط با هم دارد.

1- مشاهده‌کننده، من شاهد فلان امر بودم، یعنی خودم آن امر را مشاهده کردم.

2- شهادت‌دهنده، در دادگاه وقتی می‌گویند: شاهدها را بیاورید، یعنی کسانی که می‌خواهند به نفع یا ضرر طرفین دعوا شهادت یا گواهی دهند را بیاورید.

3- دلیل و اماره[1]، کسی مطلبی می‌گوید، به او می‌گوییم: اگر این مطلب درست است برایش شاهدی بیاور، یعنی دلیل و نشانه‌ای که دلالت کند و اثبات کند قضیّه همین طور بوده‌است، برایش اقامه کن، یا می‌گوییم: ما با بررسی دلایل و شواهد و قرائن به این نتیجه رسیدیم، در اینجا شواهد به معنای نشانه‌ها و دلایل می‌باشد.

امروزه در خیابان‌ها دوربین قرار داده‌شده‌است، این دوربین به هر سه معنای بالا شاهد است. اوّلاً: نحوه‌ی رانندگیِ، رانندگان را مشاهده و ضبط می‌نماید. ثانیاً: فیلم این دوربین به نفع یا ضرر رانندگان شهادت و گواهی می‌دهد. ثالثاً: دلیلی است که دلالت می‌کند راننده درست و طبق ضوابط، رانندگی کرده یا قوانین را زیرپا گذاشته‌است.

همین‌طور علائم راهنمایی و رانندگی به این معنا شاهد می‌باشند که هریک بر امری دلالت می‌کنند مثلاً، پیچ خطرناکی وجود دارد، جادّه باریک می‌شود، جادّه یکطرفه می‌شود و... .

نبی به هر سه معنای فوق شاهد است. اوّلاً: نبی به مقام بلندی رسیده‌است که می‌تواند برخی از امور که ما انسان‌های عادی نمی‌توانیم بدرستی درک نماییم را، درک و مشاهده

1. الأَمارَة: علامت، نشانه، دلیل.

نماید، او در مقام نظر، سیطره خداوند بر این جهان و اینکه لحظه‌به‌لحظه این جهان به اراده‌ی او موجود می‌شود و اگر لحظه‌ای اراده‌ی وجود بر این جهان نکند، این جهان به دیار عدم سقوط می‌کند و اینکه جهان به سوی خداوند در حال حرکت است و حقایق اعمال و همین طور تأثیرات فهم این امور بر زندگی بشر را بخوبی درک می‌نماید.

و بقول حضرت علّامه طباطبایی؛ «بلکه (شهادت) عبارت است از تحمل- دیدن- حقایق اعمال، که مردم در دنیا انجام می‌دهند، چه آن حقیقت، سعادت باشد چه شقاوت، چه ردّ و چه قبول، چه انقیاد و چه تمرّد و سپس در روز قیامت بر طبق آنچه دیده شهادت دهد، روزی که خدای تعالی از هرچیز استشهاد می‌کند، حتی از اعضای بدن انسان شهادت می‌گیرد» (ترجمه تفسیرالمیزان، ج1، ص484).

و در مقام عمل، فهم مطالب بالا بر عمل فرد تأثیر شگرفی دارد و هرچه این فهم عمیق‌تر باشد تأثیر عمیق‌تر خواهد بود، فهم این واقعیت که جهان تشکیل شده از یک موجود مستقل بی‌نیاز و آثارش و هرچه غیر اوست اثری از آثار اوست و به سوی او در حرکت است، اثراتی دارد که این تأثیرات را در قالب یک مثال بیان می‌کنیم، فرض کنیم انسانی می‌خواهد، برای رسیدن به هدفی، از ایران به کانادا برود و به جهت دوری مسیر مجبور است این راه را در ده مرحله طی کند و امروز در مرحله پنجم قرار دارد.

انسان غیر معتقد به خدا و معاد مانند شخصی است که فکر می‌کند تصادفی و بدون هدف وارد این مرحله شده و در پایان این مرحله هم بطور تصادفی به دیار عدم خواهد رفت و بنابراین هدف چنین فردی رسیدن و بهره‌برداری هرچه بیشتر از چیزهایی است که در این مقطع می‌تواند در اختیار او قرار گیرد. اما انسانی که خدا و معاد را پذیرفته مانند فردی است که گویی او را با هواپیما بالا برده‌اند و کلّ این مسیر را دیده و می‌داند از کجا حرکت را آغاز کرده و منتهای مسیر چیست و می‌داند فرد دانایی این حرکت را برای نیل به هدفی برنامه‌ریزی کرده‌است .

و حالا در مرحله پنجم از این حرکت قرار دارد و هرچه در این مرحله در اختیار او قرار داده شده است ابزاری برای گذران این مقطع می‌باشد چنین انسانی از دید وسیع و شهود بالایی برخوردار است، او خوشبختی را در رسیدن به ابزارهایی که برای گذران این مقطع می‌باشند و به او داده‌شده‌اند، نمی‌بیند بلکه خوشبختی را در حرکت هرچه بیشتر و نزدیک شدن به مقصد نهایی می‌داند، زندگی او هدفمند و تک‌هدفی است بر زندگی او آرامش

حکم‌فرماست چون دست توانمندی را در پشت سر خود می‌بیند که در همه جا هست و توان و انگیزه کمک به او را دارد چنین فردی وقتی خود را در محضر خدای عالِمِ شهود و غیب می‌بیند، پس بسوی پلیدی‌ها و زشتی‌ها نمی‌رود و سعی می‌کند با انجام خوبی‌ها هرچه بیشتر نظر خداوند را بخود جلب کند وجود چنین فردی مخصوصاً اگر از شهود بالا و عمیقی از این مسیر برخوردار باشد می‌تواند بهترین راهنمای مسیر برای دیگران باشد.

و نبی همان فردی است که به شهود بالایی از این مسیر دست‌یافته‌است هم‌چنین فهم عمیق از حقایق اعمال تأثیری شگرف بر اعمال دارد زیرا: شاید بنده بدانم تهمت بد است و ضررهایی دارد، اما آیا به همه‌ی حقیقت تهمت و ضررهای تهمت احاطه دارم؟ نه، زیرا اگر می‌دانستم تهمت چیست و چه مضرّاتی دارد حتماً مرتکب آن نمی‌شدم. یا شاید بدانم وفای به عهد خوب است و فوایدی دارد، اما به همه‌ی حقیقت و فواید وفای به عهد تسلّط دارم؟ نه، زیرا اگر می‌دانستم وفای به عهد چیست و چه فوایدی دارد حتماً آن را در همه جا رعایت می‌کردم. اما نبی به جایگاه بلندی رسیده‌است که حقیقت وپشت گناه و حقیقت و پشت کار نیک را می‌بیند و به همین دلیل او حتماً گناه نمی‌کند، چون می‌داند این گناه چه پرتگاه خطرناکی است و از آن طرف خود را ملتزم به انجام کارهای نیک می‌گرداند، زیرا علوّ و رشدی که در پس این کار نیک نهفته‌است را مشاهده نموده‌است.

به همین دلیل خداوند به نبی می‌گوید: تو که به این جایگاه رسیده‌ای که هم در مقام نظر، درست از نادرست و واقعیت از غیرواقعیت را تشخیص می‌دهی. و هم در مقام عمل، متناسب با آن تشخیص عمل نموده، ملتزم به انجام خوبی‌ها گردیده‌ای و از بدیها خود را دور نگه‌داشته‌ای، پس راهنمای دیگران باش و راه درست و نادرست و پیامدهای آندو را به دیگران بیاموز.

ثانیاً: نبی چون واقعیات و غیر واقعیات و نیک و بد و پیامدهای آندو را به خوبی می‌شناسد پس می‌تواند بر واقعیات و غیرواقعیات و خوب و بدها شهادت دهد و همین‌طور، شهادت دهد که چه کسی در مسیر درست و چه کسی در مسیر اشتباه در حرکت است.

ثالثاً: سخن و عمل نبی دلیل است، به این معنا که به هر عملی دست یازد یا فرمان دهد، دلالت می‌کند که آن عمل درست است و همین طور به درستی هر اندیشه ای شهادت دهد، دلالت می‌کند که آن اندیشه درست است و از هر عملی دوری کند یا از آن

نهی نماید، دلالت می‌کند آن عمل نا درست است و به نادرستی هر اندیشه‌ای شهادت دهد، دلالت می‌کند آن اندیشه نادرست است.

نقش شاهد

نقش شاهد آن است که هرجا شاهدی وجود داشته‌باشد، خودبه‌خود زمینه‌ای فراهم می‌شود که کسانی که می‌خواهند در مسیر درست قرار گیرند بتوانند مسیر درست را پیدا کرده، در آن مسیر قرار گیرند، اگرچه شاهد کسی را مجبور به حرکت در مسیر درست نمی‌کند، بنده می‌خواهم به مشهد روم، اگر کسی به مقام بلندی رسیده که این راه را مشاهده نموده و راه بلد است، وجود داشته باشد و آن راه را نشان دهد و بر درستی آن راه شهادت دهد و حرکت او در آن مسیر، دلالت بر درستی مسیر نماید، با وجود این شخص، راحت می‌توانم مسیر درست مشهد را یافته و آنرا طی کنم، امّا اگر چنین شخصی نباشد، مرتب بر سر دوراهی‌ها و چندراهی‌ها که قرار گرفتم نمی‌توانم مسیر درست را پیدا کرده و دچار سردرگمی می‌گردم و از رسیدن به مقصود دور می‌مانم.

و هم‌چنین وجود شاهد موجب می‌گردد که کسانی که می‌خواهند در مسیر غلط حرکت کنند، از این حرکت دست بردارند، اگرچه شاهد آنها را مجبور به ترک حرکت در مسیر اشتباه نمی‌کند. وقتی می‌دانم کاری یا مسیری اشتباه است، اما در عین حال تصمیم به انجام آن کار می‌گیرم، سعی می‌کنم کسی مرا مشاهده نکند و رد پایی از من بجا نماند، حال اگر بدانم شاهدی وجود دارد که مرا مشاهده کرده و فردا بر علیه من شهادت می‌دهد و دلیل بر علیه من اقامه می‌کند پس خودبخود دست از انجام آن عمل زشت برمی‌دارم، وقتی می‌دانیم در این خیابان دوربین وجود دارد از انجام تخلّفات رانندگی دوری می‌کنیم، اگرچه این دوربین خودش به زور جلو انجام تخلّف مرا نمی‌گیرد.

پس وجود شاهد به منزله راهنما و چراغی است که خودبخود زمینه‌های حرکت در مسیر درست و دورشدن از مسیرهای غلط را در اختیار بشر قرار می‌دهد و موجب می‌شود کاروان بشری با سرعت بالا به سرمنزل مقصود برسد.

افراط‌ها و تفریط‌ها

برخی با استفاده از شاهد بودن نبی، و اینکه او به مقام بلندی رسیده که می‌تواند برخی از امور را مشاهده نماید که انسان‌های عادّی از دیدن این امور عاجز هستند، استفاده کرده

و مسیر افراط در پیش گرفته و می‌گویند: پس همه‌ی امور این جهان برای نبی قابل مشاهده است، نبی می‌تواند درون انسان‌ها را بخواند و از آن خبر دهد، او بر همه‌ی علوم آگاهی دارد و تا آخرالزّمان هرچقدر این علوم پیشرفت کنند، علم آن در نزد نبی می‌باشد، او از آنچه در آینده رخ می‌دهد خبر دارد و ... و امور فوق را به ائمه نیز سرایت می‌دهند. و از سوی دیگر کسانی کلّاً شهود نبی را انکار کرده و او را هم‌سطح انسان‌های دیگر قرار می‌دهند که هردو غلط است.

نبی با تلاش خویش و عنایت الهی که در پی این تلاش نصیب او گردیده که:

«يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿٢٩﴾» (انفال/29)،

«وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴿٧٥﴾» (انعام/75)؛

به مقام بلندی رسیده که می‌تواند برخی از امور و حقیقت اعمال را مشاهده نموده و از پیامدهای امور و حقایق اعمال مشاهده‌شده خبر دهد، پس بر برخی از علوم آگاهی دارد که انسان‌های عادی از دسترسی به این علوم عاجز هستند و به دلیل این دید وسیع و توانی که پیدا کرده وظیفه هدایت بشر بر دوش او نهاده شده‌است. اما همه‌ی این امور در حیطه‌ی خاصّی جریان دارد.

مثال: بودجه سال آینده کشور در مجلس به تصویب رسیده و در اخبار سراسری به سمع مردم می‌رسد، بنده اخبار این بودجه را می‌شنوم، حال اگر از من پرسیده شود: نظرت در مورد این بودجه چیست؟ آیا این بودجه چه پیامدهایی را از نظر رشد اقتصادی، تورّم، افزایش صادرات و ... دارد، میگویم: نمی‌دانم. ولی همین خبر را وقتی یک اقتصاددان بزرگ می‌شنود همه‌ی امور فوق را پیش‌بینی می‌کند، زیرا او در علم اقتصاد به مقام بلندی رسیده‌است که برخی از امور را می‌فهمد و نتایج آنها را می‌تواند پیش‌بینی کند که افراد عادی از فهم و پیش‌بینی آن امور عاجز هستند.

اما اگر از این اقتصاددان بپرسیم: سیب‌زمینی هم‌اکنون در شیراز کیلویی چند تومان است؟ می‌گوید: نمی‌دانم. به او بگوییم: تو رشد اقتصادی، تورّم و ... همه‌ی کشور را پیش‌بینی می‌کنی، اما نمیدانی سیب‌زمینی در شیراز کیلویی چقدر است؟ می‌گوید: بله همین طور

است، من در حیطه خاصّی اموری را می‌دانم و با این دانش می‌توانم پیش‌بینی‌هایی را داشته باشم، اما در سایر حیطه‌ها ممکن است هم سطح یا حتّی پایین‌تر از دیگران باشم.

نبی نیز از این قاعده خارج نیست، اینکه نبی به امور دینی احاطه دارد و می‌تواند پیامد خوبی‌ها و بدیها را پیش‌بینی کند، به معنای این نیست که او به همه‌ی علوم احاطه دارد یا می‌تواند درون انسان‌ها را بخواند، بلکه او می‌تواند ظاهر و باطن عمل انسان‌ها را مشاهده نموده و با توجّه به این ظاهر و باطن قضاوت کند، اما اینکه این شخص، این عمل را به چه نیتی انجام داد؟ در حیطه علم نبی نیست. مثال: نبی برای جهاد حرکت کرده و شخصی در پی نبی در حال حرکت است، نبی می‌تواند بگوید: کار این شخص خوب است یا بد است و نتایج این کار چیست. اما آیا این شخص واقعاً نیت همکاری دارد، یا با نیّات دیگری در پی نبی حرکت کرده‌است، در حیطه درک نبی نیست.

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ... ﴿١٠١﴾ (توبه/101)؛

و از میان اعراب که اطراف شما هستند، جمعی منافق هستند و از اهل مدینه گروهی سخت به نفاق پای‌بندند، تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم».

طبق آیه فوق، نبی از نیت اطرافیان بی‌خبر است و منافق از غیرمنافق نمی‌شناسد.

مثال دیگر: امام حسین(ع) وقتی می‌خواست بسوی مکّه حرکت کند، آیا می‌دانست که شهید می‌شود یا نمی‌دانست؟ جواب: هم بله و هم خیر، امام به جایگاه بلندی رسیده که دنیا را خوب می‌شناسد، خلیفه و اندیشه‌ها و اعمال پلید او را خوب می‌شناسد، توان و قدرت خلیفه را به خوبی می‌داند و می‌داند که اگر بخواهد به عنوان یک انسان آزاد و بیدار زندگی کند، خلیفه او را به شهادت می‌رساند، به این معنا امام(ع) می‌داند که مسیری که او انتخاب کرده‌است در نهایت به شهادت می‌رسد و از سخنان او به خوبی این مطلب آشکار است. اما این امر به این معنا نیست که او از همه‌ی اخبار و حوادث آینده باخبر است.

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١٨٨﴾ (اعراف/188)؛

ای نبی بگو: من مالک نفع و ضرری در مورد خویش نیستم مگر آنچه خدا بخواهد و اگر از اسرار نهان آگاهی داشتم، منافع فراوانی برای خود فراهم می‌کردم و به من بدی و زیانی نمی‌رسید، من فقط بیم‌دهنده و نویددهنده برای قومی که ایمان دارند، می‌باشم».

علّامه طباطبایی ذیل آیه فوق می‌فرماید: «سبب حقیقی اختصاص علم غیب به خدای تعالی این است که غیر او هرچه باشد، وجودش محدود است و ممکن نیست که از حدش بیرون شده و به آنچه که خارج از حد او و غایت او است آگاه شود، و معلوم است که هیچ موجودی غیر محدود و غیرمتناهی و محیط به تمام اشیاء نیست مگر خدای تعالی، پس تنها او عالم به غیب است.

ولیکن از آنجایی که سؤال‌کنندگان از رسول خدا (ص) فهم ساده و عامیانه‌شان قاصر از درک این معنا بوده لذا خدای تعالی دستور داده که جواب ایشان را طوری بدهد که درخور فهم ایشان باشد، و آن این است که بگوید: علم غیب، آدمی را به تمامی خیر و شرها واقف می‌سازد، و عادتاً معقول نیست کسی که به همه‌ی خیر و شرها اطلاع دارد از اطلاعات خود استفاده نکند، و اگر کسی تمامی خیرات را به خود جلب نکرده و همه‌ی شرور را از خود دفع نمی‌کند باید بفهمیم که علم غیب نداشته‌است. پس جمله‌ی «قُلْ لَا أَمْلِکُ لِنَفْسِی» توصیف رسول خدا (ص) است از خود، به نحوی که با نتیجه داشتن علم غیب منافات داشته‌باشد، «وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ» بیان نتیجه‌داشتن علم غیب است.» (ترجمه تفسیرالمیزان، ج8، ص485-484)

در سال سوم هجرت به پیامبر خبر رسید لشکری سه هزار نفری از جانب مکه بسوی مدینه روان است، پیامبر شورای نظامی تشکیل داد و در آن شورا برخی که نسبتاً سال خورده‌تر بودند گفتند: ما نیروی نظامی اندکی داریم پس بهتر است اجازه دهیم دشمن وارد شهر شده، جنگ شهری بر علیه آنها راه بیندازیم، در این صورت پیروزی حتمی است، اما گروهی دیگر که بیشتر جوانها جزء این گروه بودند گفتند: جنگ شهری موجب ویرانی و همین طور ترس و وحشت زنان، کودکان و سال خوردگان می‌شود، ما در جنگ بدر نیز ظاهراً از توان نظامی کمتری برخوردار بودیم اما در آن جنگ ما پیروز شدیم، در اینجا نیز از شهر خارج شده و بیرون شهر با دشمن می‌جنگیم و به امید خدا پیروز می‌شویم و با توجّه به اینکه این گروه اکثر بودند، پیامبر نظر آنها را پذیرفت و برای جنگ راهی احد شد.

اگر پیامبر می‌دانست نتیجه این جنگ حتماً شکست است نظر گروه دیگر را می‌پذیرفت و از شهر خارج نمی‌شد و این است معنای آیه که می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ»

و همین طور «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ ... ﴿٣١﴾ (هود/31)؛ من هرگز به شما نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است و غیب هم نمی‌دانم».

و نیز «قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ ...﴿٩﴾ (احقاف/9)؛ بگو من پیامبر نوظهوری نیستم، و نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

در داستان آمدن فرشتگان نزد حضرت ابراهیم(ع) (هود/ 70-69، حجر/52)، ابراهیم(ع) آنها را نشناخت و حتی از آنها ترسید و همین طور وقتی این فرشتگان نزد حضرت لوط(ع) رسیدند باز لوط(ع) آنها را نشناخت (هود/77، حجر/ 62-61).

پس مشخّص می‌شود نبی از همه چیز آگاهی ندارد، البته این امر به این معناست که مستقلاً او اخبار غیبی را نمی‌داند، اما اگر خدا بخواهد خبری را در اختیار او قرار دهد، نبی از آن خبر غیبی خبردار می‌شود:

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾ (هود/49)؛ اینها از خبرهای نهان است که به تو (ای پیامبر) وحی می‌کنیم، اینها را پیش از این نمی‌دانستی.»

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ...﴿٢٧﴾ (جن/ 27-26)؛ دانای غیب اوست و هیچ‌کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد، مگر رسولانی را که آنان را برگزیده‌است».

اشکال: حضرت علی(ع) می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ ... (نهج‌البلاغه، خطبه 189)؛ ای مردم، پیش از آنکه مرا نیابید، از من سؤال کنید، که من راه‌های آسمان را بهتر از راههای زمین می‌شناسم».

از سخن بالا مشخّص می‌شود حضرت علی(ع) به علم نجوم و کیهان‌شناسی احاطه کامل داشته‌است، پس اینکه گفته شد: «آنها در علم دین تخصّص داشته‌اند و این طور نبوده که به همه‌ی علوم آگاهی داشته باشند»، درست نیست.

جواب، اوّلاً: تخصّص ریاضی‌دان در علم ریاضی است، امّا همین ریاضی‌دان ممکن است از علوم دیگر مثل فیزیک، شیمی یا ... نیز بی‌خبر نباشد، اما این امر به این معنا نیست که این ریاضی‌دان به همه‌ی علوم مسلط است، انبیاء و اولیاء الهی نیز از این قاعده مستثنی نبودند. شخصی نبی است، پس به علم دین مسلط است، اما ممکن است مثل حضرت یوسف علم تعبیر خواب هم بداند. گفتیم: به همه‌ی علوم آگاهی نداشتند، ولی نگفتیم: به هیچ علمی آگاهی نداشتند.

ثانیاً: این که حضرت علی(ع) فرموده: «من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم» به این معنا نیست که او علم کیهان‌شناسی داشته‌است، بلکه همان‌طورکه از سخنان حضرت قبل از این سخن برمی‌آید (بحث ایمان، بحث هجرت به سوی خدا و ...) مقصود او از این سخن آن است که «من راه‌های بسوی خدا رفتن را بهتر از راه‌های رسیدن به امور دنیوی می‌شناسم.» پس قبل از اینکه مرا از دست دهید، هر سؤالی در این مورد (راه‌های تقرّب إلی الله) دارید، از من بپرسید.

همان‌گونه که وقتی حضرت(ع) می‌فرماید: «فُتِحَت لَهُمْ أبْوَابُ السَّمَاءِ؛(خطبه 222) و درهای آسمان به روی اهل ذکر گشوده شده‌است»، منظور این نیست که می‌توانند به کهکشان‌ها سفر کنند و ستارگان و آسمان‌ها را مشاهده کنند و از آنها خبر دهند، بلکه منظور این است که برای اهل ذکر درهای حرکت بسوی خدا و نزدیک‌شدن به خدا گشوده گردیده‌است.

یا وقتی قرآن می‌فرماید: «وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ ...﴿۱۷۶﴾ (اعراف/ 176)؛ لکن او به زمین چسبید و میل شدید پیدا کرد و از هوای نفس خود پیروی کرد».

مقصود از «به زمین چسبیدن» به کره زمین چسبیدن نیست،بلکه مقصود وابستگی به امور دنیوی مانند قدرت، ثروت، شهوت، شهرت، ... می‌باشد.

به قول مولانا:

غَیب را ابری و آبی دیگر است   آسمان و آفتابی دیگر است[1]

1 . مثنوی، دفتر اوّل، 3035

اشکال: حضرت آیت‌الله بهجت چشم برزخی داشت و با دیدن فرد می‌توانست درون او را بخواند و تشخیص دهد این فرد چگونه فردی است، وقتی او بتواند درون انسان‌ها را بخواند، پس حتماً انبیاء و اولیاء الهی توان انجام این امور را داشته‌اند وگرنه لازم می‌آید، انبیاء و اولیاء الهی از افرادی مانند آیت‌الله بهجت پایین‌تر باشند.

جواب، اوّلاً: این قیاس، قیاس مع‌الفارق است، زیرا این امر درست مثل این است که گفته‌شود: فلان وزنه‌بردار می‌توانست وزنه‌ی دویست و شصت کیلویی را بالای سر برد، وقتی او می‌تواند این کار را انجام دهد، پس حتماً انیشتین نیز می‌تواند این وزنه را بالای سر برد، در غیر این صورت لازم می‌آید انیشتین از این وزنه‌بردار پایین‌تر باشد. فلان وزنه‌بردار در زمینه وزنه‌برداری به جایگاه بلندی رسیده که می‌تواند وزنه‌های بزرگ را مهار کند که دیگران از مهار آن وزنه‌ها عاجز هستند، انیشتین نیز در علم فیزیک به جایگاه بلندی رسیده که اموری را درک می‌کند که دیگران از درک آن امور عاجز هستند و قیاس این دو قیاس مع‌الفارق است.

در مورد بالا نیز وضع به همین منوال است، ممکن است کسی با تلاش به جایی برسد که بتواند با دیدن افراد از درون آنها مطّلع شود، اما انبیاء و اولیاء وظیفه هدایت‌گری داشته و اگر می‌خواستند به دنبال این امور بروند از وظیفه اصلی باز می‌ماندند، پس هرچند در زمینه کار خود به درجه بالایی رسیده‌بودند اما همان‌طور که قرآن تأکید کرده آنها نمی‌توانستند درون انسان‌ها را بخوانند.

ثانیاً: این که گفته‌شده: «برخی مثل آیت‌الله بهجت با دیدن افراد می‌توانستند درون آن‌ها را بخوانند و بفهمند این فرد چگونه فردی است» باید ثابت شود، که اثبات این امور اگر نگوییم محال، بسیار سخت است.

اشکال : قرآن می‌فرماید: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٠٥﴾ (توبه/ 105)؛

بگو ای پیامبر: عمل کنید، خداوند و فرستاده‌ی او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و بزودی، به سوی دانای نهان و آشکار، بازگردانده می‌شوید، و شما را به آنچه عمل می‌کردید، خبر می‌دهد».

طبق آیه فوق خدا و رسول (ص) و مؤمنان عمل مردم را می‌بینند، و اگر منظور از این دیدن، مشاهده‌ی ظاهر عمل یا پیامدهای بعدی عمل باشد، که انحصار به خدا و رسول و

مؤمنین ندارد، همه‌ی مردم عمل یا پیامدهای بعدی عمل دیگران را می‌بینند، پس مشخّص می‌شود، منظور از این دیدن، مشاهده‌ی درون و نیت عمل‌کننده‌گان می‌باشد.

پاسخ: این آیه می‌فرماید: ای پیامبر بگو هرکاری که می‌خواهید (چه خوب، چه بد) انجام دهید، که خداوند حقیقت عمل شما را می‌بیند، در اینجا گفته نشد «فَسَيَرَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ عَمَلَكُمْ» تا این توهّم را ایجاد کند که سطح و عمق دید خداوند با رسول و مؤمنان در عرض و اندازه‌ی یکدیگر می‌باشند، بلکه فرمود: «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ؛ پس بزودی خداوند عمل شما را می‌بیند»، و سپس فرمود: «وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» و رسول او و مؤمنان نیز متناسب با تلاشی که در مسیر تقوا از خود نشان داده‌اند و با این تلاش ظرفیت خود را بالا برده‌اند، و بواسطه این ظرفیت مشمول عنایت و فرقان الهی گردیده‌اند، پس به خواست خداوند تا حدّی حقیقت عمل شما را می‌بینند، آنوقت پس از اینکه به سوی دانای غیب و شهود باز می‌گردید، حقیقت عمل شما را به خودتان نشان می‌دهند.

پس مشخّص می‌شود دیدن رسول و مؤمنان در طول دیدن خداوند است، نه اینکه در عرض دیدن خداوند باشد، یعنی این دیدن با فرقانی که خداوند بواسطه تقوا به رسول و مؤمنان داده و به اذن و خواست خدا و تا حد خاصی و بالعرض است، اما شهود خداوندی با لذات و بی‌نهایت است، از آنجا که علم خداوند، علم مطلق است خداوند حتی قبل از عمل، حقیقت عمل، آثار عمل، نیت عمل‌کننده و ... را می‌داند.

مطلب دیگری که از آیات استنباط می‌شود آن است که شهود نبی فقط نسبت به حقیقت عمل و آثار عمل می‌باشد، اما نیت عمل‌کننده برای نبی مشخّص نیست مگر اینکه دانای غیب و شهود از نیت عمل‌کننده به نبی خبر دهد. همچنین از آیه فوق برمی‌آید عمق مشاهده حقایق اعمال نسبی است، یعنی هرکس متناسب با ظرفیتی که دارد تا حدی می‌تواند حقایق اعمال را مشاهده نماید، پس منافق و کافر به دلیل تاریکیِ پلیدی‌هایی که وجود آنها را گرفته‌است ظرفیت مشاهده عمل خویش را ندارند، تا اینکه در آن جهان با کنار رفتن پرده‌ها، حقایق اعمال آنها به آنها نشان داده می‌شود.

نکته: طبق آیات قرآن نبی الگوی بشر است «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ (احزاب/21)؛ به یقین در (شیوۀ زندگی) پیامبر خدا برای شما سرمشق (شایسته و) نیکویی است».

وقتی می‌تواند نبی الگوی بشر باشد که اوّلاً: نبی بشری با ویژگی‌ها و صفات سایر انسان‌ها باشد و در شرایطی که دیگران زندگی می‌کنند، او هم زندگی کند. ثانیاً با تلاش به مقامات بلندی دست یافته‌باشد اگر قرار است نبی از سرشت متفاوتی برخوردار باشد، یا ذاتاً دارای صفات و ویژگی‌های متفاوتی باشد، چنین فردی نمی‌تواند الگوی دیگران باشد. مثلاً اگر خداوند نبی را ذاتاً معصوم از گناه و خطا خلق کند یا به او ذاتاً توان‌ها و علومی بدهد که به سایر انسان‌ها نداده‌است چنین فردی نمی‌تواند الگوی دیگران باشد، همان طور که اگر این فرد با تلاش به هیچ کمالی دست نیافته باشد، نمی‌تواند الگوی دیگران باشد.

پس باید نبی را انسان کمال‌یافته توصیف کنیم، انسانی که حداقل در مقام نظر، برای دیگران دست‌یافتنی باشد، اگرچه در مقام عمل، دیگران باید به تلاش زیادی دست یازند تا بتوانند به علوّ نبی برسند و رسیدن به نبوّت بسیار سخت است.

قرآن در مورد نبی می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ...﴿۱۱۰﴾ (کهف/110، فصلت/6)؛ ای پیامبر بگو: من فقط بشری مانند شما می‌باشم، که البته با تلاش به کمالاتی رسیده‌ام که شایستگی آن را یافته‌ام که برمن وحی نازل گردد و بتوانم وحی را دریافت نمایم».

لازم به ذکر است که بر هرکسی وحی نازل نمی‌شود، به کسی وحی فرستاده می‌شود که توان دریافت وحی را در خود ایجاد کرده باشد. «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ (واقعه/59)؛ تنها پاکان به وحی دسترسی می‌یابند».

یا وقتی مردم از نبی درخواست برخی امور خارق‌العاده را نمودند، آیه آمد: «...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿۹۳﴾ (اِسراء/93)؛ ای پیامبر بگو پروردگار من منزّه است! آیا من جز بشری که به رسالت برگزیده شده، می‌باشم؟».

اگر نبی را دست‌نیافتنی، تافته‌ای جدابافته، با علوم لدنی (که رسیدن به آن برای دیگران محال است)، ذاتاً معصوم و ... توصیف نماییم، این گونه نبی دیگر نمی‌تواند الگوی بشر باشد و تأثیر سخن در مورد او از بین می‌رود، زیرا هرچه بگوییم: نبی این چنین عمل می‌کرد، مردم می‌گویند: او نبی بود، او تافته‌ای جدابافته بود، ربطی به ما ندارد، ما را با نبی قیاس می‌کنی؟ اگر خدا همان ذات و ویژگی‌هایی که به نبی داد، به من هم می‌داد آنگاه من هم می‌توانستم مانند او عمل کنم. بنابراین نبی باید به گونه‌ای توصیف شود که

برای مردم دست‌یافتنی باشد و مردم بگویند: نبی هم انسانی مثل من بود، اما توانست با تلاش به آن جایگاه رفیع دست یابد، پس من هم اگر او را الگو قرار داده و راه او را بروم می‌توانم به جایگاهی که او رسید برسم، و در این صورت است که اندیشه و عمل نبی بر مردم تأثیر می‌گذارد.

پیامبر (ص) فرمود:

«لَوْلا تَكْثيرٌ فی كَلامِكُمْ وَ تَمْريجٌ فی قُلوبِكُمْ لَرَاَيْتُمْ ما اَرى وَ لَسَمِعْتُمْ ما اَسْمَعُ[1] ؛ یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه من می‌شنوم می‌شنیدید».

این حدیث دلالت می‌کند که انبیاء دست یافتنی بوده اند و اگر انسان تلاش نماید و مسیری را که انبیاء طیّ نمودند، طی نماید می‌تواند به همان جایگاه انبیاء دست یابد.

اما برخی ازآیاتی که قرآن ازنبی به عنوان شاهد یا شهید یاد کرده است عبارتند از:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۴۵﴾ (احزاب/ 45)؛

ای نبی ما ترا گواه و دلیل راه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم».

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۸﴾ (فتح/ 8)؛

(ای نبی) ما ترا گواه، نوید دهنده و بیم دهنده فرستادیم».

«إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ ...﴿۱۵﴾ (مزمل/ 15)؛

ما پیامبری را به سوی شما فرستادیم که شاهد برشماست.

«... وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۸﴾ (هود/ 18)؛

... وگواهان می‌گویند، اینها هستند که به پروردگارشان دروغ بستند.»

نکته : با توجه به آیات قبلی حتماً بخشی ازاین گواهان انبیاء می‌باشند.

---

[1] . به نقل از استاد مطهری، آزادی و بندگی، هدف زندگی، ص 176.

«قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۵۶﴾ (انبیاء/ 56)؛

ابراهیم گفت: بلکه پروردگارشما همان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها راایجاد کرده است و من براین امراز گواهان می‌باشم».

«... وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا... ﴿۱۴۳﴾ (بقره143) ... و رسول برشما گواه می‌باشد...».

«... لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ... ﴿۷۸﴾ (حج/ 78)؛

... تا پیامبرگواه و دلیل راه بر شما باشد و شما (برگزیدگان امت) گواهان و دلایل راه برمردم باشید...».

«وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ ﴿۸۹﴾ (نحل/ 89)؛

و روزی که از هرامتی، گواه و دلیل راهی ازخودشان برآنها بر می‌انگیزیم، و تراگواه برآنان قرار می‌دهیم. وما این کتاب را برتو نازل کردیم که بیانگرهمه چیز ومایه‌ی هدایت و رحمت و نوید برای مسلمانان است».

«فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا ﴿۴۱﴾ (نساء/ 41)؛

پس حال آنها چگونه است هنگا می‌که ازهرامتی شاهد وگواهی می‌آوریم و ترا برآنان گواه خواهیم آورد».

باتوجه به کثرت آیات دراین زمینه به همین مقداراکتفا شده وجویندگان می‌توانند با مراجعه به المعجم المفهرس[1] آیات دیگری که دراین زمینه وجود دارد را مشاهده نمایند. حضرت علی(ع) نیز درنهج البلاغه پیامبر را شهید دانسته است: «حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً (صلی الله علیه وآله)شَهِيداً وَ بَشِيراً وَ نَذِيراً». (خطبه 105، شروع خطبه)

---

[1]- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم ص، 541- 539

نتیجه

باتوجه به مدل‌های ناشایسته مشخص گردید که نبی ازطرف خدا برمردم سیطره ندارد وتنهاراه ازچاه نشان می‌دهد. هم چنین نبی ازطرف خدا وکیل برمردم نیست یعنی کارمردم برعهده‌ی او قرارنگرفته وحق ندارد از جانب آنها تصمیم بگیرد ونیز نبی ازطرف خدا نگه دارنده‌ی مردم ازانحراف نمی‌باشد، تنها روشنی می‌بخشد تا درپناه روشنی، خود انسان‌ها درست از نادرست تشخیص دهند؛ امادرعین حال کسی خواست اشتباه برود نبی حق دخالت ندارد و همین طور نبی از طرف خدا جبار برمردم نیست، یعنی حق ندارد به زور کسی را به سویی ببرد او مسیر درست را نشان می‌دهد کسی خواست برود و کسی نخواست نرود.

و از مدل‌های شایسته آشکارگردید که وظایف نبی عبارتند از:

1) نبی تنها ابلاغ پیام و امور مربوط به ابلاغ پیام مثل ارائه‌ی توضیح درست پیام، نشان دادن راه استخراج احکام ازاین پیام، جلوگیری ازکج فهمی ها، پاسخ به شبهات و... را برعهده دارد.

اینکه کسی بپذیرد وبراین پذیرش ثابت قدم بماند یا دوباره برگردد یا اصلاًنپذیرد به او ربطی ندارد محاسبه و مجازات خطاکاران و پاداش اطاعت کننده گان جزء وظایف الهی است.

2) نبی فقط تذکر می‌دهد ویادآوری می‌کند تا شرایطی فراهم گردد، کسانی که بدلیل فراموشی یا عدم آگاهی به نتایج وعواقب اعمال ممکن است دست به خطایی بزنند، دست ازخطا برداشته و به راه راست هدایت گردند. اما اگرکسی می‌داند راهی غلط است؛ امادرعین حال می‌خواهد ازراه راست خارج شده وآن راه غلط را درپیش گیرد، نبی فقط حق دارد به او یاد آوری کند ولی نمی‌تواند جلو او را بگیرد.

3) نبی تنها نوید می‌دهد که خوب بیندیشید وخوب عمل کنید، به نتایج خوبی دست می‌یابید.

4) نبی فقط بیم می‌دهد که بد بیندیشید وبد عمل کنید، عواقب بدی درانتظارشماست، امادرعین حال اگرکسی نخواهد به نویدها و بیم‌های نبی توجه کند نبی مسئولیتی درقبال او ندارد.

5) نبی وظیفه دارد کسانی که می‌خواهند ازانحرافات فکری و عملی خود را پاک گردانند، ودراین زمینه ازخدا و رسول استمداد می‌طلبند، را کمک کرده وآنها را پاک گرداند.

6) نبی وظیفه دارد به جویندگان، علم وحکمت بیاموزد تا درپناه این علم وحکمت آنها بتوانند مسیرکمال را طی کنند.

7) نبی چراغ است که بانورش همه جارا روشن می‌کند تا ره پویان بتوانند راه درست را بیابند، اما‌اگر کسی لجبازی کرد و گفت می‌بینم به این سو بروم سقوط می‌کنم اما می‌خواهم بروم، نبی، مانند هرچراغ دیگر، وظیفه ندارد جلواو را سدکند.

8) نبی مشاهده کننده کلّ مسیر رشد بشری، شهادت دهنده بر درستی راه و دلیل درستی راه است با وجود او هر رهپویی به راحتی می‌تواند مسیر درست از نادرست را پیدا کند، اما به زور کسی را مجبور به پیمودن راه درست نمی‌کند، مجازات خطا کاران و پاداش صالحان به عهده‌ی اونیست.

یکی ازوجوه مشترک همه‌ی مدل‌های شایسته برای نبی این است که همه‌ی آنها نقش تربیتی دارند، یعنی همه می‌خواهند زمینه‌ی شکوفایی استعدادها وبرطرف شدن نیازها را فراهم نمایند وازاین راه مردم را هدایت و به کمال برسانند، نه اینکه بخواهند با زور و اجبار انسان‌ها را ساخته وهدایت نموده و به سرمنزل سعادت برسانند. آنها وظیفه دارند راه را نشان دهند کسی خواست به راه برود وکسی نخواست نرود.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿٣﴾ (انسان/ 3)؛

ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شاکرباشد(وپذیرای راه هدایت گردد) وخواه کفران کند (وازراه هدایت برگردد وراه گمراهی درپی گیرد)».

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ... ﴿٢٩﴾ (کهف/ 29)؛

و(ای نبی) بگو حق ازجانب پروردگارتان بسوی شما فرستاده شده است پس هرکس بخواهد ایمان آورد وهرکس بخواهد کفران ورزد ...».

بنابراین از مجموع این مدل‌ها کاملاًمشخص می‌گردد که اگرکسی مسلمان شود یا بدلیل اینکه پدرومادرش مسلمان بوده اند، مسلمان زاده شده باشد وبعداً بادلیل یا بدون دلیل بخواهد ازاسلام خارج شود حتی نبی نیز حق ندارد جلو اورا گرفته یا اورا مجازات کند،

بلکه نبی تنها حق دارد نتایج وعواقب زیانبار این عمل را به او گوشزد نمایدو تنبیه چنین فردی برعهده‌ی خداوند می‌باشد.

سوال: قرآن درآنجا که ازمدل‌های شایسته سخن می‌گوید ازاکثرمدل‌ها بصورت حصریاد می‌کند مثلاً می‌گوید نبی فقط رساننده‌ی پیام است، نبی فقط یاد آوری کننده است، نبی فقط بیم دهنده است و...... بنابراین این سوال مطرح می‌گردد که، اگرنبی فقط پیام رسان است پس نمی‌تواند دیگرمذکرباشد واگر فقط مذکراست نمی‌تواند پیام رسان باشد.

پاسخ: ازآنجاکه این مدل‌ها همه در یک راستا بوده و همه نقش تربیتی دارند مشکلی ندارد که درمورد هرکدام ازحصر استفاده کنیم. مثلاًبه شخصی بگوئیم: تو تنها معلم هستی و باید دَرسَت را بدهی، اینکه دانش آموزان درس می‌خوانند یا نه به تو ربطی ندارد و تو نمی‌توانی بازور شلاق آنها را درس خوان کنی. یابه او بگوئیم: تو تنها معلم هستی، بنابراین، ازاینکه بچه‌ها درس نمی‌خوانند غمگین مباش، اگربخوبی آموزش خود را دادی تو بطور کامل به وظیفه ات عمل کرده ای.

معنای این سخن که، تو تنها معلم هستی، این نیست که پس معلم حق ندارد تذکر دهد، معلم حق ندارد پیام کتاب را به بچه‌ها برساندو.... او تنها معلم است اما معلم تذکر می‌دهد، پیام کتاب را به دانش آموزان انتقال می‌دهد، بیم می‌دهد که اگرخوب درس نخوانید نمره بدی می‌گیرید، نوید می‌دهد که اگر کسی فلان تحقیق را انجام دهد یا حضورمرتب درکلاس داشته باشد فلان مقدارنمره به نمره امتحانی وی خواهم افزود، روشنی می‌بخشد تا درپناه این روشنی دانش آموزان برمجهولات فایق آمده و آنها را به معلوم تبدیل کنند، دلیل راه وگواه برآنها می‌باشد وراه رهایی ازکج اندیشی‌ها را به آنها نشان می‌دهد و....

فصل سوم

دین فطری است.

- معنای لغوی فطرت
- معنای اصطلاحی فطرت
- معنای دین فطری است.
- تربیت کردن بشر، نه ساختن بشر
- برتری راه تربیت انسان نسبت به راه ساختن انسان
- برتری روش دین از روش لیبرالیسم
- آیا دین ضدّ بشری است؟
- آیه فطرت
- محبّت دو طرفه
- عوامل مهمّ شکوفایی فطرت
- نتیجه

معنای لغوی فطرت

فطرت به معنای شکافتن[1]، ابتدا و اختراع[2]، گشودن شیء و ابراز آن[3] می‌باشد و از آنجا که آفرینش و خلقت الهی به منزله شکافتن پرده تاریک عدم و اظهار هستی بطور ابتدایی و ابداعی می‌باشد، پس یکی از معانی فطرت، آفرینش و خلقت ابداعی و ابتدایی جهان می‌باشد:

«... فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ... ﴿۷۹﴾ (انعام/79)؛ ... آسمانها و زمین را بیافرید و خلق کرد...»،

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ﴿۱﴾ (فاطر/1)؛ حمد مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمانها و زمین است».

«فطرت» بر وزن «فِعلَة» می‌باشد که این وزن دلالت بر نوع خاص و ویژه می‌کند، مثلا «جلوس» به معنای نشستن می‌باشد و بر هر نوع نشستن دلالت می‌کند، اما «جِلسَة» بر نوع خاصی از نشستن دلالت می‌کند و عرب وقتی می‌خواهد از نوع خاصی از نشستن سخن بگوید از کلمه‌ی «جِلسَة» استفاده می‌کند، مثلاً «جَلستُ جِلسَةَ العبد»؛ بنده‌وار نشستم.

معنای اصطلاحی فطرت

اما در اصطلاح فطرت به معنای ساختار و سرشت و آفرینش خاص انسان می‌باشد، و امور فطری، اموری را گویند که خلقت و آفرینش انسان اقتضای آنها را دارد چه آن اموری که فقط در انسان وجود دارد و در سایر مخلوقات وجود ندارد مثل مقوله «فهم»، اینکه انسان استعداد آنرا دارد که چیزهایی را بفهمد یا مقوله «اختیار» اینکه انسان توان آن را دارد که با اختیار خویش به کارهایی دست یازد یا از آنها دست بردارد.

---

1. تاج‌العروس 13، 325
2. صحاح جوهری 2، 781
3. معجم مقاییس الّغه 4، 510

اینکه گویم این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم[1]

یا اموری که مختص انسان نیست ولی در انسان وجود دارد و مثلاً در حیوانات یا گیاهان نیز وجود دارد

معنای دین فطری است

دین فطری است یعنی اینکه دین متناسب با ساختار و سرشت بشر وضع گردیده‌است، به ساختار بشر توجّه شده، استعدادهای بشر مورد توجّه قرار گرفته، توان‌های بشر در نظر گرفته شده، نیازهای بشر بررسی شده، و در راستای شکوفایی استعدادها و بالابردن توانها و رفع نیازها، تعالیم دین وضع گردیده‌است.

دین مدّعی است همان کاری که یک کشاورز برای یک نهال نارس انجام می‌دهد، دین می‌خواهد برای انسان انجام دهد. کشاورز درخت نمی‌سازد، بلکه به استعدادها، توان‌ها و نیازهای درخت، علم پیدا کرده و زمینه‌های شکوفایی استعدادها و بالا بردن توان‌ها و رفع نیازها را فراهم می‌کند مثلاً خاک، کود، نور، دما و ... مناسب را فراهم می‌کند تا در اثر این زمینه‌سازی‌ها استعدادهای این نهال شکوفا شده و توانها بالا رود و نیازها برطرف شود و از سوی دیگر موانع شکوفایی و رفع نیاز را هم از بین می‌برد، مثلاً علف‌های هرز و شاخ و برگ‌های خشکیده یا بی‌ثمر را هرس می‌کند، آفات را از بین می‌برد، حال که زمینه‌های شکوفایی و رفع نیاز فراهم شده و موانع نیز برطرف گردید، این درخت مسیر کمال و رشد را طی می‌کند.

دین می‌گوید، همان خدایی که انسان را آفرید و در نتیجه به همه‌ی ابعاد وجودی او آگاهی دارد، استعدادهای او را می‌شناسد، نیازهای او را می‌داند، در راستای شکوفایی استعدادها و رفع نیازها تعالیمی را فرستاده که اگر به این تعالیم توجّه شده و این تعالیم به اجرا گذاشته شوند، استعدادها شکوفا گشته و نیازها رفع شده و انسان مسیر رشد و تعالی و خوشبختی را طی خواهد نمود.

تربیت کردن بشر، نه ساختن بشر

به همین دلیل در دین سخنی از ساختن بشر به میان نیامده است، بلکه همه‌جا سخن از تربیت بشر است. توضیح اینکه، تربیت در جایی مطرح می‌گردد که مربّی می‌خواهد از

---

1. مثنوی مولانا، دفتر پنجم

راه فراهم‌کردن زمینه‌های شکوفایی استعدادها و رفع نیازها، زمینه‌های رشد و کمال متربّی را فراهم نماید، مانند کاری که یک معلّم برای دانش‌آموزان انجام می‌دهد یا یک کشاورز برای درختان انجام می‌دهد، اما ساختن در جایی مطرح می‌شود که سازنده به فکر شکوفایی استعدادها و رفع نیازها نیست، بلکه سازنده می‌خواهد با درگرگون‌کردن مواد اوّلیه و ترکیب آن مواد به شکلی خاص به چیزی برسد، همان کاری که یک نجّار هنگام ساختن یک صندلی، یا آهنگر هنگام ساختن یک درب انجام می‌دهد. نجّار موادّ اوّلیه مثل چوب، میخ، چسب و ... را به شکلی که در نظر دارد دگرگون کرده و ترکیب می‌کند و به صندلی دست می‌یابد.

درساختن، ویرانی وضع موجود برای ایجاد وضع جدید نقش اساسی را بازی می‌کند، مثلاًاگربه نجاربگوییم: توکه چوب را ویران کردی و بخشی ازآن دور ریز شد، نجار می‌گوید: برای ساختن صندلی چاره ای جز تکه تکه کردن چوب نیست، دراینجا باید از زور استفاده نمود تاوضع موجود به وضع جدیدی که مطلوب ماست دگرگون گردد. اما درتربیت، ویرانی و دگرگون کردن و کاربرد زور، نقش اصلی را بازی نمی‌کنند، اگر کاربرد زور برای دگرگونی وجود داشته باشد، فرعی است، درجاهای خاصی کاربرد دارد، تعریف شده است وهمیشه در راستای شکوفایی استعدادهاست.

مثلاًکشاورز نیز وقتی می‌خواهد هسته‌ی درخت خرمایی را در زمین بکارد زمین را می‌کَند، اگرعلف هرزی درآنجا باشد آنرا ازبین می‌برد، یا وقتی این هسته‌ی درخت خرما به نهالی نورس تبدیل شد وطوفانی آنرا کج کرد،کشاورز آنرا راست نموده ودوشاخه ای کنار آن نصب می‌کند. اما اینها همه جزئی است ودر راستای زمینه سازی برای شکوفایی استعدادهای آن درخت خرما می‌باشد. پس کاراصلی کشاورز برای رسیدن به درخت خرما ،همان زمینه سازی برای شکوفایی استعدادهاست.

برتری راه تربیت انسان نسبت به راه ساختن انسان

همه مکاتب اعم ازدینی و غیردینی به دنبال کمال، سعادت و خوشبختی بشرهستند، اما حرکت به سوی خوشبختی انسان، ازطریق تربیت، بسیارکم هزینه و کم مشکل می‌باشد، زیرا دراینجا فقط شرایطی برای شکوفایی استعدادها و رفع نیازها فراهم می‌کنیم و با شکوفا شدن استعدادها، انسان بطور خودکار راه سعادت خود را می‌داند و به سوی کمال مطلوب حرکت می‌کند.

اماحرکت به سوی خوشبختی، ازطریق ساختن بشر، بسیار پرهزینه است، زیرا اساس درساختن ویران کردن وضع موجود و ترکیب مواد اولیه براساس وضع دلخواه است.

مضافاً براینکه دربسیاری ازمواقع ممکن است یک مکتب سعادت را درچیزی بداند وبرای رسیدن به آن چیز، چه بسیار انسان‌هایی را که کشته یا ناقص الخلقه نماید وچه بسیار سرمایه هایی راکه ازبین ببرد ودر انتها مشخص گردد که سعادت بشردرآن چیزی که آن مکتب مد نظرداشت، نبوده است، مثلاًمارکسیست ها سعادت بشررا در رسیدن به کمونیسم عالی دانستند و برای حرکت بسوی این سعادت به جنایات بسیاری دست یازیدند؛ اما امروزه حتی ایدئولوگهای بزرگ مارکسیست نیز به اینکه سعادت بشر در رسیدن به کمونیزم عالی است، اعتقادی ندارند.

یا نازیهای آلمانی معتقد بودند که سعادت بشر دراین است که نژادهای برتر قدرت را درکره‌ی خاکی به دست گیرند واخلاق بردگی جای خود را به اخلاق خواجگی بدهد و.... پس برای رسیدن به این منظور، مسبب دو جنگ جهانی اول و دوم گردیدند، اما امروزه بی پایگی این تفکرات برهمه، حتی خودشان، آشکارگردیده است.

نکته : تاکنون فقط ادیان خود را فطری دانسته اند، یعنی گفته اند: تعالیم ما متناسب با ساختار بشر و با در نظرگرفتن استعدادها و نیازهای بشر و در راستای شکوفایی این استعدادها و رفع نیازها وضع شده است و بنابراین خواسته اند بشر را از طریق تربیت به سرمنزل مقصود برسانند و هیچ مکتب غیردینی حتی ادعای چنین امری را نکرده است.

نزدیک ترین دیدگاه دراین مورد به ادیان، دیدگاه لیبرالیسم می‌باشد که می‌گوید، می‌خواهد قوانین خود را متناسب با خواست بشروضع کند، یعنی هرچه مردم بخواهند، که البته اگرچه نسبت به مکاتبی که برای وضع تعالیم خود اصلاًانسان را درنظرنمی‌گرفتند، به دیدگاه دین نزدیک شده است، اما درعین حال، این دیدگاه با آنچه دین می‌گوید بسیار فاصله دارد و متفاوت است

توضیح اینکه، گاهی برای بهبود بیمار اصلاً به ساختار و خواست بیمار توجّه نمی‌کنیم و برای او نسخه می‌پیچیم در این صورت این نسخه بیمار را خوب که نمی‌کند بدتر نیز می‌نماید.

گاهی نسخه ما با توجّه به خواست بیمار است، مثلاً به او می‌گوییم: به چه چیزهایی تمایل داری یا از چه چیزهایی تنفّر داری، آنچه را تمایل دارد برایش فراهم و آنچه را

نمی‌پسندد از او دور می‌کنیم، و این کاری است که لیبرالیسم انجام می‌دهد. اما گاهی مانند پزشک به ساختار این بیمار توجّه می‌کنیم و امر به آنچه در راستای بهبود او قرار دارد، کرده و از آنچه وضع جسمانی او را خراب می‌کند نهی می‌کنیم و این کاری است که دین مدّعی است می‌خواهد برای بشر انجام دهد.

برتری روش دین از روش لیبرالیسم

از آنجا که بشر به درستی خود را نمی‌شناسد و مقصد و مقصود نهایی از خلقت خود را نمی‌داند و استعدادها و نیازهای خود را نمی‌شناسد یا راه شکوفایی استعدادها و برطرف‌شدن نیازها را نمی‌داند، پس ممکن است تمایل به چیزهایی داشته‌باشد که بعداً بفهمد برای او خوب نبوده‌اند یا از چیزهایی بدش بیاید و بعداً مشخّص گردد که اینها برای او خوب بوده‌اند.

«... وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴿۲۱۶﴾ (بقره/216)؛

چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آنکه خیر شما در آن باشد و یا چیزی را دوست داشته‌باشید، حال آنکه شرّ شما در آن باشد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

اما در دین به انسان می‌گویند: به سخن کسی که تمام وجود ترا خلق کرده پس این ساختار را بخوبی می‌شناسد و به مقصد و مقصود نهایی از این خلقت کاملاً آگاه است، همین طور استعدادها و نیازهای ترا می‌داند و بهترین راه شکوفایی استعدادها و برطرف شدن نیازها را هم می‌داند، توجّه کن. او خیر و صلاح تو را بهتر از خود تو می‌داند، چون او آفریننده تو، متخصص و دوستدار تو است.

از اینجا ظرافت‌ها و برتری‌های دین، نسبت به مکاتب بشری، که حتّی بوسیله بشر امروزی وضع گردیده‌اند، مشخّص می‌گردد.

آیا دین ضد بشری است؟

مکاتب بشری امروزه خود را امانیزمی معرفی می‌کنند، بدین معناکه می‌گویند: باید انسان، محورهمه چیز باشد. قانونی بربشرحاکم باشد که بوسیله‌ی بشرنوشته شده باشد و خواست اکثریت مردم را منعکس نماید، اینکه چه چیزی خوب است وچه چیزی بداست؟ تا

اکثرا"مردم چه بگویند، اگراکثریت مردم چیزی یا عملی را خوب بدانند پس آن چیز وعمل خوب است. پاداش فلان عمل خوب چه باشد یا مجازات فلان عمل بد چه باشد؟ هرچه مورد قبول اکثریت مردم باشد. چه کسی حاکمیت را دردست داشته باشد؟ همان کسی که اکثریت به او رای می‌دهند، وخلاصه قانون باید به گونه ای باشد که هرچه بیشتر متضمن خواست بشر، حقوق بشر و آزادی بشرباشد.

ازدیدگاه این مکاتب دین ضد امانیزم است، زیرا

اوّلاً: قانون دینی بوسیله انسان تدوین نشده است و انسان هیچ نقشی درنوشتن آن نداشته است

و ثانیاً دین با وضع قید و بند هایی بربشر، آزادی را از او سلب نموده و او را برده و بنده غیربشر (منظور خدا) کرده است. فویرباخ می‌گوید:

((دین عبارت است ازجدا افتادگی انسان ازخویش، چرا که خدا را همچون وجودی ضد خویش رویاروی خویش می‌نهد، خدا نه آن چیزی است که انسان هست و انسان نه آن چیزی است که خدا هست، خدا هستی بیکرانه است و انسان هستی گرا نمند، خداکامل است وانسان ناکامل، خداجاودانه است و انسان گذرا، خدا همه‌ی توان است و انسان ناتوان، خدامقدس است و انسان گناهکار، خدا و انسان دو کرا نگین اند.

خدا مطلقاً مثبت است و گوهرهمه‌ی هستی ها، حال آنکه انسان منفی است وگوهرهمه‌ی نیستی ها))[1]

بدین سان انسان با فرا افکندن گوهرخویش به یک سپهر برین و عینیت بخشیدن به آن به نام خدا، خود را به آفریده ای گناهکارو بی چاره و خوارمایه فرو می‌کاهد.

وثالثا"دین با برخی حقوق اولیه بشرمثل آزادی انتخاب آیین سازگاری ندارد.

پاسخ : دین قانونی است که بوسیله بشرنوشته نشده است اما، الف: این قانون را کسی تدوین نموده است که دارای چند ویژگی می‌باشد:

1) خودش خالق بشر است و ساختار و استعدادها و نیازهای بشر را بخوبی می‌شناسد و این قانون را باتوجه و متناسب با این ساختار و در راستای شکوفایی استعدادها و برطرف

1- تاریخ فلسفه ی کاپلستون جلد هفتم صفحه ی 291

شدن نیازهای این ساختار وضع نموده است پس این قانون ضد بشری نیست، اگرچه بوسیله‌ی بشرتدوین نشده باشد و اتفاقاً کاملاًانسان محور می‌باشد زیرا اگرقانون براساس ساختار بشر وضع گردد ازانسان محوری بیشتری برخوردار خواهد بود تا براساس خواست بشروضع گردد زیرا بسیاری از اوقات انسان‌ها چیزی را می‌خواهند که بعداً متوجه می‌شوند خیرآنها درآن چیز نبوده است.

«... وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴿٢١٦﴾ (بقره/ 216)؛

چه بسا چیزی را خوشی نداشته باشید، حال آنکه خیرشما درآن باشد ویا چیزی را دوست داشته باشید، حال آنکه شرشما درآن باشد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

مضافاًبراینکه دین خواست بشر را محترم شمرده است، دین فقط راهنمایی می‌کند و این خود بشر است که انتخاب می‌نماید و دین کسی را مجبور به انتخاب نمی‌نماید.

2) بیشترین انگیزه را برای رشد و شکوفایی بشردارد؛ چون ما سوی الله همه مال خداست و هرلحظه ازاو وجود می‌گیرد:

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ﴿١٨٩﴾ (آل عمران/ 189)؛ و مالکیت آسمانها و زمین برای خداوند است».

3) بدلیل اینکه همه‌ی انسان‌ها ابتدا به ساکن درنزد خداود یکسان هستند قانونی که او وضع نماید فقط به نفع شخص یا گروه خاصی نیست بلکه نفع همگانی را دربردارد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى ...﴿١٣﴾ (حجرات/ 13)؛ ای مردم شما را ازیک مرد و زن آفریدیم».

همه فرزندان آدم و حوا هستید، پس ابتدا به ساکن برای من خدا فرقی ندارید.

ب: همان گونه که در آینده بیان خواهد شد، دین آمده تا بارهای سنگین و قید و بندهای بزرگ را از دوش بشر بردارد، نه اینکه بارها و بندها را بیفزاید (اعراف/ 157).

ج: اینکه می‌گویند: دین با حقوق بشر سازگاری ندارد درست نیست، بلکه تفسیری که ما گاهی ازدین ارائه می‌کنیم باحقوق بشر سازگاری ندارد، این تفسیر ازماست وربطی به دین ندارد. توضیح اینکه؛ یک آیه‌ی قرآن ممکن است با تفاسیر متفاوتی روبرو شود این تفسیرها

واحد نیستند، بشری هستند و حداکثرممکن است یکی ازآنها کاملاًدرست باشد درحالی که آن آیه واحد است، الهی است و ازجانب خدا نازل شده است و کاملاًدرست است.

ما انسان‌ها گاهی بدون توجه به آیات دیگر، یا بدون توجه به عقل، یا به دلیل دلسوزی ناآگاهانه، تفسیرهایی ازدین و آیات قرآن ارائه می‌کنیم که این تفسیرها با حقوق اولیه بشر ناسازگاراست پس اینجا مشکل از ماست.

هرجمله ای ازیک کتاب را که بخواهید تفسیرکنید، باید تفسیری متناسب با بقیه‌ی کتاب ارائه کنید وگرنه احتمال اینکه اشتباه کرده باشید و مقصود نویسنده ی کتاب آنچه شما بیان می‌کنید، نباشد، بسیارزیاد است. آیات قرآنی نیز همین طور است هرآیه که می‌خواهیم تفسیر کنیم باید تفسیری سازگار با بقیه قرآن ارائه نماییم. هم چنین آیات قرآنی باید عقلانی تفسیرگردند، یعنی تفسیری ازآیات ارائه کنیم که حداقل با بدیهیات عقلی درتضاد نباشد، زیرا همان خدایی که به انسان عقل داد، همان خدا این آیات را فرستاده است، پس بین عقل و وحی نباید تضاد باشد، اگرتضاد دیدیم معلوم است یا آن تفسیر مقصود وحی نیست یا عقل ما اشتباه می‌کند. البته قرآن دراین زمینه می‌فرماید بگویید این تفسیر مقصود وحی نیست و بروید به سراغ تفسیری که عقلانی باشد.

«فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾ (زمر/ 18) این آیه قبلاًترجمه و شرح داده شده است.

گاهی هم ازسردلسوزی برای اسلام، تفسیری ازآیات ارائه می‌دهیم که با حقوق اولیه بشر درتضاد است. شخصی می‌گفت: من قبول دارم که درقرآن هیچ آیه ای که دلالت کند براینکه مرتد را می‌توان اعدام کرد، وجود ندارد و آیات مخالف نیز وجود دارد؛ اما اگر این مسئله درجامعه مطرح گردد و همه بفهمند که اگر بر گردند اسلام و مسلمانان حق ندارند آنها را مجازات کنند، باب برگشت ازاسلام بازشده و ازاین طریق ضربه بزرگی به اسلام وارد می‌شود پس نباید این موضوع درجایی مطرح گردد.

به او گفتم مشکل این گونه حل نمی‌شود، شما باید به سراغ خدا رفته و به او بگوئید: ای خدا، اشتباه کردی که آیات قرآن را این گونه نازل کردی، چون راه خروج ازاسلام را بازگذاشتی، شاید خدا متقاعد شده واز اشتباه خویش دست بردارد و آیات را اصلاح کند!

بنابراین تفسیرغلط خود را نباید هیچ گاه به حساب دین گذاشته ودین را متهم به عدم سازگاری باحقوق بشر کنیم. دینی که قرآن معرفی می‌کند کاملاًبا حقوق بشر سازگاری

دارد. حتی تکالیف دینی، همه در راستای شکوفا سازی استعدادهای بشر و درنتیجه آزادی هرچه بیشتر بشر می‌باشند. چون هرچه استعدادهای روحی، جسمیو عقلی شکوفاتر شود انسان توانمند ترشده وبیشتر می‌تواند ازهمه چیز استفاده‌ی بهینه نموده و آنها را درراستای اهداف خود قراردهد وگره‌ها را بازنماید.

و اصلاً مگر ممکن است خداوند رحمان و رحیم ورئوف و ودود قانونی وضع کند که حقوق بشر درآن لحاظ نشده باشد چون همه‌ی دنیا مال اوست اگر در این مملوکات خللی وارد شود ضربه‌ی اصلی به ملک او می‌خورد، پس حکمت خداوندی اقتضا می‌کند که بهترین قانون را برای بشر وضع کند، تا درپناه این قانون به بهترین شکل، بشر پرورش یابد. هیچ حکیمی‌کاری نمی‌کند که آنچه دراختیار دارد را ازدست بدهد یا درمالکیتش خلل وارد شود.

نکته: هرانسانی انگیزه دارد به پدرومادرش، همسر وفرزند انش کمک کند. و نیز برای بهبود خانه‌اش، ماشینش و بقیه اموالش هزینه نماید، چرا؟ چون احساس می‌کند اینها مال او هستند در حالی که این مالکیت حقیقی نیست، پدرمن مال من نیست، خانه‌ی من نیز همین طور، موقتاً درقبال دادن مثلاً پولی در اختیار من قرارگرفته و فردا، پس ازمرگ من، به دیگری واگذار می‌شود.اما همین احساس مالکیت مجازی یا اعتباری انگیزه ای درمن ایجاد می‌کند تا درحد توان برای بهبود وضع آنها تلاش نمایم.

خداوند مالک حقیقی ما سوی الله است، هرچه غیراوست هرلحظه ازاو وجود می‌گیرد، پس حتماً انگیزه دارد برای بهبود وضع آنها تلاش نماید و انسان در نگاه دین برترین مخلوق اوست، پس بیش ازهمه درفکر اوست و ازآنجا که او عالم و قادر مطلق است، پس علم و قدرت دارد که بهترین قانون را برای بشر وضع نماید

یکی ازصفاتی که درقرآن خداوند به آن صفت توصیف شده است، صفت ودود است یعنی او به همه مخلوقات عشق می‌ورزد. حبّ و ودّ هردو به معنای دوست داشتن هستند؛ اما حبّ عام است درهمه جا ممکن است استفاده شود، اما ودّ وقتی به کار می‌رود که دوست داشتن درمقام عمل هم نمود پیدا کند، مثلاًاگر من به کسی بگویم: ترا دوست دارم و فردا برای او مشکلی ایجاد شود، او به من مراجعه نماید وبگوید: شما که به من ابراز محبت می‌کردید برای من مشکلی پیش آمده پس لطفاً به من کمک کنید، اگر به او بگویم: گفتم دوستت دارم؛ اما نه این قدرکه کمک تو هم بکنم، دراینجا می‌توان ازماده حب استفاده

کرد، اما ماده‌ی ود را نمی‌توان بکاربرد وقتی می‌توانم ازماده‌ی ود استفاده کنم که درمقام عمل هم اگرمشکلی برای دوستم پیش آمد در حدّ توان وارد عمل شده ومشکل اورا حل کنم . حال خداوند ودود دانسته شده است:

«... إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ ﴿۹۰﴾» (هود/ 90)،

«وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ﴿۱۴﴾» (بروج/ 14) یعنی درمقام عمل نیز کمک می‌کند.

بنابراین با توجه به مباحث گذشته به این نتیجه می‌رسیم که دین انسان محوراست و هیچ مکتب غیردینی نمی‌تواند خود را به پایه ی انسان محوری دین برساند.

آیه فطرت

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ... ﴿۳۰﴾ (روم/30)؛ پس چهره جانت را بسوی دین متوجه نموده و استوار بدار در حالی که آن دین حنیف می‌باشد، یا تو حنیف می‌باشی» (زیرا «حنیفاً» هم می‌تواند حال از دین و هم می‌تواند حال از فاعل «فأقم» باشد).

«حنیف» در مقابل «جنیف» می‌باشد. به کسی که هنگام راه‌رفتن از کناره‌های جادّه حرکت کرده و به خطر سقوط تهدید می‌شود، «جنیف» می‌گویند. مثلاً قرآن می‌فرماید: «... غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ ... ﴿۳﴾ (مائده/3)؛ غیرمتمایل به پرتگاه گناه»، اما «حنیف» به کسی گفته می‌شود که از وسط جادّه حرکت می‌کند، پس دین حنیف یا انسان حنیف به دین یا کسی گفته می‌شود که در معرض خطر سقوط از راست یا چپ نیست و افراط و تفریط در سخن یا کار او راه ندارد.

«... فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ...﴿۳۰﴾ (روم/30)؛ سرشت و ساختار الهی که خداوند انسان را بر اساس آن خلق نمود را بگیر و ملازم آن باش».

«فطرت» در اینجا منصوب به فعل محذوف «خُذ» یا «إلزَم» است، و معنای اخذ فطرت این است که فطرتتان را رها نکنید.

قرآن برای اینکه بیان نماید، دین تحمیل بر فطرت نیست، بلکه پاسخ مثبت به ندای فطرت است پس از اینکه فرمود: چهره جانت را بسوی دین استوار بدار، فرمود: فطرت الهی را بگیر و رها نکن.

ساختار و سرشت و فطرت انسان برای اینکه به هدف و کمال مطلوب خویش دست یابد تشنه‌ی آبی است که این آب همان دین است، پس برای شکوفا شدن این ساختار و حرکت بسوی کمال مطلوب این آب حیات دین را رها نکن.

نکته: اگر کسی بگوید: «به سوی علم منطق برو و راه درست‌اندیشیدن را فراگیر»، از سخن او می‌فهمیم که «علم منطق» با «راه درست‌اندیشیدن» ارتباط دارد و در واقع «علم منطق»، «راه درست‌اندیشیدن» را به ما یاد می‌دهد. در اینجا نیز که قرآن می‌فرماید: «چهره جانت را بسوی دین استوار بدار و ساختار الهی را بگیر»، از این سخن می‌فهمیم که دین با فطرت ارتباط داشته و در واقع دین راه شکوفا کردن فطرت را در اختیار بشر قرار می‌دهد.

نکته: با توجه به اینکه آیه فطرت پس از آیاتی است که به اقامه استدلال برای اثبات مبدأ و معاد پرداخته شده و با کلمه‌ی «فاءتفریع» این آیه شروع گردیده‌است، ممکن است کسی این گونه نتیجه بگیرد که: «دین قبل از بلوغ عقلی متناسب با ساختار بشر نمی‌باشد و پس از بلوغ عقلی است که دین فطری و متناسب با ساختار بشر می‌گردد».

اما باید دانست که: دین همیشه متناسب با ساختار بشر است، اما پس از بلوغ عقلی انسان به این متناسب‌بودن علم پیدا می‌کند ولی قبل از بلوغ عقلی به این تناسب علم نداشت و برای اینکه به این تناسب علم یابد نیاز به تعلیم و تذکّر و رشد فکری می‌باشد، همان کاری که انبیاء انجام می‌دادند، نه اینکه گمان کنیم قبل از بلوغ عقلی دین متناسب با ساختار بشر نبود و هنگام بلوغ عقلی چنین تناسبی ایجاد شد، درست مانند کودکی که نمی‌داند سخنان پزشک در راستای بهبودی بیماری اوست و پس از بلوغ عقلی به این امر آگاهی می‌یابد، پس این عدم آگاهی دلیل این نیست که در کودکی سخنان پزشک در راستای بهبودی او نبوده و بعداً که فهمید، این سخنان در راستای بهبودی او قرار گرفت.

سؤال:دین واحد در صورتی می‌تواند فطری و متناسب با ساختار همه ی انسان‌ها باشد که اثبات گردد انسان از حقیقت واحدی برخودار می‌باشد که دارای افراد گوناگون می‌باشد، اما اگر انسان دارای حقایق و انواع گوناگون باشد، در این صورت دین واحد نمی‌تواند فطری و متناسب با ساختار همه ی آن انواع باشد، و در اینجا این سوال پیش می‌آید که: آیا دلیل یا نشانه ای بر وحدت نوعیِ انسان وجود دارد؟

پاسخ: نشانه‌هایی بر وحدت نوعی انسان وجود دارد که عبارتند از:

1- تبادل آرا و رسیدن به نظر واحد، اگر بشر دارای انواع مختلف بود رسیدن به نظر واحد از طریق تبادل آرا ممکن نبود، درحالی که بسیار اتفاق می‌افتد که انسان‌ها با تبادل آرا به وحدت نظر می‌رسند.

2- استفاده بشر از دستاوردهای دیگران در مسیر رشد، اگر بشر دارای انواع بود، این حقایق مختلف نمی‌توانستند از دستاوردهای یکدیگر استفاده نموده و به رشد و تعالی دست یابند زیرا دستاورد هرنوعی مختص همان نوع بوده و به کار انواع دیگر نمی‌آمد.

3- داشتن آرمان‌های واحد، همه‌ی انسان‌ها دارای آرمان‌های واحدی هستند مثلاً همه به دنبال آزادی، عدالت، صلح و ... می‌باشند، پس باید از نوع واحدی برخوردار باشند.

«... لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ... ﴿۳۰﴾ (روم/30) برای آفرینش و خلقت خداوندی تبدیل و تغییری متصوّر نیست»، زیرا: خداوند این خلقت را تغییر نمی‌دهد، بدلیل اینکه دگرگون کردن آفرینش وقتی توجیه دارد که ابتدا آفریننده از آگاهی یا توان لازم برخوردار نباشد و به تدریج طی تجارب بعدی آگاهی یا توان یابد و آفریده را دگرگون نماید که در مورد خداوند که علیم و قدیر مطلق است این امر امکان ندارد. غیر خداوند نیز این خلقت را تغییر نمی‌دهند، چون همه‌ی ماسوی‌الله جنود الهی هستند: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ﴿۴﴾ (فتح/4)» و کسی بدون اذن او نمی‌تواند کاری انجام دهد.

وقتی فطرت و ساختار خلقت بشری تغییر نیابد، دین متناسب با این ساختار نیز نیاز به تغییر ندارد پس فطرت انسان و دین خدا که هردو از کلمات الهی می‌باشند، تغییر و تبدیل در آنها راه پیدا نمی‌کند «... لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ... ﴿۶۴﴾» (یونس/64)

سؤال: ساختار انسان، هم از جهت جسمی و هم از جهت روحی در حال تغییر است، پس «لا تبدیل لخلق الله» به چه معناست؟

جواب: مقصود این است که این ساختار، که در دل آن حرکت از قوه به فعل قرار داده‌شده و این حرکت مبدأ و منتهایی دارد و بهترین راه برای حرکت از مبدأ بسوی مقصد مسیر خاصّی است که دین آن را تبیین نموده‌است، تغییرپذیر نیست. به قول صدرا حرکت یکی از ابعاد شیء مادّی است و انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست، پس جسم انسان همواره

درحال حرکت و تغییر و تحوّل و رفتن از مبدأ به سوی مقصد مشخّصی است، روح انسان نیز با توجه به اینکه جسمانیه الحدوث است، پس در حال حرکت و تحوّل است، گرچه وقتی به تجرّد تام رسید مصون از تغییر می‌گردد.

«... ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ... ﴿۳۰﴾ (روم/30)؛ این دینِ سرپا نگه دارنده (ساختار و فطرت بشر) است». سراپای ساختار و فطرت بشری نیاز و فقر و تشنگی نسبت به خداوند است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ ... ﴿۱۵﴾...» (فاطر/15). و دین، قیّم بیرونی این انسان‌هاست که می‌خواهد این نیاز و فقر و تشنگی را رفع نماید و فطرت بشری را از آب حیات خویش سیراب کند. دادن آب به انسان تشنه، تحمیل و زور به آن انسان نیست بلکه رفع نیاز اوست. البته در شرایط عادی هر انسان تشنه‌ای به دنبال آب می‌رود اما گاه سراب را آب می‌پندارد و گاه هرچه می‌گردد آبی پیدا نمی‌کند پس در اثر تشنگی هوش و حواس او از کار می‌افتد که در این صورت ابتدا باید او را به هوش آورد.

ارائه دین نیز به انسان همین طور است که در شرایط عادی انسان خودش بسوی دین می‌رود، گاه خدایان دروغین را خدا می‌پندارد و گاه هرچه می‌گردد خدا را نمی‌یابد، پس حیران و سرگردان عقل کارایی خود را از دست می‌دهد که در این صورت ابتدا باید عقل او را هشیار نمود.

دین وقتی می‌تواند قیّم و سرپا نگه دارنده باشد که خود از هرگونه نارسایی و کجی و نابسامانی مبرّا باشد، قرآن خودش، که تبیین‌کننده ی دین است را مبرّا از کجی و قیّم می‌داند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿۱﴾ قَيما...﴿۲﴾ (کهف/ 1-2)؛

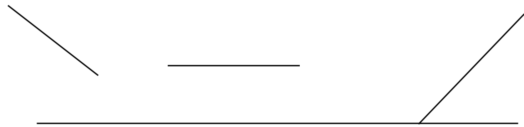
حمد خدای را که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد و در آن انحرافی قرار نداد بلکه آن را قیّم و سرپا نگه دارنده (فطرت انسان‌ها) قرار داد».

حتماً در دین و قرآن کجی وجود ندارد، اما گاهی ما دچار کج‌فهمی می‌شویم و تفسیری غیرعقلانی و نادرست از آنها ارائه می‌دهیم که در این صورت این برداشت غلط، دیگر دین نبوده و نمی‌تواند سرپانگه دارنده باشد.

فرق بین مستقیم و قائم

مستقیم یعنی اجزاء داخلی چیزی کجی نداشته‌باشند، قائم یعنی نه تنها اجزاء داخلی چیزی کجی نداشته‌باشند، بلکه کلّ مجموعه نیز نسبت به بیرون وضع خاص داشته و بر خطی عمود باشد.

خطوط مقابل مستقیم هستند اما قائم نیستند.



اما خط مقابل (د) هم مستقیم است و هم قائم می‌باشد.



دین وقتی قیّم است، یعنی خود قائم است و دچار کجی اجزاء نبوده و بر پای خویش ایستاده است و هم قائم‌کننده و سرپا نگه دارنده انسان‌هاست. پس دین قیّم، هم از درون، انسان‌ها را در مقابل هواهای نفسانی مستقیم نموده و آنها را از کجی حفظ می‌کند و هم موجب می‌شود انسان‌ها بصورت قائم بر زمین قرار گیرند. انسان در حالت قیام بهتر از حالات دیگر می‌تواند از خود دفاع کند و خود را از آسیب‌های بیرونی حفظ نماید. «... وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۰﴾» (روم/30)

همه‌ی انسان‌ها کمابیش می‌دانند که برای حفظ و همین‌طور رشد و تعالی افراد و جامعه بشری نیازمند تعالیم و قوانینی می‌باشند؛ اما فقط بخش کمی از انسان‌ها می‌فهمند که بهترین قیّم و سرپانگه دارنده ساختار بشر، هم در بعد فردی و هم در بعد اجتماعی، دین می‌باشد زیرا دین از جانب آفریننده بشر که بهتر از هرکس ساختار بشر را می‌شناسد، متناسب با ساختار بشر و در راستای شکوفایی استعدادها و رفع نیازها وضع شده‌است.

«مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ (روم/31)؛ درحالی که با انقطاع کامل از غیر، مکرّر به سوی خدا رجوع نمایید و از آتش خشم الهی خود را نگه دارید و نماز را بپا دارید و از مشرکان نباشید».

انابه اگر از ریشه «نوب» باشد به معنای رجوع‌کردن مکرّر و نوبت‌گیری‌های پیاپی می‌باشد. اَنابَ (اَنوَبَ) یعنی: بطور مکرّر رجوع نمود، پیاپی نوبت گرفت. انابه اگر از ریشه «نیب» باشد به معنای انقطاع کامل پیداکردن می‌باشد. اَنابَ (اَنیَبَ) یعنی به طور کامل منقطع شد.

معنای «واتّقوه»: و از آتش خشم الهی خود را نگه‌دارید.

نظام عالم به گونه‌ای است که پیامد زشتی و کجی و ظلم، سقوط و آتش قرارداده شده‌است و از آنجاکه این نظام ساخته و پرداخته خداوند است، پس این آتش را به خدا نسبت داده آنرا آتش خشم الهی می‌نامیم.

«وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ ... ﴿۴۳﴾ (بقره / 43؛ ...)؛ و نماز را بپا دارید.»

نماز یکی از کارهایی است که موجب می‌شود ما بتوانیم بطور مکرّر خود را از غیرخدا جدا کرده و به سوی خدا برویم و با این کار یاد خدا را در خود بصورت مستمر زنده نگه‌داریم:

«...وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ﴿۱۴﴾» (طه/14)؛ و با یاد خدا، خود را از پلیدی‌ها دور نماییم.

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ...﴿۴۵﴾» (عنکبوت/ 45) و تقوای الهی را بدست آوریم. پس اقامه نماز هم زمینه‌ساز انابه است و هم زمینه‌ساز تقوا می‌باشد و همین طور اقامه نماز موجب می‌شود مرتب انسان به یاد آورد که علّت‌العلل همه‌ی جهان اوست و هرچه غیر اوست پرتوی از وجود اوست و همه ابزاری امانتی برای حرکت به سوی او می‌باشند پس غایۀالغایات نیز تنها او می‌تواند باشد. پس از شرک روی‌گردان شده توحید را برمی‌گزینند و به همین دلیل بلافاصله بعد از فرمان به اقامه نماز فرمود: از مشرکین نباشید، یعنی: از کسانی که در مقام اندیشه و عمل بسوی هدف واحد حرکت نمی‌کنند.

«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۲﴾ (روم/32)؛

از کسانی که دین و آئین و روش خود را متفرّق ساختند و در نتیجه به دسته‌ها و گروه‌ها تقسیم شدند، هر گروهی به آنچه نزد آنهاست خوشحالند».

کسی که خداوند را می‌پذیرد جهان را متشکل از خدا و پرتوهای وجودی او می‌داند، پس از دیدگاه این افراد علت‌العلل و غایت‌الغایات خداوند است؛ زیرا غیر او هیچ موجودی وجود بالذات ندارد و هرچه غیر اوست وابسته به اوست، از دیدگاه چنین فردی چون خداوند حکیم است پس خلقت جهان هدفمند می‌باشد و جهان به سوی هدفی در حال حرکت است، پس این فرد نمی‌تواند موحّد نباشد، نمی‌تواند تک‌هدفی نباشد، نمی‌تواند غیر از راهی که خداوند در اختیار او قرار داده، یعنی دین، را بپذیرد.

بنابراین انسان‌های دین‌دار حقیقی یک فرقه بیشتر نیستند، همه‌ی انبیاء اگر در جایی جمع می‌شدند با هم اختلافی نداشتند. اما کسی که خداوند را نمی‌پذیرد باید جهان متکثرات را اصیل بداند، جهانی که مورد هدایت یک موجود زی‌شعور نیست و خودش هم شعور ندارد پس هدفی در کار نیست و همه چیز اتّفاقی بوجود می‌آید و از بین می‌رود، و این اندیشه اشتراکی زمینه آن را فراهم می‌کند که در مقام عمل نیز نتواند هدف واحدی را برگزیند و بسوی آن هدف حرکت کند. پس این فرد هم در مقام اندیشه و هم در مقام عمل مشرک است، او آئین متفرقی دارد هم ثروت از دید او اصیل است و آنرا طلب می‌کند و هم مقام‌های دنیوی و هم شهوت و ... پس آئین او تک‌هدفی نیست و در نتیجه یک راه مشخّص در برابر او نیست، مرتب به راه‌های متفاوتی رو می‌کند. انسان‌های این‌گونه چون از هدف و راه مشترکی برخوردار نیستند پس به دسته‌ها و گروه‌ها مبدل می‌شوند و هرکس به راه خویش دل بسته آن را مایه‌ی خوشحالی خود قرار می‌دهد.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۹﴾ (زمر/ 29)؛

خداوند مردی را مثال می‌زند که در او (وجود او یا کار او) چند نفر آدم ناهماهنگ و متشاکس شرکت دارند (مانند کارگری که برای یک شرکت کار می‌کند که چند صاحب ناهماهنگ دارد) و از طرف دیگر مردی را مثال می‌زند که تسلیم یک نفر است (مانند کارگری که برای یک نفر کار می‌کند) آیا این دو مثال متساوی هستند (پس معلوم می‌شود) حمد مخصوص الله است (زیرا صاحب اصلی و واقعی اوست) گرچه اکثر انسان‌ها نمی‌دانند».

فرد غیر موحّد که خداوند را قبول ندارد پس در نتیجه این جهان ماده متکثر را اصیل می‌داند، او مانند کارگری است که، برای گذران زندگی، در شرکتی کار می‌کند که چند

صاحب ناهماهنگ دارد و، بدلیل این ناهماهنگی، فرمان هرکدام از کارفرمایان را که اطاعت کند مورد اعتراض و برخورد برخی دیگر از کارفرمایان قرار می‌گیرد، چنین فردی تکلیفش معلوم نیست و درعین حال که بسیار زحمت می‌کشد اما مرتب مورد سرزنش، توبیخ و بی‌مهری قرار می‌گیرد.

امّا فرد موحّد مانند کارگری است که، برای گذران زندگی، در شرکتی کار می‌کند که یک کارفرمای عالِم، عادل، بسیار مهربان دارد و اگر این کارفرما از کسی تکلیفی می‌خواهد این کار و تکلیف را فقط برای رشد و تعالی و سود خود آن فرد می‌خواهد، کسی کارش را درست انجام دهد بلافاصله مزد او را پرداخت نموده و از او تقدیر و تشکّر نموده و پاداشی چند برابر نیز به او پرداخت می‌کند. آیا وضع این دو کارگر مساوی است، حتماً این‌طور نیست. حال ای کارگری که مجبوری برای گذران زندگی، کار کنی، در شرکتی که تنها یک کارفرمای این چنین دارد، برو کار کن.

اشکال: این وضع کارگری است که مجبور است در بند کارفرمایی باشد، اما اگر کسی بگوید من نمی‌خواهم در بند هیچ‌کس یا هیچ‌چیزی باشم، پس چنین فردی لازم نیست در بند خدا یا در بند دنیای متکثر باشد.

پاسخ: انسان نمی‌تواند در بند نباشد مگر اینکه از عقل تهی باشد، هر انسان عاقلی به دنبال هدف است و هرکاری انجام می‌دهد یا هر اندیشه‌ای را می‌پذیرد برای آن است که به آن هدف برسد پس هر انسان عاقلی در بند هدف است.

و از آنجا که این جهان از خداوند و پرتوهای وجودی او شکل گرفته پس صاحب اصلی و واقعی این جهان خداوند است. پس ما که مجبوریم در بند باشیم، در بند صاحب اصلی و واقعی باشیم نه در بند اموری که از خود هیچ ندارند، حال که مشخّص شد این جهان یک صاحب بیشتر ندارد و او الله است پس حمد و ستایش نیز تنها مخصوص اوست، اگرچه اکثر انسان‌ها به دلیل حجاب دنیای ماده به این امور توجه نداشته و این امور را نمی‌دانند.

بیان چند شبهه و پاسخ به آنها



1- آیه فطرت منشأ نیاز به دین را درونی، یعنی ساختار انسان می‌داند که این ساختار برای شکوفایی و رفع نیاز محتاج به دین است، اما آیه 213 سوره بقره منشأ نیاز به دین را بیرونی، یعنی رفع اختلافات مردم در جامعه می‌داند:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ... ﴿۲۱۳﴾ (بقره/213)؛

مردم امّت واحدی بودند پس خداوند انبیاء را فرستاد تا مردم را مژده داده و هشدار دهند و با انبیاء کتاب را بر اساس حق نازل نمود تا در بین مردم در آنچه باهم اختلاف پیدا می‌کردند حکم کنند».

2- طبق آیه فطرت ساختار انسان‌ها یکسان است و تغییری در این ساختار داده‌نمی‌شود: «... لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ... ﴿۳۰﴾» (روم/ 30)

اما از آیه شاکله استنباط می‌شود ساختار و شاکله انسان‌ها متفاوت است و هرکس بر اساس ساختار و شاکله خود عمل می‌کند. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا ﴿۸۴﴾» (اِسراء/ 84)

هم‌چنین از آیه 11 سوره رعد برمی‌آید که نفوس بشری، که خلقت خداوندی هستند دچار تغییر می‌شوند. «... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ﴿۱۱﴾ (رعد/11)؛ خداوند سرنوشت هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند مگر اینکه آنها با اختیار خویش نفوس خود را تغییر دهند».

پاسخ به شبهات فوق

از نگاه دین جهان کامل بالقوه خلق شده‌است و بطور مستمر تمام وجود درحال حرکت و تغییر و تحوّل از قوّه به فعل می‌باشد:

«... وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿۴۰﴾» (انبیاء/33، یس/40) همه در گردونه خاص خود به حالت شناور در حال حرکت می‌باشند»

و این حرکت سیر کمالی دارد.«... وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴿۱۵۶﴾» (بقره/156)، «...كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ ﴿۹۳﴾» (انبیاء/93)

و این حرکت از جانب خداوند از طریق نظم خاصی هدایت می‌شود «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ﴿۵۰﴾ (طه/50)؛

موسی گفت: پروردگار من کسی است که به هرچیزی خلقت خاص خودش را داد و سپس آن را هدایت کرد». انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست، هم در بعد فردی، انسان حرکتی استکمالی از قوه به فعل دارد، به قول مولانا که می‌فرماید:

از جمادی مُردم و نامی شد — از نما مُردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو — کلُّ شيٍ هالک الّا وجهُهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم انّا إلیه راجعون[3]

و هم در بُعد اجتماعی، جامعه بشری حرکتی استکمالی از قوه به فعل دارد و به همین دلیل «...وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۲۸﴾» (اعراف/128) و در پایان، کار به دست متقیان خواهد افتاد.

این حرکت و تحول در مورد انسان باسایر موجودات تا حدی متفاوت است، در سایر موجودات این سیر تحول به صورت جبری در نظام تکوین قرار داده‌شده‌است، اما باتوجّه به اینکه خداوند انسان را بالقوه مختار خلق کرده‌است برای اینکه اختیار به فعلیت برسد بخشی از این روند تکاملی با اختیار خود انسان اتّفاق می‌افتدو لازمه ی اختیار آن است که راه‌های مختلف جلوی پای بشر قرار داشته‌باشد. اگر خداوند فقط یک راه در مقابل بشر قرار می‌داد در آن صورت اختیار معنا نداشت، بنابراین خداوند راه‌های مختلف را در مقابل

1. مثنوی مولانا، دفتر سوم.

بشر قرار داد. «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ ﴿۱۰﴾» (بلد/10)؛ و ما انسان را به دو راه سخت و صعب العبور هدایت کردیم، هم راه درست و هم راه‌های انحراف را به او نشان دادیم».

«فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾ (شمس/8)؛ پس فجور و تقوایش را (شرّ و خیرش را) به او الهام کرده‌است».

و همین طور مقدّمات لازم برای حرکت به سوی این راه‌ها را نیز در مقابل او نهاد تا زمینه‌های شکوفایی اختیار برای بشر به سرحد کمال برایش فراهم شود، هم در درون، از یک طرف به او عقل داد تا او را به راه راست هدایت نماید و از سوی دیگر در وجود او نفس امّاره را تعبیه کرد تا او را به راه‌های کج فراخواند.

هم در بیرون وجود او، از یک طرف انبیاء و صالحان را به عنوان اولیایی که بشر را به راه درست و روشنی و نور و راه خدا که ولی حقیقی است فرا می‌خوانند، قرار داد:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ...﴿۵۵﴾ (مائده/55)؛ تنها ولی حقیقی شما خدا و پیامبر و فرستاده‌اش و کسانی که ایمان آورده و ... می‌باشند».

«يَاأَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۴۵﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿۴۶﴾ (احزاب/46و45)؛

ای نبی ما تو را شاهد، مبشّر و هشداردهنده به سوی مردم فرستادیم و همین طور به اذن خداوند به سوی خداوند دعوت می‌کنی و چراغی بسیار روشنی‌بخش می‌باشی».

و از طرف دیگر، شیاطین و طاغوتها را به عنوان اولیایی که بشر را به راه‌های کج و انحرافی و تاریکی فرا می‌خوانند، قرار داد:

«... فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ ... ﴿۶۳﴾ (نحل/63)؛ پس شیطان برای آنها اعمالشان را زینت بخشید پس او امروز ولی آنها می‌باشد».

«وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ ... ﴿۱۱۹﴾ (نساء/119)؛ از قول شیطان: و آنها را گمراه می‌کنم و به آرزوها سرگرم می‌سازم».

پس «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ... ﴿۲۵۷﴾ (بقره/ 257)؛

خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند مؤمنان را از تاریکی بسوی نور خارج می‌نماید و کسانی که کافر شدند، طاغوت ولی آنها خواهد بود و کافران را از روشنایی بسوی تاریکی می‌برد».

اما هیچ کدام از این اولیاء درونی یعنی عقل و نفس امّاره و اولیاء بیرونی یعنی خدا و انبیاء و صالحان و شیاطین کسی را مجبور نکرده و اختیار را از او سلب نمی‌کنند بلکه کار آنها در حد دعوت و نشان‌دادن راه و چاه، کشش، زمینه‌سازی و رفع موانع است.

اصلاً «ولایت» آن است که فاعل (ولیّ) موجود تحت ولایت را از طریق دوستی و محبت و نشان‌دادن راه و چاه به سویی دعوت، و از گرفتار شدن در چنگ موانع آزاد می‌سازد.

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیّت ز پایت وا کند[1]

پس هم اگر انسان ولایت الهی و انبیاء و عقل را با اختیار خویش بپذیرد، که ولایت حق و حقیقی است، این اولیاء از طریق دوستی و جذبه و روشنایی‌بخشی زمینه‌های حرکت بسوی صعود کامل را برای بشر فراهم نموده و موانع را از پیش پای او برمی‌دارند و هم اگر انسان ولایت طاغوت یعنی شیاطین و نفس امّاره را پذیرفت، که ولایت باطل است این اولیاء با ظاهری فریبنده و گرفتن چهره دوستی به خود و بردن شخص به تاریکی زمینه‌های حرکت به سوی نهایت سقوط را برای بشر فراهم می‌کنند و موانع سقوط را از پیش پای او برمی‌دارند.

در هردونوع ولایت بحث آزادی وجود دارد، در ولایت الهی، ولیّ موانع صعود و حرکت استکمالی را به انسان نشان می‌دهد و به او گوشزد می‌کند که سعی کن گرفتار این موانع نشوی تا بتوانی هرچه بیشتر به رشد و کمال دست یابی. و در ولایت طاغوت، ولیّ سعی می‌کند موانع رشد را، ابزار رشد نشان داده و او را به سوی این امور فراخواند و او را به اموری که سبب می‌شوند از رشد باز ماند سرگرم کند. پس هم اولیاء الهی شعار آزادی سر می‌دهند و هم اولیاء طاغوتی شعار آزادی سر می‌دهند امّا اولیاء الهی می‌خواهند انسان را از بندها رها سازند ولی اولیاء طاغوتی می‌خواهند انسان را از آنچه موجبات رشد او را فراهم می‌کند، رها سازند.

سرپرستی ولیّ مانند سرپرستی حاکمان سیاسی نیست، سرپرستی ولیّ را خود فرد می‌پذیرد، مانند پزشک که خود را بر بیمار تحمیل نمی‌کند، بلکه این بیمار است که به

1. مثنوی مولانا، دفتر ششم

دلیل نیازی که دارد به سراغ پزشک می‌رود و خود را تحت فرامین پزشک قرار می‌دهد. بیمار پزشک را متخصِص و دوستدار خود می‌داند بنابراین بیمار به پزشک علاقه پیدا می‌کند، همین طور در ولایت، این خود شخص است که به دلیلی تحت ولایت یک ولی قرار می‌گیرد. در ولایت حق، به دلیل اینکه انسان خداوند را دوستدار و راهنمای خویش و تمام وجود خود را نیازمند به او می‌داند پس با اختیار خویش ولایت او را می‌پذیرد و به دعوت او لبیک می‌گوید.

در ولایت باطل نیز، این خود شخص است که به دلیلی ولایت شیطان یا نفس امّاره را می‌پذیرد نه اینکه آن ولیّ خود را بر این شخص تحمیل کند، ولیّ در اینجا فقط خود را خیرخواه و دوستدار شخص معرّفی می‌نماید و حال این خود انسان است که با اختیار خویش دعوت خدا و انبیاء و اولیاء و عقل را می‌پذیرد یا به سراغ دعوت شیاطین و نفس امّاره می‌رود و با این انتخاب ساختار خود را می‌سازد. انسان ساخته اندیشه و عمل خود است خوب بیندیشد و خوب عمل کند و به سخن عقل و انبیاء گوش فرا دهد، خوب ساخته‌می‌شود و بد بیندیشدو بد عمل کند و به سخن نفس امّاره و شیاطین گوش فرا دهد، بد ساخته می‌شود.

قرآن از این اندیشه و عمل اختیاری، تحت عنوان کسب یاد می‌کند:

«... لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ ... ﴿۲۸۶﴾ (بقره/286)؛ اندیشه و عمل اختیاری انسان به نفع خودش یا به ضرر خودش می‌باشد».

و کسب یعنی: «معامله» که دو طرف دارد یعنی همان طور که انسان کار را انجام می‌دهد یا اندیشه‌ای را برمی‌گزیند این کار و اندیشه نیز ساختار انسان را، خوب یا بد، می‌سازند، و این ساختار خوب یا ساختار بد منشأ تأثیرات خوب یا تأثیرات بد خواهد بود، زیرا:

«از کوزه همان برون تراود که در اوست» و «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا ﴿۸۴﴾ (اِسراء/ 84)؛ همه بر اساس ساختار و شاکله‌ای که خود برای خویش ساخته‌اند، عمل می‌کنند.»

و «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿۳۸﴾ (مدّثر/38)؛ هر نفسی در گرو اندیشه و عملی است که آنرا با اختیار خویش بدست آورده‌است».

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿۲۴﴾ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۵﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴿۲۶﴾ (ابراهیم/24-26)؛

آیا ندیدی که خداوند چگونه وجود پاک را به درختی پاکی تشبیه می‌کند که ریشه‌هایش ثابت در زمین فرو رفته و شاخه‌هایش به سوی آسمان بالا رفته‌اند (این درخت مانند درخت‌های معمولی، که فقط در زمان خاصی میوه می‌دهند، نیست) این درخت مانند درختی است که همیشه به اذن پروردگار در حال میوه‌دادن است و وجود ناپاک را به درخت ناپاکی تشبیه می‌کند که از زمین کنده شده و قرار و ثباتی ندارد و هرلحظه با بادی به سویی می‌رود».

پس مشخّص شد که شاکله و ساختار انسان ساخته اندیشه و عمل اختیاری ماست، در اینجا یک رابطه دوطرفه وجود دارد، انسان اندیشه و عمل را اختیار کرده و می‌پذیرد و عمل می‌کند، امّا این اندیشه و عمل نیز شاکله ما را می‌سازند، درست مثل ورزش، که انسان ورزش را انجام می‌دهد اما این ورزش نیز انسان را می‌سازد و توانمند می‌کند.

حال اگر ما از اندیشه‌های بد و اعمال بد، خود را نگه داریم و به سوی اندیشه‌ها و اعمال خوب رویم، یعنی: نقوا پیشه کنیم، که لازمه این کار آن است که هیچ اندیشه‌ای را بی‌دلیل و تقلیدی نپذیریم و هیچ اندیشه‌ای را بی‌دلیل رد نکنیم بلکه با تحقیق و بررسی اندیشه‌ای را پذیرفته یا رد کنیم و همین طور هرکاری که می‌خواهیم انجام دهیم تمام جوانب آنرا بررسی نموده و در صورتی که آنرا بهترین کار تشخیص دادیم آنرا انجام دهیم، در این صورت ساختار و شاکله ما خوب ساخته شده و این شاکله به نوبه خود منشأ اندیشه‌ها و اعمال خوب بعدی می‌گردد و در صورتی که تقوا پیشه نکنیم شاکله ما بد ساخته می‌شود و این شاکله بد به نوبه خود منشأ اندیشه‌ها و اعمال بد بعدی می‌گردد.

توضیح اینکه: نظام عالم به گونه‌ای است که اندیشه‌ها و اعمال خوب انسان را بالا برده به انسان وسعت دید می‌دهند و گره‌ها را از پیش پای انسان می‌گشایند و اندیشه‌ها و اعمال نادرست موجب سقوط بشر و به چاه افتادن او می‌گردند.

هرچه انسان در اثر تقوا بالا رود به کمالات بیشتری دست می‌یابد، در نتیجه به خداوند نزدیکتر می‌شود؛ زیرا خداوند کمال مطلق است و هرچه انسان بیشتر به خداوند نزدیک شود وسعت دید بیشتری می‌یابد. اگر انسان روی زمین باشد تا محدوده ی اندکی را می‌بیند، اما اگر بالای کوه رفت وسعت دید او خیلی بیشتر می‌شود، اگر سوار هواپیما شده، هرچقدر این هواپیما اوج گیرد او از وسعت دید بیشتری برخوردار می‌شود و به میزانی که وسعت دید پیدا می‌کند شهود او بیشتر و تشخیص اینکه چه راهی درست و چه راهی غلط است، برای او راحت‌تر اتّفاق می‌افتد.

نزدیک شدن به خداوند نیز همین طور است، هرچه به خدا نزدیکتر شویم از شهود بالاتر و خطای کمتری برخوردار می‌شویم و هرچه از خداوند دور شویم از شهود و وسعت دید کمتر و خطای بیشتری برخوردار می‌شویم. اگرچه رحمت رحمانیه خداوند شامل همه‌ی موجودات می‌شود و انحصاری نیست اما هرکس با تقوای بیشتر به کمالات بالاتری رسید از این رحمت رحمانیه بیشتر استفاده می‌کند و هر کس با دور شدن از تقوا زمینه آلودگی‌ها را در خود ایجاد نمود، نمی‌تواند از این رحمت رحمانیه استفاده کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
درباغ لاله روید و در شوره‌زار خس[1]

به همین دلیل قرآن می‌فرماید:

«لَايَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ (واقعه/79)؛ تنها پاکان به این وحی دست می‌یابند».

آنها که با تلاش از اندیشه‌ها و اعمال نادرست خود را دور نگه‌داشتند. رحمت رحیمیه خداوند نیز زمینه می‌خواهد تا به انسان‌ها تعلّق گیرد، تا زمینه‌ها در اثر تقوا فراهم نشود، انسان توان و ظرفیت دریافت این‌گونه رحمت را نخواهد داشت.

پس شاکله‌ای که بر اساس تقوا برای انسان ساخته می‌شود هم در مقام اندیشه و هم در مقام عمل، منشأ تغییرات مثبت خواهد بود اما در مقام اندیشه: «... إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا ...﴿٢٩﴾ (انفال/29)؛ ... اگر از آتش خشم الهی خود را دور نگه‌دارید خداوند برای شما فرقان و بینش قرار می‌دهد که در پرتو آن درست از نادرست را تشخیص می‌دهید...».

1. سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره 4

توضیح اینکه: قبلاً بیان گردید که تقوا به این معناست که ما خود را از اندیشه‌ها و اعمال نادرست حفظ کنیم و لازمه‌ی این امر آن است که هیچ اندیشه‌ای را بدون تحقیق و کورکورانه نپذیریم و هیچ اندیشه‌ای را بدون تحقیق رد نکنیم، همین‌طور بدون بررسی به هیچ عملی دست نیازیم. انسان اگر با روش تحقیق حرکت کند خودبخود وسعت و عمق دید پیدا می‌کند.

مضافاً بر اینکه تحقیق موجب می‌شود شخص مرتب با سؤالات و ابهامات روبرو شود و این ابهامات شخص را به فکر فرو می‌برند و فکر ورزش عقل است و موجب می‌شود عقل هرچه بیشتر شکوفا و توانمند شود و توان تجزیه و تحلیل و استخراج آن بالا رود. با رشد عقل، انسان امکان پیدا می‌کند که از اندوخته‌های ذهنی بیشتر و درست‌تری برخوردار شود و همین‌طور شاکله انسان که عبارت باشد از: ملکات و صفاتی که با اختیار خویش برای خود ساخته‌است، این شاکله ساخته اندیشه و اعمال فرد است پس اگر شخص تقوا پیشه کرد از شاکله بهتر و سطح بالاتری البته متناسب با تقوایی که پیشه کرده برخوردار می‌شود و با توجه به اینکه انسان به کمک پیش‌زمینه‌ها اموری را درک می‌کند که این پیش‌زمینه‌ها عبارتند از:

1- اندوخته‌های ذهنی قبلی، پس هرچه اندوخته‌های ذهنی قبلی انسان در زمینه‌ای بیشتر و درست‌تر باشد کمک می‌کنند تا فهم عمیق‌تری برای انسان دراموری که در آن زمینه هستند، پیدا شود، مثلاً همه یک نظریه را در زمینه علم فیزیک می‌شنویم اما کسی که از علم فیزیک اصلاً اطلاعاتی ندارد، از این نظریه هیچ نمی‌فهمد، یک دیپلمه ریاضی‌فیزیک اندکی می‌فهمد و یک پروفسور علم فیزیک دنیایی از مطالب را از دل این نظریه بیرون می‌کشد.

2- شاکله وجودی و ملکات و صفاتی که با اختیار خویش ساخته‌ایم این ملکات و صفات تأثیر روی فهم ما گذاشته و به فهم ما عمق و جهت می‌دهند. مثال: کسی کنار خیابانی ایستاده‌است، این واقعه را هرکس متناسب با شاکله وجودی و ملکات و صفاتی که در خود ایجاده کرده می‌فهمد و تفسیر می‌کند، کسی که ملکه خوشبینی را در خود ایجاد کرده‌است، می‌گوید: حتماً منتظر تاکسی یا کسی است و به راه خود ادامه داده و خود را اسیر و برده این ایستادن نمی‌کند. اما کسی که ملکه بدبینی را در خود ایجاد نموده‌است، می‌گوید: اینجا ایستاده حتماً در فکر این است که ببیند کدام خانه خالی است تا آنرا خالی



کند و تا مدّتها تمام وجود خود را برده این ایستادن نموده و این امر موجب می‌شود به تاریکی رفته و از بسیاری از امور دیگر غافل بماند، پس اینکه خودم را از بدبینی حفظ کنم تأثیر بر وسعت و عمق فهم من می‌گذارد.

پس تقوا در مقام اندیشه موجب وسعت و عمق دید می‌شود، هرچه انسان در اثر تقوا وسعت و عمق دید بیشتری پیدا کند اثر می‌گذارد که در مقام عمل نیز کاری را که درست‌تر است انتخاب نموده و آنرا انجام دهد، پس کمتر دچار مشکل می‌شود و اگر مشکلی نیز رخ دهد به راحتی می‌تواند آن مشکل را حل نماید:

«... وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ﴿۲﴾ (طلاق/2)؛ ... و کسی که تقوا پیشه کند و از آتش خشم الهی خود را دور نگه دارد، خداوند برای او راه گریز از تنگناها قرار می‌دهد».

پس مشخص شد که اگر انسان با اختیار خویش شاکله درست و خوبی برای خویش رقم زد همه‌ی امور جهان برای او نعمت و خیر خواهند شد، اما اگر با اختیار خویش شاکله نادرستی را برای خویش بوجود آورد همه‌ی امور جهان جز مشکل و خسران برای او چیزی بوجود نمی‌آورند.

برای انسان پاک، پول، قدرت، علم و ... همه نعمت هستند و مسیر او را بسوی کمال هموار می‌سازند، اما برای انسان ناپاک امور فوق دردی را که دوا نمی‌کنند، مشکلاتی را نیز برای او ایجاد می‌کنند زیرا انسان ناپاک از این‌ها می‌خواهد در جهت بد استفاده کند، پس اینها بیشتر به او ضربه زده و موجب سقوط او می‌شوند. به همین دلیل قرآن می‌فرماید:

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴿۸۲﴾ (اِسراء/82)؛ همین قرآن که برای مؤمنان مایه شفا و رحمت می‌باشد امّا برای ظالمان جز خسران و زیان چیزی بوجود نمی‌آورد».

این روند جزء سنن الهی است و «... فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ﴿۴۳﴾ (فاطر/43)؛ ... پس هرگز برای سنت خداوند تبدیل و تغییری نمی‌یابی». این سنّت الهی است که:

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿۹﴾ (شمس/9)؛ کسی که با اختیار خویش با پاک‌کردن نفس از پلیدی‌ها نفس را نموّ داد رستگار شد و از بندها رهایی یافت».

«وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿۱۰﴾ (شمس/10)؛ وکسی که با اختیار خویش نفس خود را با پلیدی‌های ناشی از هوی و هوس دفن نمود خسارت دید و گرفتار این پلیدیها گشت».

درست است که همه‌ی امور به دست خداوند است اما خداوند بر خلاف سنن خود عمل نمی‌کند و به همین دلیل فرموده‌است:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ... ﴿۱۱﴾ (رعد/11)؛ ... خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها با اختیار خویش نفوس خود را تغییر دهند...».

و «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ...﴿۵۳﴾ (انفال/53)؛ این بخاطر آنست که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد؛ مگر آنکه آنها خودشان را تغییر دهند...».

استاد مطهّری در این زمینه می‌فرمایند: «وقتی می‌گوییم «کان الله» یا می‌گوییم «ماکان الله» حکایت از یک سنّت می‌کند: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد....

نکته‌ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده‌است که نکته بسیار عالی‌ای است. از ضمیر «حَتّی یُغَیِّرُوا» استفاده کرده‌است، می‌گوید:

قرآن می‌فرماید: «حَتّی یُغَیِّرُوا مَا بِأنفُسِهِمْ»؛ نمی‌گوید: «حَتّی یُغَیَّرَ مَا بِأنفُسِهِمْ»، اگر چنین می‌گفت، معنایش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد، چه خوب و چه بد، عوض نمی‌کند، مگر آن وقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است؛ یعنی مربوط به روح، اخلاق و خصوصیاتی که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می‌فرماید: «یُغَیِّرُوا» تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند، وضعشان عوض نمی‌شود، یعنی اگر ملّت دیگری بیاید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته‌اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده‌اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده‌اند، وضع آنها به سامان نمی‌رسد[1]».

1. امر به معروف و نهی از منکر، ص 61-60

نتیجه :پس خلقت خداوندی تغییر نمی‌یابد که این خلقت عبارت است از اینکه: «ساختار و فطرت و شاکله انسان ساخته نوع اندیشه و عمل اختیاری اوست و هرکس متناسب با شاکله خود عمل می‌کند»، «خداوند متناسب با نوع دگرگونی‌هایی که انسان با اختیار خود در فطرت خویش ایجاد می‌کند، اوضاع او را دگرگون می‌سازد»، «جهان کامل بالقوه خلق شده و مرتب در حال حرکت از قوّه به فعل است».

پس هم، خلقت خداوندی تغییر نمی‌یابد درست است و هم اینکه، جهان دائماً در حال حرکت و تغییر است، و هم اینکه شاکله انسان ساخته نوع اندیشه و عمل اوست و هرکس متناسب با شاکله‌ای که خود برای خویش ساخته‌است عمل می‌کند و ....

درست مثل این است که کسی بگوید: روندی که در درون پوسته تخم‌مرغ طی می‌شود تا تخم‌مرغ به جوجه تبدیل شود، این روند ثابت است و برای همه جوجه‌ها همین روند اتّفاق می‌افتد، اگرچه این روند عین تغییر و تحوّل است.

همچنین انسان مختار آفریده شده و لازمه ی اختیار آن است که انسان‌ها بتوانند مسیرهای متفاوتی را طی کنند، پس دچار اختلاف با هم می‌شوند و تضاد منافع برای آنها رخ می‌دهد و یکی از کارکردهای دین آن است که این اختلافات را رفع نماید. پس در اینجا نیز منشأ نیاز به دین ساختار و فطرت بشر است که مختار خلق شده‌است.

اشکال: اگر نفس بشری جسمانیه الحدوث است، جسم نمی‌تواند دارای درک و فهم گردد درحالی که در بحث فطرت گفته‌شد، نفس انسانی ذاتاً دارای استعداد درک و فهم می‌باشد و دین می‌خواهد این استعداد را شکوفا کند.

پاسخ: وقتی یک تخم مرغ برای پرورش جوجه زیر مرغی گذاشته می‌شود، روند تکاملی جوجه از همان روز اول شروع می‌شود، این روند تا جایی در درون این پوسته ادامه می‌یابد اما از جایی درون این پوسته گنجایش و امکان ادامه رشد برای این جوجه را ندارد، اینجاست که این پوسته درهم‌شکافته شده و جوجه وارد یک جهان بسیار گسترده‌تر می‌گردد، البته قبلا هم در این جهان بسیار گسترده بود اما این پوسته اجازه نمی‌داد از این جهان گسترده استفاده کند.

جنین انسان نیز از همان ابتدای شکل‌گیری در رحم مادر روند تکاملی خویش را شروع کرده و و هرلحظه تمام وجود از خودِ فروتر وارد خودِ برتر می‌شود. این روند تا جایی در دنیای ماده، که دنیای حجاب است، ادامه می‌یابد، اما از جایی ادامه رشد در دنیای ماده

ممکن نیست، اینجاست که در این حجاب شکافی ایجاد شده و دریچه‌ای به صورت بالقوه به سوی فراماده برایش باز می‌شود این شکاف بالقوه کم‌کم به فعلیت رسیده و بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که این حجاب کلاً برداشته می‌شود.

این امر بدان معنا نیست که مادّه تبدیل به فراماده می‌شود و همین‌طور بدان معنا نیست که از خارج، موجودِ غیر مادّیی به نام روح را مانند پرنده‌ای از جایی آورده و در قفس تن قرار می‌دهند آنطور که برخی گمان کرده‌اند[1]، بلکه بدین معناست که ماده در روند تکاملی خویش به جایی می‌رسد که ادامه رشد او در قالب ماده محض ممکن نیست پس یک بعد غیرمادّی در او پیدا می‌شود که این بعد غیرمادی نیز همراه با بعد مادی در حال حرکت از قوه به فعلیت است تا اینکه به تجرّد محض برسد، این امر را در قالب مثالی توضیح می‌دهیم:

یک درخت سیب را در نظر بگیرید که در حال حرکت از قوّه به فعل بوده و در این روند تکاملی به جایی می‌رسد که استعداد آنرا می‌یابد که سیبی در دل آن بروید این استعداد کم‌کم به فعلیت رسیده و این سیب همراه با حرکت این درخت به رشد خود ادامه می‌دهد تا جایی که به کمال رشد رسیده و از درخت جدا می‌شود، آیا شاخ و برگ درخت در اینجا به سیب تبدیل شد؟ نه. آیا سیب را از جایی آوردند و به این درخت وصل کردند؟ باز هم نه.

رابطه ی جسم و روح نیز از جهتی مشابه رابطه ی درخت با میوه است، پس اینکه گفته می‌شود: روح جسمانیه‌الحدوث است، به این معنا نیست که جسم به روح تبدیل می‌شود، بلکه به این معناست که این روح در زمینه و بستر این جسم بوجود آمده و روند تکاملی خویش را طی می‌کند تا به تجرّد محض برسد.

---

1 . مولانا : مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک   چندروزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
حافظ: طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق   که در این دامگه حادثه چون افتادم (دیوان حافظ، غزلیات، غزل 317)

قصیده عینیه منسوب به بوعلی‌سینا:
هَبَطَتْ إِلَيْکَ مِنَ المَحَلِّ الأَرْفَعِ   وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّـــعِ
أَنِفَتْ وَمَا أَلِفَتْ فَلَمَّا وَاصَلَتْ   أَنِسَتْ مُجَاوَرَةَ الخَرَابِ البَلْقَـعِ
ترجمه: از جایگاهی بلند، کبوتری ارجمند، به سوی تو فرود آمد. ابتدا سرکش بود و انس نمی‌گرفت، اما همین که به تو پیوست به مجاورت این ویرانه‌ی بی‌آب و علف الفت پذیرفت.

مثالی دیگر، وقتی می‌گوییم: انسان خاکی دارای درک و فهم است، یعنی؛ انسانی که در بستر خاک پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و رشد یافت، این انسان، دارای درک و فهم است، نه اینکه انسانی که از جنس خاک است دارای درک و فهم است که این اشکال به وجود آید که: خاک توان فهم ندارد.

با توضیح فوق «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ... ﴿٢٩﴾» (حجر/29)، به چه معناست؟ پاسخ: این آیه به این معناست که جسم انسان وقتی علو یافت و به مرحله‌ای از کمال رسید مرحله بعدی و کمال بعدی او گشوده‌شدن دریچه‌ای غیرمادّی در اوست، یعنی در اینجا به حدی از کمال می‌رسد که ادامه کمال در قالب ماده محض، یعنی دنیای حجاب، برای او ممکن نیست پس دریچه‌ای به سوی فرامادّه، البته به صورت بالقوه، برایش گشوده می‌شود «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ از روح خودم در او دمیدم»، اینجا «روح خود» اضافه تشریفیه است، یعنی روحی که شرافت و بلندمرتبگی دارد و از قبیل دنیای مادّه نیست، چنین روحی را خداوند در انسان ایجاد نمود.

محبّت دوطرفه

از مباحث گذشته معلوم شد که دین فطری بشر می‌باشد، یعنی: متناسب با ساختار بشر و در راستای شکوفایی استعدادها و بالابردن توانها و رفع نیازهای بشر وضع شده‌است و از سوی دیگر مشخّص شد که این دین را کسی وضع نموده که همه‌ی جهان مخلوق و ملک اوست و به همین دلیل به جهان و به ویژه انسان که مهمترین مخلوق اوست محبّت دارد. او خداوند ودود، رئوف، رحمان و رحیم است و این دین را نیز در راستای رشد بشر وضع نموده‌است و نمی‌خواهد این دین را به کسی تحمیل کند، بلکه فقط به این دین دعوت می‌کند و زمینه‌هایی فراهم می‌کند تا خود بشر بفهمد بکارگیری این دین به نفع او و در راستای رشد و کمال و برطرف‌شدن نیازهای اوست و از این راه به این دین علاقمند شده و آنرا بپذیرد:

«يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ﴿٦﴾ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾ (حجرات/7و6)؛

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما آورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده‌ی خود پشیمان شوید و بدانید رسول خدا در میان شماست، هرگاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند؛ به مشقّت خواهید افتاد، ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دل‌های شما زینت بخشیده و کفر (پوشاندن حقیقت) و فسوق (خروج از راه راست بسوی کجی) و عِصیان (معصیت) را مورد نفرت شما قرار داده، اینها همان رشدیافتگان می‌باشند».

شأن نزول آیه فوق: رسول خدا ولیدبن‌عقبه را برای جمع‌آوری زکات نزد بنی‌مصطلق فرستاد، امّا ولید بدون اینکه قصد خود را برای بنی‌مصطلق بیان کند برگشته و عرضه‌داشت که: «مردم بنی‌مصطلق از دین برگشته‌اند و زکات نمی‌دهند و می‌خواستند مرا بکشند»[1].

نکته‌ای بسیار مهم در مورد خبر واحد

از اینکه فرمود: «اگر شخص فاسقی خبری برای شما آورد، درباره آن تحقیق کنید»، شاید کسی گمان کند، دستور تحقیق فقط مربوط به کسانی است که منحرف بودن آنها از قبل اثبات شده بوده‌است و اگر کسی قبلاً اثبات نشده که او منحرف است باید بدون تحقیق سخن او را بپذیریم، اما این گمان غلط است؛ زیرا، اگر اثبات شده‌بود که ولید شخص فاسقی است، هرگز پیامبر او را برای جمع‌آوری زکات نمی‌فرستاد، فسق ولید زمانی آشکار شد که خبر را آورد و در زمینه خبر او تحقیق به عمل آمد و مشخّص شد او دروغ می‌گوید. بنابراین، این آیه می‌خواهد بفهماند:

هرگاه شخصی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید تا اگر خبر درست نیست و شخص گوینده دچار انحراف شده‌است، انحراف او برای شما مشخّص گردیده و شما مرتکب خطا نشوید. پس از تحقیق است که انحراف یا عدم انحراف آورنده خبر مشخص می‌شود پس باید در همه‌جا در مورد خبر واحد تحقیق نموده و بعد اگر ثابت شد خبر درست است آن خبر را بپذیریم. پس آنچه مهم است محتوای خبر و مطابقت آن با واقع است و در مرتبه بعد باید به سراغ ویژگی‌های آورنده خبر برویم:

از اینکه فرمود: «أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» و همین طور «لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ» برمی‌آید: برخی از مسلمانان به پیامبر فشار

1. ترجمه تفسیرالمیزان، ج18، ص 469و475.

می‌آورده‌اند و می‌گفته‌اند: حال که بنی‌مصطلق با ندادن زکات مرتد شده‌اند، ما نیز باید مانند مسیحیان کاتولیک به آنها حمله کنیم[1].

اما نبی به خواسته این گروه ترتیب اثر نداده و اگر نبی افرادی هم به سوی بنی‌مصطلق فرستاد، فقط برای این منظور بوده که معلوم شود اصل ماجرا چه بوده‌است، نه اینکه چون مرتد شده‌بودند بخواهد آنها را مجازات کند، زیرا در ادامه آیه می‌فرماید: «لکن خدا ایمان را محبوب شما قرار داد...».

یعنی اینکه، به فرض هم آنها مرتد شده‌باشند خداوند ایمان زوری از کسی نمی‌خواهد و از شما هم نخواسته‌است که آنها را مجبور به ایمان کنید بلکه خداوند ایمانی را می‌خواهد که از سر محبّت و عشق در شخص بوجود آمده‌باشد، البته ساختار و فطرت انسان بگونه‌ای است که ایمان به واقعیات را دوست دارد و از پوشاندن واقعیات و رفتن به سوی امور غیرواقعی و خروج از راه راست و معصیت نفرت دارد، فقط باید این امر فطری شکوفا شود که این شکوفایی نیز با زور ممکن نیست، بلکه همان‌طور که در آینده خواهد آمد با روشنگری امکان‌پذیر است.

و حتّی اینکه نبی در بسیاری از امور اطاعت مردم را نمی‌کند نیز بدلیل آن است که نمی‌خواهد مردم به مشقّت و سختی بیفتند، چون مردم را دوست دارد، هرکجا که آنها را در مسیر غلط می‌بیند از آنها اطاعت نمی‌کند. او مانند پزشکی است که اگر کودک بیمار بخاطر نادانی از آمپول خوشش نمی‌آید به سخن او گوش نمی‌دهد و برای او آمپول تجویز می‌کند، زیرا پذیرش درخواست این کودک بیمار، موجب می‌شود که این کودک به مشکل و مشقّت گرفتار آید. قرآن در زمینه محبّت نبی به مردم می‌فرماید:

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿۳﴾ (شعراء/3)؛ گویی می‌خواهی جان خود را از شدّت اندوه از دست بدهی بخاطراینکه آنها ایمان نمی‌آورند و مسیر انحراف را طی می‌کنند.

1 . عالمان مسیحی کاتولیک، کسی که بر خلاف سنت کلیسایی سخن گفته یا عمل می‌کرد، را مهدورالدّم می‌دانستند مگر اینکه توبه کند و از سخن یا عمل خویش بازگردد و حدود هزار و ششصد سال بر این حکم اجماع داشتند، و چه بسیار عالمان بی‌گناهی که به این جرم کشته شده یا جلو استفاده مردم از دانش آنها گرفته شد، و جالب است بدانیم امروزه علماء مسیحی بالاجماع آن حکم را غلط می‌دانند و عالمان گذشته خود را خطاکار می‌دانند.

یا «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۲۸﴾ (توبه/128)؛ رسولی از خودتان به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است و به هدایت شما شدیداً علاقمند است، نسبت به مؤمنان بسیار مهربان و رحیم است».

یا «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ... ﴿۱۵۹﴾ (آل‌عمران/159)؛ به واسطه رحمت الهی، در برابر آنها (مردم) نرم (مهربان) شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و بر آنها آمرزش طلب، و در کارها با آنها مشورت کن...».

از اینکه فرمود: «أولَئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» فهمیده می‌شود که اگر کسی درمورد اخبار تحقیق نمود و هیچ خبر یا سخنی را بی‌جهت قبول نکرد و بی‌جهت هم رد نکرد و در نتیجه ایمانی حقیقی به واقعیات جهان پیدا کرد، و این ایمان محبوب او گردید، این شخص از رشدیافتگان خواهد بود. و به عکس اگر شخصی کورکورانه و تقلیدی و بدون تحقیق سخنانی را پذیرفت یا از سر اجبار تن به گفتارهایی داد، اگرچه این اعتقاد تقلیدی یا زوری درست هم باشد، اما بدرد نمی‌خورد و مورد پذیرش نمی‌باشد و موجب رشد فرد نخواهد گردید.

پس مشخّص گردید یک نوع محبّت بسیار شدید از طرف اولیاء الهی، یعنی خداوند و پیامبر به انسان‌ها وجود دارد. انسان نیز اگر به حدی برسد که بتواند درک کند؛ این بهترین روش برای رشد اوست و سعادت و کمال او را در بر دارد، خودبخود به این دین و واضع آن یعنی خداوند و مروّجان آن یعنی انبیاء و اولیاء الهی علاقه‌مند شده و خودش ولایت آنها را با جان و دل می‌پذیرد:

«... وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ... ﴿۱۶۵﴾ (بقره/ 165)؛ ... اما آنها که ایمان دارند عشقشان به خدا (از مشرکان نسبت به معبودهاشان) شدیدتر است ...».

و اینجاست که عشق و محبتی دوطرفه شکل می‌گیرد.

«... فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ... ﴿۵۴﴾ (مائده/54)؛ پس به زودی خداوند قومی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنها خداوند را دوست دارند».

برای اینکه انسان به این حد از رشد برسد، راه آن نیست که بخواهیم این مکتب را به او تحمیل کنیم. دین تحمیلی بدرد نمی‌خورد، دینی مفید است که انسان با عشق و علاقه آن را پذیرفته باشد و هنگام عمل کردن به فرامین آن، انسان لذّت ببرد، کسی که از اندیشه‌ای نفرت دارد نمی‌توان او را مجبور به پذیرش آن اندیشه کرد، اگر در اشتباه است باید او را به شیوه درست و قرآنی هدایت نمود و به راه آورد. قرآن در این زمینه می‌فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴿١٢٥﴾ وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴿١٢٦﴾ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ ... ﴿١٢٧﴾ (نحل/125-127)؛

با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما، و با آنها به روشی که نیکوتر است جدل و مناظره کن. پرودگارت از هرکس بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده‌است و او به هدایت‌یافتگان داناتر است و هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدّی شده کیفر دهید، و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است. صبر کن، و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد و بر آنها اندوهگین مشو».

در آیه فوق روش تبلیغ و دعوت به دین را توضیح می‌دهد:

نخستین گام در این مسیر استفاده از استدلال‌های منطقی می‌باشد تا بدین وسیله بتوان عقل‌های خفته را بیدار و هرچه بیشتر شکوفا نمود، عقل اگر شکوفا بشود خودبخود اندیشه و عمل صحیح را تشخیص داده و به سوی آن خواهد رفت.

گام دوم در مسیر دعوت استفاده از موعظه و اندرز است تا بتوان عواطف انسان‌ها را بیدار و شکوفا نمود، اما این اندرز باید، اندرز نیکو (حسنه) باشد، یعنی بدور از هرگونه خشونت، تحریک حس لجاجت، برتری‌جویی و تحقیر طرف مقابل باشد.

گام سوم در مسیر دعوت، مناظره و مجادله است البته این مجادله نیز باید به روشی که نیکوتر است انجام پذیرد. (الّتِی هِیَ أحْسَنُ)، یعنی اینکه شخص فکر کند از چه روشی استفاده کند تا بتواند طرف مقابل را از اشتباه بیرون آورد، نه اینکه فقط به فکر پیروزی ظاهری در این مناظره باشد پس مناظره باید بر اساس حق و واقع و درستی و عدالت و

امانت و راستی انجام پذیرد، توهین، تحقیر، برتری‌جویی و عدم رعایت شئونات اخلاقی در مناظره مورد پسند نیست.

از اینکه فرمود: «پروردگارت، از هرکس بهتر می‌داند که چه کسی از راه گمراه شد و او به هدایت‌یافتگان داناتر است» برمی‌آید که به فرض، شخصی در مناظره پیروز گردد، اما اگر حق با او نباشد و مخاطبان را فریب داده‌باشد، خدا را نمی‌توان فریب داد و مخاطبان نیز به زودی متوجّه فریب‌خوردن خود خواهند شد، پس بهتر است به جای اینکه فقط در فکر پیروزی در مناظره باشیم، به فکر این باشیم که بر اساس واقع و درستی و عدالت سخن بگوییم.

از اینکه فرمود: «و هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدّی شده کیفر دهید، و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است»، مشخص می‌شود دعوت‌کننده و مبلّغ خوب کسی است که اگر در فرایند دعوت به او و اعتقادات او و شخصیت‌های مورد احترام او توهین شد یا خودش مورد آزار قرار گرفت، تا حدّ ممکن شکیبایی داشته‌باشد نه اینکه بخواهد مقابله به مثل کند و از این راه شخص مقابل را متنبّه سازد: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ﴿۳۴﴾ (فصّلت/34)؛ هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با آنچه نیکوتر است دفع نما، ناگاه همان کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است».

اگر مبلّغ خواست صبر نکند و طرف مقابل را مجازات کند، تنها به مقداری که به او تعدّی شده کیفر دهد مثلاً؛ کسی به خدای من یا پیامبر مورد احترام من توهین کرد، من هم حق دارم به همین اندازه به او و شخصیت‌های مورد احترام او توهین کنم نه اینکه او را مورد ضرب و شتم قرار داده ناقص‌الخلقه کنم یا او را ظالمانه بکشم.

در نهج‌البلاغه آمده‌است که، حضرت علی(ع) در میان یاران نشسته و سخنی برای آنها بیان نمود، مردی از خوارج گفت: «قَاتَلَهُ اَللّٰهُ كَافِراً مَا أَفْقَهَهُ؛ خدا این کافر (منظور او حضرت علی(ع)) را بکشد که چقدر دانشمند است!».

یاران امام برای مجازات این فرد خارجی، توهین‌کننده به امام، برخاستند، امام فرمود: «رُوَيْداً إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ، أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ (حکمت 420)؛ آرام باشید، مهلت دهید، دشنام را فقط با دشنام یا بخشیدن از گناه باید پاسخ داد».

یا باید ناسزاگوینده را بخشید و با او به مقابله به مثل برنخاست یا اگر تصمیم به مقابله گرفته شد باید در همان حدّی که ناسزاگوینده، ناسزا گفته به او ناسزا بگوییم.

نکته‌ای مهم: باید توجّه داشت که سخن حضرت علی(ع) در جایی است که طرف مقابل ابتدا لب به ناسزا می‌گشاید، اما مسلمان و مؤمن هرگز حق ندارد ابتدا به ناسزاگویی بپردازد زیرا این امر زمینه ناسزاگویی دیگران را فراهم می‌نماید:

«وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ...﴿۱۰۸﴾ (انعام/108)؛ کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند، دشنام ندهید، پس آنها هم خدا را از روی دشمنی و بدون علم دشنام دهند».

حضرت علی(ع)، در هنگامه جنگ صفین، وقتی شنید یارانش به شامیان و طرفداران معاویه ناسزا می‌گویند، فرمود: «من خوش ندارم که شما دشنام‌دهنده باشید، اما اگر کردارشان را تعریف و توصیف، و حالات آنان را بازگو می‌کردید به سخن راست نزدیکتر، و عذرپذیرتر بود، خوب بود بجای دشنام آنان، می‌گفتید: خدایا! خون ما و آنها را حفظ کن، بین ما و آنان اصلاح فرما، و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت کن، تا آنان که جاهلند، حق را بشناسند، و آنان که با حق می‌ستیزند پشیمان شده به حق بازگردند». (نهج‌البلاغه، خطبه 206)

همین‌طور حضرت علی(ع) در فرمان خویش به مالک اشتر می‌فرماید: «و أشعِر قَلبَک الرَّحمَةَ لِلرَّعیةِ، وَالمَحَبَّةَ لَهُم، واللُّطفَ بِهِم ... فَأعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِکَ وَ صَفْحِکَ مِثْلَ الَّذی تُحِّبُّ أو ترضی أنْ یُعْطِیَکَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ (نهج‌البلاغه، نامه 53)؛ قلب خود را از رحمت و محبت و لطف به رعیت و مردم زیر دست لبریز نما... و به همان میزان که دوست داری خدا ترا ببخشد و از تو درگذرد، تو نیز آنها را ببخش و از آنها درگذر».

این چنین دعوتی است که انسان‌ها را عاشق دین و خدا و نبی و اولیاء الهی می‌نماید تا جایی که حضرت علی(ع) می‌فرماید: «لَوْ ضَرَبْتُ خَیْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَیْفِی هَذَا عَلَی أَنْ یُبْغِضَنِی مَا أَبْغَضَنِی (نهج‌البلاغه، حکمت 42)؛ اگر با این شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که با من دشمن شود هرگز دشمن نخواهد شد».

برید عجلی می‌گوید: «در محضر امام باقر(ع) بودم، مسافری از خراسان، که آن راه دور را پیاده طی کرده‌بود به حضور امام شرفیاب شد، پاهایش را که از کفش درآورد شکافته

شده و ترک برداشته‌بود، گفت: به خدا سوگند مرا نیاورد از آنجا که آمدم مگر دوستی شما اهل بیت. امام فرمود: به خدا قسم اگر سنگی ما را دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور و قرین بگرداند و «هَلِ الدّینُ الّا الحُبُّ؛ آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟»[1]

قرآن نحوه استدلال ابراهیم را این‌گونه بیان می‌کند:

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ﴿۷۶﴾ (انعام/76)؛

هنگامی که شب سایه سیاه خود را بر ابراهیم گسترانده، ستاره‌ای را دید، ابراهیم گفت: این پروردگار من است، اما هنگامی که ستاره افول و غروب کرد، ابراهیم گفت: من افول‌کنندگان را دوست ندارم».

از این آیه متوجّه می‌شویم که، ابراهیم به دنبال پروردگاری است که یک رابطه محبّت بین او و پروردگارش باشد چیزی را که دوست ندارد، نمی‌تواند به عنوان پروردگار خویش برگزیند، انسان ذاتاً کمالات را دوست دارد و از طرف دیگر ربّ جهان باید صاحب کمالات باشد، همین که ابراهیم متوجّه می‌شود چیزی مورد محبّت او نیست، نتیجه می‌گیرد پس کمالات لازم برای ربّ بودن را ندارد.

نتیجه: وصفی که در جان کسی راسخ نشود، قابل اعتماد نیست و بدرد نمی‌خورد. دین؛ ایمان و اندیشه و عمل زوری نمی‌خواهد و اصلاً این‌گونه‌ایمان و اندیشه و عمل ارزشی ندارد، ایمانی که از روی بینش و درک صحیح و از روی تحقیق در فرد بوجود آید و در این‌صورت، فرد به آن ایمان و اندیشه و عمل عشق ورزد، دارای ارزش بوده و موجب کمال شخص می‌گردد.

پس دین، و در رأس تعالیم آن، خدایی می‌خواهیم که او را دوست داشته‌باشیم و او نیز ما را دوست داشته‌باشد، و این دوستی با زور ایجاد نمی‌شود، بلکه با روشنگری و اینکه برای ما وجود او و کمالات بی‌انتهای او اثبات گردد، ایجاد می‌شود؛ زیرا؛ انسان فطرتاً میل و محبّت به واقعیّات و کمالات دارد پس باید این فطرت در مسیر درست شکوفا شود و اگر ما بسوی خدا رفتیم و فرامین او، که همان فرامینی است که بوسیله نبی به ما ابلاغ شده‌است، را اطاعت کردیم خدا هم ما را دوست خواهد داشت.:

---

[1] . استادمطهری، سیره امیرالمؤمنین، ص43، به نقل از سفینه‌البحار، ج1، ص201.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ...﴿۳۱﴾ (آل‌عمران/31)؛ بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهانتان را برایتان ببخشاید». و این چنین یک نوع محبّت دوطرفه شکل می‌گیرد.

عوامل شکوفایی فطرت

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۲﴾ (جمعه/ 2)؛

او خدایی است که در میان بی سوادها رسولی از جنس خودشان (یعنی: او هم بی سواد) برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند، و آنها را پاکیزه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

انبیاء آمدند تا ساختار بشر را شکوفا گردانند و بنیان کار خود را بر دو موضوع قرار دادند:

1- آموزش مبتنی بر شکوفایی قوای ادراکی(آموزش تحقیق محور)

2- تزکیه

آموزش مبتنی بر شکوفایی قوای ادراکی:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ ﴿۵۱﴾؛

و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشد [فکری]اش را دادیم و ما به [شایستگی] او دانا بودیم (۵۱)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ﴿۵۲﴾

آنگاه که به پدر خود و قومش گفت این مجسمه هایی که شما ملازم آنها شده اید چیستند؟ (۵۲)

قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴿۵۳﴾

گفتند: پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم (۵۳)

قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۵۴﴾

گفت: قطعا شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید (۵۴)

قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ ﴿۵۵﴾

گفتند: آیا حق را برای ما آورده ای یا تو از شوخی کنندگانی (۵۵)

قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۵۶﴾

گفت: [نه] بلکه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است همان کسی که آنها را پدید آورده است و من بر این [واقعیت] از گواهانم (۵۶)

وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ﴿۵۷﴾

و سوگند به خدا که پس از آنکه پشت کردید و رفتید قطعا در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد (۵۷)

فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴿۵۸﴾

پس غیر از بت بزرگ، همه‌ی آن بت‌ها را قطعه قطعه کرد، شاید (با این کار) مردم به سوی او آیند. (۵۸)

قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۵۹﴾

گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین [معامله‌ای] کرده که او واقعاً از ستمکاران است (۵۹)

قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ ﴿۶۰﴾

گفتند: شنیدیم جوانی از آنها [به بدی] یاد می‌کرد که به او ابراهیم گفته می‌شود (۶۰)

قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ ﴿۶۱﴾

گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید باشد که آنان شهادت دهند (۶۱)

قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿۶۲﴾

گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ (۶۲)

قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ ﴿۶۳﴾

گفت: بلکه آن را این بزرگترشان کرده است اگر سخن می گویند از آنها بپرسید (۶۳)

فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۶۴﴾

پس به درون خودشان برگشتند و به خودشان گفتند: شما خودتان ستمگرید (۶۴)

ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ ﴿۶۵﴾

سپس بر سرهایشان واژگون شدند [و گفتند] قطعا دانسته‌ای که اینها سخن نمی‌گویند (۶۵)

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ ﴿۶۶﴾ (انبیاء/ 51-66)

گفت: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی رساند؟ (۶۶)».

همان‌گونه که از آیات فوق برمی‌آید، پدر و قوم ابراهیم بدلیل تقلید از پدران تمام وجود خویش را به خواب غفلت فروبرده‌بودند و گرفتار خواب و خیال و خرافات شده‌بودند، این خواب و خیال و خرافات ناشی از غفلت موجب می‌شوند که تمام وجود انسان به بند کشیده شده و کارایی خود را از دست بدهند و موجبات سقوط در جهنّم را برای انسان فراهم می‌کنند. به قول قرآن:

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿۱۷۹﴾ (اعراف/179)؛

به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها و عقل‌هایی دارند که با آن اندیشه نمی‌کنند و نمی‌فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند، آنها مانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر، آنها همان غافلان می‌باشند».

پس لازم بود ابتدا ابراهیم آنها را از خواب غفلت بیدار نماید، با انسان خواب سخن‌گفتن بی‌فایده است به همین دلیل تدبیری اندیشید، در فرصتی مناسب همه‌ی بت‌ها را، بجز بت بزرگ، قطعه‌قطعه نموده و منتظر ماند تا به سراغ او آیند، وقتی به سراغ او آمدند و از او پرسیدند تو این کار را با خدایان ما انجام دادی؟، ابراهیم گفت: بلکه بزرگ آنها باید این کار را کرده‌باشد، از خودشان بپرسید اگر سخن می‌گویند.

انسان اگر بیدار باشد، می‌فهمد که خدای جهان، که این جهان را آفریده و هدایت می‌کند باید علیم، قدیر، سمیع، بصیر و ... باشد، موجودی که نمی‌تواند از خود دفاع کند و هیچ‌چیز نمی‌فهمد و صدای کسی را نمی‌شنود و چیزی نمی‌بیند و با کسی نمی‌تواند سخن بگوید حتماً نمی‌تواند خدای جهان باشد. ابراهیم با این تدبیر و پرسش، آنها را از خواب بیدار نمود، پس به درون خویش رجوع کرده و به خود گفتند: سخن ابراهیم درست است و این

خود ما هستیم که با این خرافات ناشی از غفلت به خود ظلم می‌نماییم. «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ».

امّا گاهی انسان بیدار نیز ممکن است به دلایلی مثل انس با اعتقادات خرافی گذشته، یا منافع مادی و ... خود را به خواب بزند. این‌ها نیز علیرغم اینکه با این تدبیر ابراهیم متوجه حق شده‌بودند اما باطل را به جای حق نهادند. «ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ» و گفتند: تو خود می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند، اینجا بود که ابراهیم به آنها گفت: اگر چنین است؛ پس شما خودتان می‌دانید که از اینها کاری ساخته نیست پس نمی‌توانند خدای جهان باشند.

پس انبیاء ابتدا انسان‌ها را از خواب غفلت بیدار می‌کردند و سپس واقعیات را به آنها می‌آموختند و آنها را از بند خرافات آزاد می‌نمودند. در این روش، وقتی انسان بیدار گردد، خودبخود خواستار دانستن است و بسوی کسانی که واقعیات جهان را می‌دانند رفته تا این واقعیات را به او بیاموزند، نه اینکه نبی بخواهد اندیشه خود را برآنها تحمیل کند. اندیشه‌های نبی در اینجا به منزله آبی است که در مقابل انسان تشنه قرار می‌گیرد و تشنه خودش به سوی این آب آمده و از آن استفاده می‌کند.

پس انبیاء با زمینه‌سازی برای بیدارکردن و توانمند نمودن قوای ادراکی، زمینه‌ی تشنگی برای آموختن را در انسان فراهم می‌نمودند. و اینجاست که سرّ سخن قرآن برای ما روشن می‌شود، که می‌فرماید: کسی مورد بشارت و هدایت خداوند می‌باشد که با تحقیق به مطلبی دست یابد درحالی که می‌دانیم هر تحقیقی به نتیجه ی درست نمی‌رسد، و کسی که با تقلید مطلبی را بپذیرد مورد بشارت و هدایت خداوند نیست، درحالی که می‌دانیم برخی از مطالب تقلیدی ممکن است درست باشند[1]؛ زیرا تقلید موجب می‌شود انسان به خواب غفلت فرو رود اما تحقیق انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند و توان‌های قوای ادراکی را بالا می‌برد و آنها را شکوفا می‌کند.

تزکیه

تزکیه عبارت است از: از بین بردن موانع رشد و نموّ انسان تا با از بین‌رفتن موانع، بشر بتواند به کمال مطلوب دست یابد.

---

1. برگرفته از سوره زمر، آیات 18و17

کشاورز برای اینکه یک نهال درخت رشد و نمو نماید و بسوی سرمنزل مقصود رهنمون گردد، غیر از اینکه عوامل لازم برای این امر که عبارت باشند از: آب، خاک، کود، نور، دما و ... را فراهم می‌کند، موانع رشد و نموّ را نیز از بین می‌برد که این موانع عبارتند از: علف‌های هرز اطراف نهال که باید کنده‌شوند، شاخه‌های بی‌فایده که باید هرس گردند، آفات که باید با سم از بین بروند و ... .

همین رفع موانع رشد و نمو در مورد انسان تزکیه نامیده می‌شود. در تزکیه مراقبه و محاسبه بسیار مهم است و برای اینکه این مراقبه و محاسبه بخوبی انجام پذیرد، مرتب باید یاد خدا را در خود زنده نگه داریم و برای این کار لازم است خود را به عباداتی مثل نماز و زکات عادت دهیم و برای اینکه از آفات عادت رهایی یابیم، باید این عادات را با نیت خالص انجام دهیم.

توضیح اینکه وقتی کاری عادت انسان می‌شود، این عادت اوّلاً: موجب می‌شود که انسان آن کار را بدون آگاهی و توجّه انجام دهد، مانند رانندگیِ افرادی که راننده حرفه‌ای هستند. و ثانیاً: عادت آزادی را از آدم سلب می‌کند و انسان بی‌اختیار به دنبال آن کاری که به آن عادت کرده می‌رود و ترک آن کار برایش بسیار سخت است، مانند سیگارکشیدن افرادی که عادت به کشیدن سیگار پیدا کرده‌اند و بارها تصمیم به ترک سیگار می‌گیرند امّا باز هم آنرا ترک نمی‌کنند. وقتی کار از روی عدم آگاهی و عدم اختیار انجام شود، تأثیرات مثبت آن از بین می‌رود، اما اگر با نیّت خالص و برای رضای خدا وارد کارها شویم، این نیت خالص موجب می‌شود اوّلاً کار با آگاهی انجام شود، پس آفت عدم آگاهی گریبان انسان را نمی‌گیرد.

و ثانیاً: در اینجا کاری را انتخاب می‌کنیم که مورد رضای خدا باشد (حسن فعلی) و برای رضای خدا آنرا انجام می‌دهیم (حسن فاعلی)، پس کار هم حسن فعلی دارد و هم حسن فاعلی دارد و آنرا با اختیار خویش و برای رسیدن به هدفی انتخاب نموده‌ایم پس آفت ازبین رفتن آزادی و اختیار نیز در اینجا از بین می‌رود.

فقها نیّت را به معنای «تصوّر ذهنی عبادت و ادراک حصولی معنای انجام فعل برای خدا» می‌دانند و این امر را موجب صحت فقهی عبادت می‌دانند، امّا معنای حقیقی نیّت «بیداری و برانگیختگی و تحریک روح و سیر از خلق بسوی حق» می‌باشد. و با این معنا معلوم است که نیت از خود عمل دشوارتر است. کسی می‌تواند این‌گونه نیت را در عبادات مدّ نظر

داشته باشد که خود را از وابستگی‌ها رها نموده باشد، روح وابسته به امور مادّی و دنیوی توان نیّت حقیقی را ندارد. حضرت علی(ع) می‌فرماید:

«تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا (نهج‌البلاغه، خطبه21)؛ سبکبار شوید تا به مقصد برسید[1].

نتیجه

باتوجه به مباحث گذشته درزمینه فطرت، به این نتیجه می‌رسیم که دین می‌خواهد فقط زمینه‌های شکوفایی استعدادها و برطرف شدن نیازهای انسان را فراهم نماید و خداوند انسان را به گونه‌ای آفریده است که، درصورت شکوفایی استعدادها، خود به خود به سوی کمال مطلوب حرکت خواهد کرد و بنابراین، دین به فکر تربیت بشر است، نه اینکه بخواهد بشر را بسازد. دین فقط هدایت می‌کند وراه نشان می‌دهد نه اینکه بخواهد اندیشه و راهی را به زور به کسی تحمیل کند، پس اگرکسی به دلیل اینکه والدین او مسلمان بوده اند، یا به دلیل اینکه روزی اسلام را بهترین مکتب دانسته، ومسلمان شده است، اما امروز با دلیل، یا حتّی بدون دلیل تصمیم گرفته ازدین اسلام خارج شود. طبیعتا"اسلام نباید جلو او را بگیرد.

«... فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿۲۰﴾ (آل‌عمران/ 20)؛

پس اگراسلام آوردند پس هدایت شدند واگر روی برگرداندند پس تنها تو موظف به ابلاغ پیام هستی و خداوند به احوال بندگان بینا و اگاه است».

تو تنها وظیفه داری پیام الهی، که زمینه سازشکوفایی استعدادهای بشر می‌باشد، را به بشر ابلاغ نمایی، اگر تسلیم این پیام شدند خودشان سود می‌برند و اگرتسلیم این پیام نشوند نیز تو به وظیفه عمل کرده ای و خداوند به احوال انسان‌ها بیناست و اگرلازم باشد خودش آنها رامجازات می‌کند که حساب بندگان با اوست.

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۲۸﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿۱۲۹﴾ (توبه/ 128-129)؛

---

1. تزکیه قبلاً مورد بحث قرار گرفت. رجوع کنید به «مدل‌های شایسته و ناشایسته برای نبی» ص 58

رسولی ازخودتان به سویتان آمد که رنجهای شما براو سخت است و به هدایت شما شدیداً علاقمند است، نسبت به مومنان بسیاردلسوز و مهربان است. پس اگرروی برگرداندند. بگو: خداوند مرا کفایت می‌کند، هیچ معبودی جز او نیست، براو توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است».





فصل چهارم

آزادی انسان

- مقدّمه
- موضع دین در مورد میزان آزادی بشر
- سه دیدگاه در مورد موضع دین در برابر آزادی های بشر
- دیدگاه اوّل: دین به دنبال کم‌کردن آزادی‌های بشر است
- دیدگاه دوم: دین فقط به دنبال سامان دهی آزادی‌های بشر است
- دیدگاه سوم: دین می‌خواهد آزادی‌های بشر را افزایش دهد
- دلیل اول
- دلیل دوم
- دو دیدگاه در مورد معنای وسع
- دلیل سوم
- چیستی حکم اولی و حکم ثانوی
- شمول و گستردگی قاعده لاحرج
- دلیل چهارم
- دلیل پنجم
- نتیجه

مقدمه

یکی از اهداف مهم انبیاء که در قرآن به آن اشاره شده‌است، افزایش آزادی‌های بشر می‌باشد، که در ذیل به چند آیه در این مورد اشاره می‌گردد:

- «... وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ...﴿۱۵۷﴾ (اعراف/157)؛ ... تا انبیاء از انسان‌ها بارهای سنگین و و غُل‌ها را بردارند...».

- «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ﴿۱۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ ﴿۱۲﴾ فَكُّ رَقَبَةٍ ﴿۱۳﴾ (بلد/11-13)؛ پس او از آن گردنه نگذشت، و تو چه دانی که آن گردنه چیست؟ آن گردنه آزادکردن گردن انسان می‌باشد».

- «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ... ﴿۶۴﴾ (آل‌عمران/64)؛

بگو: ای اهل کتاب؛ بسوی سخنی که بین ما و شما مشترک است بیایید و این سخن مشترک این است که جز خدای واحد را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و جز خدا برخی بعض دیگر را ارباب خویش قرار ندهیم ...».

در این آیه یکی از وجوه مشترک همه‌ی ادیان را حرکت در مسیر آزادی انسان‌ها از نوکری انسان‌های دیگر و نفی نظام ارباب و نوکری دانسته‌است.

همین طور در نظام مالیاتی اسلام، قرآن می‌فرماید:

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۶۰﴾ (توبه/60)؛

زکات مخصوص فقراء و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن کار می‌کنند، و کسانی که برای جلب محبت شان اقدام می‌شود، و برای (آزادی) گردن ها، و بدهکاران، و در راه تقویت آئین خدا، و واماندگان در راه، این یک فریضه (مهم) الهی است و خداوند دانا و حکیم است».

یعنی این نظام مالیاتی به گونه‌ای قرار گرفته که بنیان آن بر آزادی انسان‌ها می‌باشد. مثلاً آزادی فقرا و مساکین و بدهکاران و درراه‌ماندگان از بند بی‌پولی و زندان و آزادی گردن‌ها،

یعنی هرگونه بندی که بر گردن انسان‌ها است و موجب می‌شود آنها نتوانند آن گونه که می‌خواهند راه خود را انتخاب نمایند، البته بجز بندهایی که بخاطر جلوگیری از تجاوز به حقوق دیگران بر گردن انسان‌ها می‌باشد.

استاد مطهّری می‌فرماید: «این خود حقیقی است که هر پیغمبر برحقی برای آزادکردن مردم آمده‌است و خاصیت هر امام برحقی همین جهت بوده‌است[1]. »

مولانا در مثنوی/ دفتر ششم، ولایت انبیاء و اولیاء الهی را نیز در همین راستای آزادی انسان‌ها تفسیر می‌کند و می‌فرماید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد — نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت هرکس را منم مولا و دوست — ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آنکه آزادت کند — بند رقیّت ز پایت وا کند
چون به آزادی نبوّت هادی است — مؤمنان را ز انبیاء آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید — همچو سرو و سوسن آزادی کنید

از مطالب فوق مشخص می‌گردد که دین به دنبال نوعی آزادی برای انسان‌ها است. اما از آنجاکه هر دینی از یک مجموعه تکلیف برخوردار است و هرتکلیفی بند و بار است، دین چگونه می‌خواهد بین این دو را جمع کند، دین هم می‌خواهد آزادی بدهد و هم محتوایی دارد که بیشتر ایجاد سلب آزادی و ایجاد موانع می‌کند و این مطلب نیازمند توضیح است.

موضع دین در مورد میزان آزادی بشر

از مطالب فوق مشخّص شد که دین به دنبال آزادی مطلق برای انسان‌ها نیست؛ زیرا نفرمود: انبیاء می‌خواستند همه‌ی بارها و بندها را از بشر بردارند، بلکه فرمود: انبیاء می‌خواستند بارهای سنگین و غل‌ها را از بشر بردارند، پس یعنی بارهای سبک و بندهای نازک بر بشر می‌مانند و تاکنون نیز هیچ‌کس مدّعی نشده دین به دنبال ایجاد آزادی مطلق برای بشر بوده‌است، پس باید ببینیم حدّ این آزادی چقدر است.

1. آزادی انسان، ص 20

سه دیدگاه در مورد موضع دین در برابر آزادی‌های بشر

الف) دیدگاه اوّل:

دین به دنبال کم‌کردن آزادی‌های بشر است، صاحبان این دیدگاه دو گروه می‌باشند.

1- گروه اول، کسانی که دین را قبول ندارند و می‌گویند: دین خوب نیست؛ زیرا در مقام عمل، دین یک مجموعه تکالیف و دستورالعمل است و هر تکلیفی بند و بار است و آزادی‌های بشر را کم می‌کند، در دین به انسان می‌گویند هرکاری که می‌خواهی انجام دهی ابتدا باید نظر خدا را در مورد آن کار جویا شوی اگر خداوند آن کار را حرام دانسته اصلاً نمی‌توانی آن را انجام دهی و اگر آن را مکروه دانسته بهتر است آن را انجام ندهی و اگر واجب دانسته باید آن را انجام دهی و اگر آن را مستحب می‌داند بهتر است آن را انجام دهی و فقط اگر آن کار را مباح بداند اختیار به فرد داده شده که آن کار را انجام دهد یا ندهد، اینکه انسان مجبور باشد برای هر حرکت خود، ابتدا نظر دیگری را جستجو کند و بعد طبق نظر دیگری حرکت کند آزادی به حداقل می‌رسد و اختیار تا حدّ زیادی کم می‌شود. و در مقام نظر، دین می‌گوید: تو فقط تا حدی حق داری دیدگاهی را بپذیری که با مبانی نظری دین در تضاد نباشد، در غیر این صورت تو از دین خارج شده‌ای و حکم تو اعدام است.

2- گروه دوم، دین‌دارانی که می‌گویند: ما قبول داریم، دین یک مجموعه قوانین است و هر قانونی آزادی‌ها را کم می‌کند اما این امر بد نیست. مثال: قوانین راهنمایی و رانندگی آزادی‌های بشر را کم می‌کنند، اما درعین حال، این قوانین بد نیستند و هر عاقلی وجود این قوانین را بهتر از عدم آنها می‌داند.

ب) دیدگاه دوم:

دین فقط به دنبال ساماندهی آزادی‌های بشر است، نه اینکه بخواهد آزادی‌ها را کم یا زیادکند. مثال، قبل از اسلام، مردم عربستان در بند بت‌پرستی بودند. اسلام آمد آنها را از بند بت‌پرستی رهایی بخشید اما از آنها خواست که بندِ بندگی خدا را بپذیرند پس بندهایی برداشته‌شد و بندهایی گذاشته شد، در واقع آزادی‌هایی که برای بشر خوب نبود را از انسان سلب نمود و بجای آنها آزادی‌های مفیدی را به او داد.

ج) دیدگاه سوم:

دین می‌خواهد آزادی‌های بشر را افزایش دهد، البته طرفداران این دیدگاه با سامان دهی آزادی‌ها مشکلی ندارند اما آنها معتقد هستند این آزادی‌ها به گونه‌ای سامان دهی می‌شوند که سر جمع آزادی‌ها افزایش می‌یابند. صاحبان این دیدگاه برای توضیح نظر خود به دلایل ذیل استناد می‌کنند:

دلیل اول:

آیه 157 سوره اعراف، در این آیه قرآن می‌فرماید: ما انبیاء را فرستادیم تا بارهای سنگین و غل‌ها را از بشر بردارند، پس این امر نشان می‌دهد که دین به دنبال افزایش آزادی‌های بشر است.

سؤال: اینجا گفته‌شده بارهای سنگین را برمی‌داریم چه اشکالی دارد که بار سنگینی برداشته شود امّا انقدر بارهای سبک بر دوش فرد گذاشته شود که بار فرد از قبل بیشتر گردد، اما درعین حال بار سنگینی هم بر دوش او نباشد. مثلاً یک کیسه سیصدکیلویی را از دوش فردی برداریم و بجای آن صد کیسه چهارکیلویی بر دوش او گذاریم و همین‌طور اینجا گفته‌شده غل‌ها را برمی‌داریم، چه اشکالی دارد یک غل را از پای کسی باز کنیم و صدها زنجیر نازک به او ببندیم که سر جمع حرکت و جنبش را بسیار بیشتر از قبل از او سلب کند، اما در عین حال هیچ‌یک از این بندها غل نباشند.

جواب: این بازی با الفاظ است اگر قصد فریب مردم را داشته باشیم استفاده از این ترفندها خوب است، در دنیای سیاست از این روش‌ها استفاده می‌کنند تا بتوانند مردم را فریب دهند و از آنها سواری کشند، اما خدا و دین قصد فریب ندارند، اینکه یک کیسه سیصدکیلویی را برداریم و به جای آن یکصد کیسه چهارکیلویی بر دوش کسی بگذاریم، در واقع بار سنگینی را از دوش کسی برداشته و باری به مراتب سنگین‌تر بر دوش او گذاشته‌ایم، پس وقتی در اینجا می‌فرماید: ما انبیاء را فرستادیم تا بارهای سنگین را از دوش بشر بردارند و غل‌ها را باز کنند یعنی واقعاً می‌خواهیم بارها سبکتر شود و بندها به حداقل تقلیل یابد و در نتیجه آزادی‌ها افزایش یابد.

دلیل دوم:

اگر تکلیفی در دین وجود دارد، که حتماً وجود دارد، امّا این تکالیف در وسع بشر هستند و فقط جهت راهنمایی انسان وضع گردیده‌اند:

«... لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا ... ﴿٢٣٣﴾ » (بقره/233)، «... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... ﴿٢٨٦﴾ » (بقره/286)، «... لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... ﴿١٥٢﴾» (انعام/152؛ اعراف/42؛ مؤمنون/62).

دو دیدگاه در مورد معنای وسع

الف) در وسع است، یعنی: در حد توان بشر است، خداوند تکلیفی که بشر نمی‌تواند آن را انجام دهد را از بشر نخواسته است، همه‌ی تکالیف بگونه‌ای هستند که برای بشر قابلیت اجرا دارند و تکلیف مالایطاق در میان آنها یافت نمی‌شود.

ب) در وسع است، یعنی بشر را به سختی و تنگنا و دردسر نمی‌اندازد. متناسب با ساختار بشر است.

نقد دو دیدگاه فوق: دیدگاه دوم باید درست باشد؛ زیرا اولا:اگر وسع را این‌گونه معنا کنیم که یعنی، در حدّ توان بشر است، با این اشکال روبرو می‌شویم که، اینکه گفتن ندارد، خداوند حکیم حتماً کاری را که بشر نمی‌تواند انجام دهد بر دوش او نمی‌گذارد و اگر می‌گذاشت او دیگر حکیم نبود.

مثال: اگر یک کارفرما بر کارگران منّت گذاشته و به آنها بگوید: من کارهایی که خارج از حد توان شما بود از شما نخواستم، کارگران به او می‌گویند: اینکه دیگر گفتن و منّت گذاشتن ندارد، طبیعی است، اگر چنین کارهایی از ما می‌خواستی ما نمی‌توانستیم انجام دهیم، پس در عمل برای تو سودی نداشت و فقط حماقت و نادانی خودت را به نمایش گذاشته بودی، پس معلوم می‌شود باید دیدگاه دوم درست باشد.

ثانیا:قران می فرماید:«وما جعل علیکم فی الدین من حرج {78}(حج/78)؛وخداوند در دین سختی و تنگنایی بر شما قرار نداد.» پس ،از کنار هم قرار گرفتن این آیه با آیات وسع مشخص می شود «در وسع است»یعنی شما را به سختی و تنگنا نمی اندازد.

ضمن اینکه این تکالیف در وسع بشر هستند و کسی را به سختی و تنگنا نمی‌اندازند، این تکالیف فقط جهت راهنمایی بشر می‌باشند، یعنی اگر کسی بگوید: من نمی‌خواهم مورد راهنمایی قرار بگیرم کسی نمی‌تواند او را مجبور به انجام این تکالیف کند، البته مگر درجایی که اکثر مردم دین‌دار بوده و بخواهند کشور آنها براساس تعالیم دینی اداره شود، که در این صورت فقط در مورد تکالیف عملی اجتماعی که عدم انجام آن تکالیف موجب تجاوز به حقوق دیگران می‌شود و آزادی دیگران را به خطر می‌اندازد، مجری قانون می‌تواند با افراد قانون‌شکن برخورد نموده و آنها را مجبور به رعایت قوانین نماید.

توضیح اینکه، اگر اکثر افراد یک جامعه بخواهند، جامعه آنها براساس آموزه‌های دینی اداره شود، این آموزه‌ها به قوانین آن جامعه مبدل می‌گردند که برای اینکه جامعه دچار هرج و مرج نشود و جلو تجاوز به حقوق و آزادی انسان‌ها گرفته شود، مجری قانون می‌تواند در زمینه قوانین عملی اجتماعی با قانون‌شکن برخورد و او را مجبور به رعایت قانون کند، در عین حال حتّی اگر همه‌ی افراد جامعه، بجز یک نفر، به این قانون رأی دهند، آن یک نفر را نمی‌شود مجبور به پذیرش دین کرد حتّی نمی‌توان او را مجبور به پذیرش تعالیم نظری دین کرد و حتّی نمی‌توان او را مجبور به اجرای تعالیم عملی فردی دین، مثل نماز، کرد.

سؤال: دین دارای واجب و حرام است و انسان‌های دین‌دار مجبور به انجام واجبات و ترک محرّمات هستند.

جواب: اینکه امری واجب یا حرام است غیر از این است که دیگران حق داشته باشند او را مجبور به انجام یا ترک عملی نمایند و غیر از این است که خودش مجبور به انجام یا ترک آن عمل باشد.

مثال: وقتی دکتر می‌گوید؛ باید این قرص را در این اوقات معیّن بخوری و نباید فلان غذا را میل نمایی، معنایش این نیست که؛ اگر حرف دکتر را نپذیرفتی دیگران حق دارند ترا مجازات کنند و معنای آن این هم نیست که؛ تو مجبور به رعایت حرف دکتر هستی، بلکه معنای سخن دکتر این است که؛ اگر فرامین او را رعایت نکردی بیماری تو در موعد مقرّر خوب نمی‌شود، اما اگر کسی بگوید: من می‌خواهم بیماری‌ام خوب نشود، کسی نمی‌تواند او را مجبور به خوردن دارو کند، مگر در مورد بیماری‌های واگیردار، که عدم رعایت دستورات پزشک از جانب بیمار، سبب بیماری دیگران می‌شود که در اینجا می‌توان

او را مجبور به انجام دستورات کرد، در مورد واجبات و محرّمات دینی هم همین طور است، اینکه مثلاً نماز واجب دانسته شده‌است، به این معنا نیست که اگر کسی نماز نخواند، دیگران حق دارند او را مجبور به نماز خواندن کنند یا او مجبور است نماز بخواند، بلکه به این معناست که اگر فرد نماز نخواند از فواید نماز محروم می‌ماند. پس این فرامین فقط برای راهنمایی و در جهت رشد و تعالی بشر وضع شده‌اند.

دلیل سوم

در کنار هر تکلیف حداقل یک حکم ثانوی قرار داده شده است و ملاک رفتن از حکم اولی به حکم ثانوی حرج قرار داده شده‌است و تشخیص اینکه در کجا حکم اولی و درکجا حکم ثانوی انجام شود، در امور فردی، به عهده‌ی خود فرد قرار داده شده‌است.

چیستی حکم اولی و حکم ثانوی

حکم برای شرایط عادی را حکم اولی و حکم برای شرایط اضطراری را حکم ثانوی می‌نامند.

توضیح اینکه، دین برای هر تکلیفی، بسته به اینکه شرایط عادی باشد یا شرایط اضطراری و غیرعادّی باشد، حکم متفاوت قرار داده است. مثلاً اگر شرایط عادی است باید ایستاده نماز خوانده شود، اما اگر فرد مشکل پا درد دارد و ایستادن برایش سخت است، می‌تواند نماز را نشسته بخواند، یا اگر شرایط عادی است باید برای رکوع خم شود، اما اگر کسی مشکل کمردرد دارد و خم‌شدن او را به سختی می‌اندازد، می‌تواند رکوع را با تکان‌دادن سر بجا آورد:

«... فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۷۳﴾ (بقره/ 173)؛ پس کسی که ناچار و مجبور شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد گناهی بر او نیست، خداوند آمرزنده و مهربان است».

«فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳﴾ (مائده/ 3)؛ پس کسی که در گرسنگی شدید ناچار و مجبور شود و متمایل به گناه نباشد، پس خدا آمرزنده و مهربان است».

دین نخواسته‌است با وضع تکالیف انسان‌ها را به سختی و تنگنا گرفتار کند:

«... يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ...﴿۱۸۵﴾ (بقره/ 185)؛

خداوند راحتی وآسایش شما را می‌خواهد، نه این که بخواهد شما را به سختی اندازد».

«یُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ ... ﴿۲۸﴾ (نساء/ 28)؛

خداوند می‌خواهد کار را بر شما سبک کند».

به همین جهت ضمن اینکه احکام به گونه‌ای هستند که افراد را به دردسر و تنگنا نمی‌اندازند، درعین حال، اگر بخاطر اینکه شرایط افراد متفاوت است و ممکن است فردی، بخاطر شرایط خاص، این تکالیف ساده او را به تنگنایی گرفتار سازند. برای این شرایط خاص نیز احکام متفاوتی در نظر گرفته شده‌است.

و جالب است ملاک رفتن از حکم اولی به حکم ثانوی را «حرج» یعنی تنگنا و سختی قرار داده‌است، یعنی نگفته: هرجا نتوانستی تکلیفی را انجام دهی، پس به سراغ حکم ثانوی برو، بلکه فرموده: هرجا یک تکلیف برای تو مختصر تنگنایی ایجاد می‌کند تو می‌توانی به سوی حکم ثانوی بروی و جالب‌تر اینکه، تشخیص اینکه در کجا حکم اولی و در کجا حکم ثانوی انجام شود را، در امور فردی، به عهده خود فرد قرار داده است، یعنی لازم نیست بروم از مرجع تقلید بپرسم: اگر دچار پادرد بودم می‌توانم نشسته نماز بخوانم؟ و اگر جواب او مثبت بود، بعد نماز را نشسته بخوانم، اینجا تشخیص به عهده خود فرد است، یعنی اگر فردی انجام تکلیفی را موجب حرج بداند، می‌تواند حکم ثانوی آن را انجام دهد.

بحث «حرج» از مباحث مهم دین است، بگونه‌ای که قرآن می‌فرماید:

«... وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ... ﴿۷۸﴾ (حج/78)؛

خداوند برای شما در دین حرجی قرار نداد».

و همین‌طور «كِتَابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۲﴾ (اعراف/2)؛این کتابی است که بر تو نازل شده، پس از ناحیه این کتاب سختی و تنگنایی در سینه تو نمی‌باشد. تا اینکه بوسیله این کتاب مردم را انذار نموده و بیم دهی و برای مؤمنان تذکّری باشد».

پس این کتاب نازل نشده که شما را به سختی و تنگنا و دردسر بیندازد، بلکه این کتاب نازل شده تا مایه ی انذار و تذکر مردم باشد.

و نیز «مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ...﴿۶﴾ (مائده/6)؛ خداوند (با وضع تکالیف) اراده نکرد که شما را به سختی و تنگنا اندازد».

از این آیات علمای دینی قاعده‌ای را به نام قاعده «لاحَرَج» استخراج نموده‌اند، که مفاد آن این است که: تکالیف دینی باید به گونه‌ای فهمیده و وضع شوند که موجب حرج نشوند.

شمول و گستردگی قاعده لاحرج

به ازای هر حکم اولی حداقل یک حکم ثانوی وجود دارد، پس مقدار احکام ثانوی بیش از احکام اولی است و بخش عمده ی احکام ثانوی بوسیله ی قاعده‌ی لاحرج وضع می گردند، اضافه بر اینکه، بخشی از احکام اولیه نیز با در نظر گرفتن قاعده لاحرج وضع می‌گردند. با این مقدّمه مشخّص می‌گردد که قاعده لاحرج چه گستردگی وسیعی دارد، گستردگی این قاعده آن چنان زیاد است که بر قواعد فقهی دیگر یک نحوه سیطره داشته و از آن به عنوان یکی از «قواعد حاکمه» یاد می‌کنند به طوری که هر حکمی باید به گونه‌ای وضع شود که با این قاعده در تضاد نباشد.

به عنوان مثال، استاد مطهری در کتاب حقوق زن و مرد در اسلام، (جلد5، ص142) می‌فرماید: کسانی که معتقد به پوشش وجه و کفین برای زنان می‌باشند، استدلال آن‌ها این است که: همان ملاکی که موجب می‌شود سایر قسمت‌های بدن زن پوشیده باشد، همان ملاک در مورد وجه و کفین نیز وجود دارد.

استاد مطهری در پاسخ می‌فرماید: درست است، امّا پوشش وجه و کفین موجب حرج می‌شود، پس پوشش وجه و کفین لازم نیست. همین طور در مورد اینکه چرا غلامان لازم نیست برای ورود اجازه بگیرند؟ و نیز چرا لازم نیست زن موی سر خود را از غلام بپوشاند؟ به قاعده لاحرج استناد نموده‌اند. (ر.ک: صفحات 105و104، 109و108)

دلیل چهارم:

تکلیف اگر در راستای الف: از بین بردن پلیدی‌ها از وجود بشر باشد، ب: بالا بردن توانها و شکوفا کردن استعدادها باشد، آزادی‌ها را افزایش می‌دهد.

توضیح الف: «... مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۶﴾ (مائده/6)؛ ... خداوند اراده نکرده‌است (با وضع تکالیف) بر

شما سختی و تنگنا و حرج قرار دهد، بلکه خداوند خواسته است که شما را از پلیدی‌ها پاک کند و نعمتش را بر شما به کمال برساند، شاید شکر نعمت او را به جا آورید».

همان‌طور که از آیه فوق برمی‌آید، دلیل وضع تکالیف این نیست که بشر به سختی و تنگنا گرفتار آید.

سؤال: از آنجا که هر تکلیف محدودیتی را برای بشر ایجاد می‌کند و بند و باری بر دوش بشر است، پس اگر خداوند نمی‌خواست بشر دچار محدودیت‌ها و تنگناها شود، پس باید تکالیف را از دوش او برمی‌داشت نه اینکه تکالیفی را بر او وضع کند، خداوند تکالیف همه‌جانبه بر انسان وضع می‌کند و بعد می‌فرماید: ما نمی‌خواهیم شما را به حرج دچار کنیم.

پاسخ: هر تکلیفی حرج و تنگناها را افزایش نمی‌دهد، بلکه تکلیف اگر در راستای زدودن پلیدی‌ها از وجود بشر باشد، تنگناها و حرج را کم می‌کند و آزادی را افزایش می‌دهد.

مثال: آیا کسی که اصلاً ورزش نمی‌کند آزادتر است یا کسی که روزی یک ساعت ورزش می‌کند؟

پاسخ: ممکن است ابتدا به نظر بیاید که کسی که ورزش نمی‌کند آزادتر است؛ زیرا همه‌ی وقت او آزاد است، اما اگر کسی اهل ورزش باشد بخشی از وقت او گرفته می‌شود، اما از آنجا که ورزش موجب می‌شود که فرد گرفتار برخی از پلیدی‌ها مانند چربی خون، قند خون و بیماری‌های متعاقب آن نشود، سرجمع از آزادی بیشتری برخوردار خواهد شد، می‌توانست ورزش نکند اما به سرعت گرفتار قند و چربی می‌شد، در اثر قند و چربی گرفتار بیماری‌های قلبی و عروقی، کبد چرب، سکته و... می‌شد و بنابراین از عمر کمتر برخوردار می‌شد و در این عمر کوتاه‌تر نیز همیشه دست به گریبان دکتر و بیمارستان بود.

مضافاً بر اینکه پلیدی‌ها موجب می‌شوند که شخص نتواند از نعمت‌های خدادادی استفاده کند. خداوند دو گونه نعمت در اختیار بشر قرار داده‌است، نعمت‌هایی که از رحمت رحمانیه‌ی خداوند سرچشمه می‌گیرند و عام و فراگیر می‌باشند و برای همه‌ی آحاد بشر هستند و دیگر نعمت‌هایی که از رحمت رحیمیه خداوند سرچشمه گرفته و مربوط به کسانی است که خوب اندیشیده و خوب عمل می‌کنند. فردی که پلیدی‌ها وجود او را گرفته نمی‌تواند از نعمت‌های رحمانیه‌ی خداوند استفاده کند، اگرچه این نعمت‌ها عام می‌باشند، اما پلیدی موجب می‌شود که توان استفاده از نعمت، از فرد سلب شود؛ مثلاً این

شیرینی، غذای سرخ‌کرده و ... در اختیار او هست، اما چون چربی و قند دارد نمی‌تواند از آن‌ها استفاده کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

این کوه و در و دشت و طبیعت زیبا هست، اما چون بیمار است نمی‌تواند به آنجاها رود و از آنها لذّت برد، با برانکارد نیز او را به طبیعت زیبا ببرند بدلیل دردی که در وجود اوست از آنجا لذّت نمی‌برد، پس اگرچه این گونه نعمت‌ها عام و گسترده هستند، اما شخص مریض، بدلیل مریضی، نمی‌تواند از آن‌ها استفاده کند. از نعمت‌های خاص نیز که مختص کسانی است که خوب می‌اندیشند و خوب عمل می‌کنند، نیز نمی‌تواند برخوردار شود؛ زیرا این نعمت‌ها بخاطر بداندیشی و بد عمل‌کردن او از دسترس او خارج می‌باشند. البته ورزش ابتدا پلیدی‌های جسمانی را از ما دور می‌کند، اما از آنجا که جسم و روح انسان باهم در ارتباط تنگاتنگ می‌باشند، مشکل جسمی، مشکل روحی را به دنبال می‌آورد و اصلاً درد را انسان با روح خود احساس می‌کند.

پلیدی‌های روحی نیز موجب می‌شوند که انسان آزادی خود را از دست بدهد و به تبع آن نتواند از نِعَم الهی استفاده کند، مثلاً یکی از پلیدی‌های روحی بدبینی است، هیچ‌کس را خداوند بدبین یا خوش‌بین خلق نمی‌کند، امّا برخی تا عمل یا سخن کسی را دیده یا شنیده، سعی می‌کنند تفسیری مثبت از آن ارائه دهند، البته برای همه مردم این امکان وجود دارد که عمل یا سخنی را مثبت یا منفی معنا کنند و طبیعتاً کسانی که مثبت نگرند این مثبت نگری را با اختیار خود انتخاب کرده‌اند و برای اینها هم ممکن است تفسیری منفی به ذهنشان خطور کند، اما اینها به سرعت جلو تفسیر منفی را می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند که ذهنشان با این تفسیر منفی آلوده شود.

امّا برخی که منفی‌نگر می‌شوند، در مواجهه با تفسیر منفی، جلو آن را نگرفته و بالعکس اجازه داده‌اند که ذهنشان با آن تفسیر آلوده شود، تکرار مثبت نگری کم‌کم بر ذهن انسان تأثیر گذاشته و انسان را به جایی می‌رساند که خودبخود انسان هر عملی یا سخنی را مثبت معنا می‌کند و مثبت نگری ملکه ذهن فرد می‌گردد همانطور که تکرار منفی‌نگری بر ذهن تأثیر گذاشته و انسان را به جایی می‌رساند که خودبخود انسان هر عمل یا سخنی را منفی معنا می‌کند و منفی‌نگری ملکه ذهن می‌شود.

سؤال: چگونه بدبینی آزادی را از بشر می‌گیرد موجب می‌شود انسان نتواند از نعمت‌ها استفاده کند؟

پاسخ: کسی درجایی ایستاده‌است، شخص خوش‌بین با دیدن این صحنه، پیش خود می‌گوید: حتماً منتظر کسی یا چیزی است و رد می‌شود و به سراغ کار خود می‌رود، اما شخص بدبین وقتی این صحنه را می‌بیند، نزد خود می‌گوید: حتماً از این ایستادن قصد سوئی دارد، پس تا وقتی او در آنجا ایستاده و حتی تا مدتها بعد فکر و ذهن و همه‌ی وجود او مشغول و در بند ایستادن اوست و از آنجاکه بدی، بدی به دنبال خود می‌آورد، این تفسیر منفی روح انسان را تیره نموده و سپس انسان را به تجسّس در کار دیگران وارد می‌نماید و این تجسّس موجب غیبت، تهمت، دروغ و... می‌گردد؛ زیرا تا تفسیری منفی بر ایستادن او کردم تمام وجودم درگیر ایستادن او می‌شود و به تجسّس در کار او مشغول می‌شوم و این تجسّس موجب می‌شود که در مورد او با دیگران سخن گفته و انواع غیبت و تهمت و دروغ را در مورد او روا دارم که هریک از این زشتی‌ها نیز پیامدهای منفی دیگری را برای شخص بدنبال خواهند داشت به همین دلیل قرآن می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا ... ﴿١٢﴾ (حجرات/12)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید که برخی از این گمان‌ها گناه است و تجسّس در کار دیگران مکنید و برخی غیبت برخی دیگر را نکنید».

از اینکه قرآن گمان بد، سپس گناه و تیرگی وجود، سپس تجسّس و بعداً غیبت را پشت سر هم می‌آورد، استنباط می‌شود که در اینجا غیبت نتیجه و پیامد تجسّس و تجسّس پیامد گناه و تیرگی و گناه پیامد گمان بد است.

پس می‌بینیم یک منفی‌نگری تا مدّت‌ها تمام وجود انسان را در بند خود گرفتار نموده و اجازه نمی‌دهد که انسان بتواند از ظرفیت وجودی خویش استفاده کند، پس این پلیدی هم از آن جهت که خود مستقیماً انسان را مشغول می‌کند و هم از آن جهت که پلیدی‌های دیگری به همراه خود می‌آورد که آنها هم انسان را مشغول می‌کنند و هم از آن جهت که اجازه نمی‌دهد انسان بتواند از اعضا و جوارح خود مانند عقل و اندیشه بدرستی استفاده کند، آزادی بشر را کاهش می‌دهد.

هر نعمتی در صورتی که انسان بتواند از آن بدرستی استفاده کند و آنرا در خدمت اهداف بلند خود قرار دهد، نعمت خواهد بود و آزادی انسان را بیشتر می‌کند، اما در صورتی که انسان نتواند از آن استفاده درست داشته باشد به دردسر تبدیل خواهد شد و محدودیت آزادی برای انسان ایجاد می‌کند. پلیدی‌ها این گونه هستند که وقتی در جایی ظهور می‌یابند سبب می‌شوند که انسان نتواند از نعمت‌ها استفاده کند و بنابراین آزادی انسان محدود می‌شود.

مثال: یک خودرو شخصی خوب است و نعمت است و داشتن آن موجب می‌شود که شخص با سرعت بیشتری بتواند امورات خود را به انجام برساند و از آزادی بیشتری برخوردار باشد، اما به شرطی که این خودرو در اختیار انسان صالحی باشد. اما اگر همین خودرو در اختیار فرد فاسدی قرار گرفت، از آنجا که این فرد از این خودرو در مسیر بد استفاده می‌کند، بیشتر موجب سقوط و گرفتاری این فرد می‌شود تا اینکه بخواهد موجب رشد و آزادی او شود.

فرد بدبین از آنجا که هر عملی و هر سخنی را بد تفسیر می‌کند مانند کسی می‌شود که به هر سو می‌نگرد جز پلیدی و زشتی نمی‌بیند و گویی در دنیایی قرار گرفته که همه جا را کثافات گرفته‌است زندگی در چنین جهانی نفرت‌آور است، اما فرد خوش‌بین وقتی همه‌ی اعمال و سخنان را مثبت معنا کرد در جهانی زندگی می‌کند که به هر سو می‌نگرد زیبایی می‌بیند و برای فرد خوش‌بین حتی اگر اثبات شود فلان فرد دزدی کرده، باز آن فرد را بد نمی‌داند، می‌گوید: این فرد خوب است فقط از این جهت که در وقت خاصی دزدی یا کار بدی کرد اشتباه و خطا کرده‌است.

دین به انسان می‌گوید: «بدبین مباش»: «لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ ﴿١٢﴾ (نور/12)؛

چرا هنگامی که این تهمت را شنیدند، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود گمان خیر نبردند و و نگفتند این دروغی بزرگ و آشکار است».

اگرچه این دستور یک محدودیت جزئی برای بشر ایجاد می‌کند؛ اما از آنجا که این فرمان موجب می‌شود یک پلیدی وجود شخص را نگیرد، پس آزادی زیادی را برای فرد بوجود می‌آورد. انسان می‌تواند این محدودیت جزئی را نپذیرد، اما در آن صورت مجبور به پذیرش محدودیت‌های زیادی می‌گردد.

با توضیحات فوق مشخّص شد اینکه قرآن می‌فرماید: خدا اراده نکرده که، با وضع تکالیف، بر شما سختی و تنگنا قرار دهد، بلکه اراده کرده است که شما را پاک گرداند و نعمت را بر شما کامل گرداند تا شاید شکرگزار شوید» یعنی چه؟ تکالیف الهی معمولاً به گونه‌ای هستند که محدودیت جزئی را برای ما بوجود می‌آورند اما از آنجا که موجب پاکی وجود انسان از پلیدی‌ها می‌شوند به انسان آزادی زیادی می‌دهند و همین طور از آنجا که پاکی وجود سبب می‌شود انسان بتواند از نعمت‌ها استفاده کند باز آزادی زیاد دیگری نصیب انسان می‌شود و زمینه شکرگزاری انسان فراهم می‌شود.

شکر نعمت به این معنا نیست که، انسان فقط در زبان بگوید شکراً لله، بلکه شکر نعمت به این معناست که، از هر نعمتی در جای درست و به بهترین شکل استفاده شود. مثلاً شکر نعمت عقل به این است که؛ از عقل در جای مناسب و به بهترین شکل استفاده کنیم. و زدودن پلیدی‌ها موجب می‌شود انسان از عقل بهترین استفاده را ببرد که این همان شکر نعمت است و اگر از هرچیزی بهترین استفاده را بردیم نعمت‌ها افزایش می‌یابند که:

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾ (ابراهیم/7)؛

و هنگامی که پروردگارتان اعلام داشت: اگر شکرگزاری کنید، بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است».

شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر، نعمت از کفت بیرون کند

ب: تکلیف اگر در راستای بالا بردن توان‌ها و شکوفا کردن استعدادها باشد، آزادی‌ها را افزایش می‌دهد. مثال: ورزش غیر از اینکه موجب می‌شود برخی پلیدی‌ها از وجود انسان زدوده شود، هم چنین موجب می‌شود که توان‌های انسان بالا رود و استعدادهای او شکوفا گردد، پس اگرچه ورزش محدودیت جزئی را برای شخص بوجود می‌آورد، اما وقتی توان او بالا رفت و استعدادها شکوفا شد بسیاری از کارها که قبلاً توان انجام آن را نداشت یا برای انجام آن باید وقت زیادی صرف می‌کرد اینک به‌سرعت می‌تواند آنها را انجام دهد پس محدودیت جزئی را پذیرفته، اما در قبال آن، آزادی زیادی را به دست آورده‌است.

انسان یک دوره آموزش کامپیوتر می‌بیند، مدتی وقت صرف می‌کند، محدودیت‌هایی را می‌پذیرد، اما چون این دوره توان او را بالا برده تا پایان عمر کارهایی که باید با صرف وقت زیاد انجام می‌داد، حال به راحتی انجام می‌دهد به انواع منابع علمی دسترسی پیدا می‌کند و ... پس سر جمع آزادی این فرد بسیار زیاد می‌شود.

دین مدّعی است که فطری است یعنی: متناسب با ساختار بشر و در راستای رفع نیازها و بالا بردن توان‌ها و شکوفایی استعدادهای بشر وضع شده‌است، اگر این ادعا ثابت شود، پس دین آزادی‌های بشر را افزایش می‌دهد (رجوع شود به بخش سوم، فطری بودن دین) وقتی قانونی موجب شود پلیدی‌ها از وجود شخص رخت بربندند، پس آزادی‌ها افزایش می‌یابند، رفتن پلیدی‌ها زمینه‌ساز رشد و تعالی و شکوفایی در انسان می‌باشند، که این امر نیز آزادی‌ها را افزایش می‌دهد، رشد و تعالی و شکوفایی زمینه‌ای فراهم می‌کند که انسان بهتر بتواند از امکانات جهان به نفع خویش استفاده کند و استفاده بهتر از امکانات موجب افزایش آزادی است. پس مشخّص می‌شود این تفکّر که «هر قانونی آزادی‌ها را کم می‌کند» اشتباه است، قانون اگر در راستای زدودن پلیدی‌ها و بالابردن توان‌ها و شکوفایی استعدادها باشد آزادی را افزایش می‌دهد.

دلیل پنجم:

دین شرایطی فراهم می‌کند که، انسان که مجبور است در بند باشد، در بند یک هدف بزرگ و متعالی باشد و این امر آزادی‌ها را افزایش می‌دهد:

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۹﴾ (زمر/29)؛

خداوند مثالی زده‌است، مردی را که کارگر چند شریک ناهماهنگ است و مردی را که تسلیم یک نفر است، آیا این دو یکسانند؟ حمد مخصوص خداست، ولی بیشتر آنان نمی‌دانند».

انسانی که مجبور است، برای گذران زندگی، برای دیگران کار کند، آیا بهتر است برای چند نفر شریک ناهماهنگ کار کند؟ که هرکاری انجام دهد باز از او طلب کارند و توی سرش می‌زنند؛ زیرا اگر مثلاً فرمان ارباب شماره 1 را انجام دهد، ارباب شماره 2 توی سرش می‌زند و می‌گوید: چرا آن کار را انجام دادی و اگر انجام ندهد ارباب شماره 1 توی سرش می‌زند. یا برای یک ارباب بزرگوار کار کند؟ که وقتی کار را انجام داد حقوق او را به صورت کامل بپردازد و از او قدردانی کند و غیر از حقوق، پاداش‌های مضاعف نیز به او بدهد. مسلّماً کار برای یک ارباب بزرگوار بهتر از کار برای چند ارباب ناهماهنگ و متشاکس است و این کارگر از آزادی بسیار بیشتر نسبت به کارگر اربابان ناهماهنگ برخوردار است.

انسان در این جهان اهدافی دارد و در بند اهداف است. هیچ کس نمی‌تواند بگوید: من در این جهان هدفی ندارم؛ مگر اینکه دیوانه باشد، انسان عاقل هدف دارد و برای رسیدن به اهداف مجبور است در راستای اهداف حرکت کند و در بند آن اهداف باشد، حال که مجبور است در بند باشد، آیا بهتر نیست که یک هدف بزرگ و متعالی انتخاب کند و همه‌ی امور خویش را در راستای آن هدف قرار دهد؟ که اگر چنین نکند بالاجبار به دنبال اهداف کوچک و ناهماهنگ خواهد رفت و این اهداف کوچک او را به بند می‌کشند و محدودیت‌های بسیار زیادی را بر او تحمیل می‌کنند.

ماهی مجبور است در بند آب باشد، حال که چنین است آیا بهتر است در بند یک تُنگ کوچک باشد یا در بند یک اقیانوس بی‌کران؟ مسلّماً ماهی هرچه در بند بزرگتری باشد از آزادی بیشتری برخوردار خواهد بود. هرچه بند بزرگتر شود آزادی بیشتر می‌شود، کسی که مجبور است در زندان باشد بجای اینکه در سلول انفرادی باشد، در بند عام باشد این طوری آزادی او بیشتر می‌شود.

انسان دین‌دار و انسان بی‌دین هردو در بند هدف هستند؛ اما فرق این دو آن است که انسان بی‌دین، جهان را همین دنیای متکثرات ماده می‌داند که شعور ندارند و تحت هدایت یک موجود دارای شعور نیز هدایت نمی‌شوند؛ اموری دست به دست هم داده و در زمانی و مکانی موجب شده‌اند این فرد پا به عرصه وجود گذارد و پس از مدتی با مرگ همه‌چیز تمام شده و دوباره به دنیای نیستی پا می‌گذارد و از این آمدن و رفتن هدفی در کار نیست. این فرد اهدافی دارد، اما اهداف او رسیدن به همین اهداف دنیوی خواهد بود، رسیدن به پول و سرمایه، مقام و پست، لذّات شهوانی و ... چون غیر از اینها چیزی در جهان نیست و رسیدن به اینها مشکلی را حل می‌کند و مشکلاتی را به همراه می‌آورد.

مثلاً تا انسان خودرو شخصی ندارد به نظرش می‌رسد اگر یک خودرو شخصی داشت بسیاری از مشکلات حل می‌شد و مسیر چند ساعته را می‌توانست یکساعته طی کند پس تلاش می‌کند، کار می‌کند، پول جمع می‌کند، وام می‌گیرد، قرض می‌کند تا اینکه خودروی شخصی می‌خرد، حال که این خودرو را خرید مشکلی از او حل می‌شود، اما تا بحال که با وسایل ارتباط جمعی به سرکار می‌رفت، با پول اندکی خود را به سرکار می‌رساند، اما حال هزینه‌های خودرو شخصی بسیار بالاست و برای تأمین این هزینه‌ها باید زمان بیشتری کار کند. قبلاً نیاز به پارکینگ نداشت، اما حالا باید خانه‌ای داشته‌باشد که دارای پارکینگ

باشد، قبلاً از مترو پیاده شده سرکار می‌رفت، ولی اینک با خودرو شخصی آمده باید بگردد جای پارک پیدا کند، پس از پارک، نگران است که نکند کسی خودرو را بدزدد یا به آن آسیبی برساندو ....

مقامات دنیوی همین‌طور هستند، انسان فکر می‌کند اگر رئیس‌جمهور شود بسیاری از مشکلات او حل می‌شود پس تلاش می‌کند، زحمت می‌کشد تا بتواند به این مقام برسد. وقتی رسید متوجّه می‌شود مشکلی از او رفع شد؛ مثلاً درآمد بالایی پیدا کرد اما تا دیروز که درآمد پایینی داشت راحت‌تر در جامعه زندگی می‌کرد، استراحت او، تفریح او ... همه در سرجای خود بود ولی امروز فرصت استراحت یا تفریح ندارد اگر فرصتی پیش آید و به تفریح رود چندین نفر به عنوان محافظ او را دارند نظاره می‌کنند، برای زن و بچه خود مجبور است محافظ قرار دهد؛ زیرا ممکن است کسانی به آنها آسیب برسانند یا آنها را به گروگان بگیرند و ... .

امور دنیوی همه همین طور هستند، تا انسان آنها را به دست نیاورده به نظرش می‌رسد اگر بدست بیاورد همه‌ی مشکلات حل می‌شود، اما همین که آنها را بدست آورد خود را در محدودیت‌های بیشتری می‌بیند و برای رهایی از این مشکلات بالاجبار اهداف دیگری را مورد توجّه قرار می‌دهد؛ پس او به منزله کارگری است که برای اربابان متشاکس کار می‌کند.

اما انسان دین‌دار، جهان را متشکل از یک وجود مستقل بی‌نیاز، علیم، حکیم، قدیر و آثار او می‌بیند که این آثار هر لحظه از جانب او وجود یافته و این آثار از خود وجود مستقلی ندارند و سراپای وجودشان فقر و نیاز به اوست و این آثار که تحت هدایت او بوده و برای رسیدن به هدفی خلق شده‌اند، یکسره درحال تغییر و تحوّل و حرکت بوده و این حرکت سیر کمالی دارد. از این دیدگاه این جهان یکسر متحوّل می‌شود، اما نابودی در کار نیست، انسان نیز یکی از موجودات این جهان است که به همراه این جهان اثری از آثار خداوندی و مرتّب در حال حرکت است کمالی است و نابودی برای او وجود ندارد. انسان در این دیدگاه، همچون مسافری است که از کویری برخاسته و به مکانی بسیار خوش آب و هوا درحال حرکت است و در این دنیا نیز مرحله ای از این سفر را درحال طی‌نمودن است، مولانا مراحل این سفر را این گونه به تصویر می‌کشد:

از جمادی مردم و نامی شدم　　　　از نما مردم به حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر / تا بر آرم از ملائک پرّ و سر
از ملک هم بایدم جَستن ز جو / کلّ شیءٍ هالک الّا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم / آنچه را در وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم إنّا إلَیهِ راجعون

همچنین مولانا هدف قرار دادن امور مادی این جهان را و نگاه استقلالی به این امور و کار برای این هدف را، به منزله‌ی خانه ساختن در زمین دیگری می‌داند و می‌گوید:

در زمـــین مردمـــان خانـــه مکـــن / کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو / کز برای اوست غمناکی تو[1]

البته این مسافر نیز برای گذران این مقطع از سفر، مجبور به استفاده از وسایلی است، اما به این وسایل به چشم هدف نگاه نمی‌کند. یک مسافر نیز که مجبور است در شهری یک شب اقامت کند نیاز به مکان و امکاناتی دارد؛ بنابراین به دنبال مسافرخانه‌ای می‌رود و سعی می‌کند بهترین را انتخاب کند، اما در عین حال، شب تا صبح خود را صرف یافتن مسافرخانه بهتر نمی‌کند، چون می‌داند باید فردا صبح مسافرخانه را تحویل داده و به ادامه سفر بپردازد، همین قدر که مسافرخانه‌ای امکانات حداقلی برای گذران آن شب را به نحو مطلوب داشته باشد برای او کافی است.

حتّی مسافرخانه‌ی خوب در نظر چنین شخصی مسافرخانه‌ای است که بیشتر بتواند او را در مسافرت آینده‌اش آماده سفری بهتر کند، مثلاً مسافرخانه‌ای که آرامش کافی برای خواب داشته باشد، یا امکان خرید وسایل برای ادامه سفر داشته باشد، امکان آماده‌کردن غذا برای نهار فردا را داشته باشد و... که همه‌ی این امور برای ادامه سفر، لازم و ضروری می‌باشند، یعنی به این مسافرخانه و امکانات آن و امکانات اطراف آن کاملاً به دیده ابزار نگاه می‌کند.

---

1. مثنوی معنوی/ دفتر دوم/ بخش 9

انسان دین‌دار، چون همه‌ی جهان را متشکل از یک موجود مستقل بی‌نیاز و آثار او می‌بیند که همه از او نشأت گرفته و دائم در حال حرکت استکمالی به سوی اوست، پس خود را در مسیر تقرّب إلی‌الله می‌بیند و طبعاً یک هدف اصلی بیشتر ندارد و همه‌ی امور او در بند این هدف است، انسان دین‌دار فقط در بند تقرّب به یک ارباب است، اما اربابی که او را بسیار دوست دارد، اربابی که نسبت به او و دود، رحمان، رحیم و رئوف است؛ زیرا این جهان همه مال اوست و هر موجود حکیمی به خود و آثار خود توجّه و علاقه دارد، مثلاً تا دیروز که این خودرو مال بنده نبود مورد توجّه بنده نیز نبود، ولی امروز که آن را خریداری می‌کنم و مال بنده می‌شود مورد توجّه بنده قرار گرفته و اگر مشکلی یا نقص یا ضعفی دارد آنرا رفع می‌کنم، اگر کسی بگوید: چرا دیروز این کار را نمی‌کردی؟ می‌گویم: دیروز این خودرو مال من نبود.

در نگاه انسان دین‌دار همه‌ی موجودات آثار خداوندی و در مالکیت او هستند، پس خداوند به آنها توجّه دارد و در فکر تعالی و رشد و کمال آنها و رفع مشکلات و نقص‌ها و ضعف‌های آنها است. از این دیدگاه خداوند اگر تکلیفی هم به عهده کسی می‌گذارد، چون او را دوست دارد و می‌خواهد با این تکلیف او را رشد دهد، نه اینکه بخواهد نفعی مستقیماً به خودش برسد، مانند پدری که اگر از فرزند خود می‌خواهد درست درس بخواند برای خود چیزی نمی‌خواهد بلکه این کار را نیز برای خوشبختی و سعادت فرزند می‌خواهد، مجازات‌های خداوندی نیز بخاطر این است که خداوند انسان را دوست دارد و نمی‌خواهد که این انسان دچار سقوط و انحطاط شود پس این مجازات‌ها را وضع می‌کند تا انسان از ترس مجازات هم که شده، بسوی بدی و زشتی و در نتیجه سقوط نرود، مانند مادری که اگر فرزند خود را که مرتکب خطایی شده سرزنش می‌کند، از سر دوستی و دلسوزی است و همین خطا را اگر دیگری انجام می‌داد، این مادر عکس‌العملی نشان نمی‌داد.

مجنون شنید، لیلی به فقرا غذای نذری می‌دهد، او نیز به بهانه گرفتن غذا و به قصد دیدن لیلی ظرفی برداشته و به در خانه‌ی لیلی آمد و در صف ایستاد، همین که نوبت به او رسید، لیلی با ملاقه ظرف مجنون را شکست. کسانی که آنجا بودند به مجنون گفتند: از میان همه، فقط ظرف ترا شکست، مجنون گفت: اینکه فقط ظرف مرا شکست، معلوم است به من و دیدار من علاقمند است و می‌خواهد دوباره با ظرفی دیگر به دیدار او بروم.

اگر با دیگرانش بود میلی   چرا ظرف مرا بشکست لیلی

پس انسان دین‌دار و انسان بی‌دین هردو در بند هستند، اما انسان بی‌دین در بند اهداف ناهماهنگ و متعدد است و اربابان ناهماهنگ دارد که هر روز او را به سویی می‌کشند، ولی انسان دین‌دار در بند یک هدف بوده و یک ارباب بسیار بزرگ دارد، که این ارباب او را دوست داشته و همیشه در فکر خیر و صلاح اوست و بنابراین انسان دین‌دار از آزادی بسیار بیشتری نسبت به انسان بی‌دین برخوردار است.

نکته: دین از خوشبختی و سعادت انسان، تحت عنوان فلاح یاد می‌کند، و در دل فلاح رهایی و آزادی نهفته‌است. توضیح اینکه، «الفلح» به معنای شکافتن می‌باشد، عرب به زراعت «الفلاحة» می‌گوید؛ زیرا در کشاورزی، زمین شکافته شده و شخم زده می‌شود، یا به کشاورز «الفلّاح» گفته می‌شود؛ زیرا کشاورز زمین را می‌شکافد.

اما همان‌طور که از مثال‌های بالا روشن می‌گردد، این ماده در مورد شکاف‌هایی به کار می‌رود که زمینه و موجبات رهایی چیزی از چیز دیگر، و در نتیجه زمینه رشد و شکوفایی را فراهم می‌کنند، یا زمینه شکافته‌شدن پوسته و جوانه‌زدن دانه را فراهم می‌کنند، یعنی شکافی ایجاد می‌شود که بتواند درون سر به بیرون نهاده و از پوسته رهایی یابد تا زمینه رشد برای او فراهم شود.

اینکه دین از خوشبختی و سعادت انسان از عنوان فلاح یاد می‌کند، کنایه از این است که خوشبختی انسان در گرو رها شدن و آزاد شدن از بندهای کوچک و فراوان این دنیای مادی است تا در بند این بندها هستی، از سعادت خبری نیست، برای رسیدن به خوشبختی باید این بندها را شکافته و از آنها رهایی یابی، تا زمینه رشد و تعالی و در نتیجه خوشبختی برای تو فراهم شود:

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾ » (شمس/9)، « قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ﴿١٤﴾ (اعلی/14)؛ کسی رستگار شد که نفس خویش را از این بندهای پلید و دون‌مایه رهایی بخشید».

با این توضیحات مشخّص شد که دین و انبیاء الهی در فکر بالابردن سطح آزادی‌های بشر بوده‌اند و اگر تکالیف و محدودیت‌هایی گذاشته‌اند، این محدودیت‌ها جزئی و به گونه‌ای بوده که کسی به تنگنا و دردسر نیفتد و این محدودیت‌ها مقدّمه و در راستای رسیدن به آزادی‌های بسیار زیاد دیگری وضع شده‌اند.

در زمینه آزادی‌های اجتماعی و حقوقی و بویژه آزادی اندیشه، که جزئی از آزادی‌های بشر می‌باشند، وضع به همین منوال است و محال است دراین مورد دین به گونه‌ای حرکت

کرده باشد که انسان را به حرج و سختی بیندازد، در حالی که اگر حکم مرتد اعدام باشد، چندین حرج برای انسان بوجود می‌آید:

1- حرج اول اینکه انسانیت انسان که همان عقل اوست به تعطیلی کشیده شده و نمی‌تواند درست بیندیشد و به نتیجه برسد، او مجبور است کورکورانه و تقلیدی، دین آباء و اجدادی خویش را برگزیند و دنباله‌رو آن گردد.

2- حرج دیگری که گریبان بشر را می‌گیرد این است که، این دین از او خواسته با تحقیق بررسی نموده و راه درست را برگزیند و راه تقلیدی و کورکورانه مورد پذیرش خدای این دین نیست:

«... فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾». (زمر/ 17-18)

و از سوی دیگر نمی‌تواند با تحقیق حرکت کرده تا به راه درست برسد؛ زیرا اگر تحقیق کرد و به نتیجه‌ای جز اسلام رسید، جان خود را از دست می‌دهد، پس بین یک دوراهی می‌ماند که نمی‌تواند هیچ یک از این دو راه را انتخاب نماید.

مضافاً اینکه، تضاد فوق از جانب خدا بودن این دین را زیر سؤال می‌برد، توضیح اینکه اگر در یک مکتب بشری تضاد و تناقض باشد، اشکالی ندارد؛ زیرا علم بشر ناقص است و هر روز به نتیجه‌ای نو می‌رسد پس بین حرف امروز او با حرف دیروز او ممکن است تضاد و دوگانگی باشد اما با توجّه به علم مطلق الهی دوگانگی در سخن خداوندی امکان ندارد، پس اگر دوگانگی در سخنی که منسوب به خداست دیده شود، معلوم می‌شود این سخن از جانب خداوند نیست و اینجا کل مکتب زیرسؤال می‌رود، همان طور که قرآن برای اثبات اینکه از جانب خداست می‌فرماید:

«... وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾» (نساء/82).

پس یا باید کلیت این دین را، با وجود این تناقض، از جانب خداوند ندانیم و آنرا رد کنیم و یا باید این دین را پذیرفته و بگوئیم این تناقض وجود ندارد، که در این صورت با توجه به تصریح قرآن مبنی بر اینکه، با تحقیق اندیشه‌ای را بپذیرید، پس باید اعدام مرتد که موجب پذیرش کورکورانه است را حکم دین ندانیم.

3- با توجه به دنیای امروز و اینکه بشر امروزی به رشد و بالندگی بالایی نسبت به گذشته رسیده و متوجه شده‌است که، همان طور که هزار و چهارصد سال پیش اسلام فرمود، انسان حقوق فطری اولیه‌ای دارد که نمی‌توان این حقوق را از او سلب نمود مگر اینکه این حقوق در تضاد با حقوق دیگری قرار گیرند و طبعاً کسانی که این حقوق را نادیده می‌گیرند مورد نفرت و مجازات جهانیان قرار می‌گیرند، و از اینجا حرج دیگری گریبان مسلمانان بویژه ایرانیان را گرفته و آنها را در تنگناهای بزرگی بخاطر اینکه ضد حقوق بشر حرکت می‌کنند، قرار داده‌است.

توضیح اینکه، از اوایل انقلاب تا کنون همیشه کم‌وبیش بحث حقوق بشر در ایران، در مجامع بین‌المللی بویژه در سازمان ملل، در کانون توجه جهانیان بوده‌است و یکی از اشکالات بزرگی که به جمهوری اسلامی گرفته شده است، بحث عدم آزادی اندیشه و عقیده در ایران به جهت اعدام مرتد بوده‌است.

و از این راه نه تنها چهره‌ای خشن و ضد بشری و ضد عقلانی از اسلام و ایران به جهانیان ارائه کرده‌اند، بلکه ایران را مورد تحریم‌های ظالمانه قرار داده‌اند و موجب شده‌اند علیرغم همه‌ی زمینه‌ها برای رشد و تبدیل ایران به یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی، هنوز ایران با مشکلات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بزرگی روبروست. و این هم حرج دیگری است که در شرایط حاضر گریبان مردم ایران را گرفته‌است، پس بهتر است برای رهایی از این حرج بزرگ از این تفکّر ضدّاسلامی و ضدّ عقلانی دست برداریم.

ممکن است گفته شود: اینها بهانه است و ما هرکاری بکنیم آنها بهانه دیگری پیدا کرده و بر ما فشار می‌آورند، البته درست است و همین طور است، آنها دشمن هستند و از دشمن انتظاری جز این نیست، امّا عاقل کسی است که به دشمن بهانه ندهد و حتّی بهانه‌ها را از دست او بگیرد، بسیار فرق می‌کند که بنده واقعاً دچار خطا شوم و بهانه بدست دشمن دهم، یا نه خطایی از من سر نزند ولی کار درست مرا دشمن بخواهد وارونه جلوه داده و از آن سوءاستفاده کند، در صورت اول کار برای دشمن بسیار آسان است و همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما در صورت دوم کار او بسیار سخت می‌شود و حرف او مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد.

4- حرج دیگری که حکم مرتد بوجود آورده و می‌آورد، این است که این حکم همیشه به عنوان ابزاری در دست قدرتمندان ظالم بوده تا بتوانند مخالفان خود را سرکوب یا از میان

بردارند یا حداقل درِ دهان آنها را ببندند و جامعه را در مسیر اهداف ظالمانه‌ی خود قرار دهند. در دنیای اسلام اولین بار، حکم اعدام مرتد، برای توجیه جنگ‌های با اهل رده بکار گرفته‌شد، که در واقع آن جنگ‌ها، نه با اهل رده، بلکه اکثراً با کسانی بود که می‌خواستند زکات خود را در مسیر مصارف هشتگانه قرآنی بپردازند و اصلاً مرتد نبودند، و بعداً نیز معمولاً این مارک به دانشمندان دین‌دار بزرگی زده شد که حرفی برای گفتن داشتند و جامعه را آگاهی می‌بخشیدند یا حاضر نبودند در مسیر ظلم با دستگاه حاکم همکاری کنند.

نکته: فرض کنیم حکم مرتد از نظر اسلام اعدام است، اسلام که برای همه‌ی تکالیف حتی امور جزئی مثل خم‌شدن برای رکوع، حکم ثانوی قرار داده تا کسی به سختی و حرج نیفتد، آیا برای اعدام مرتد که این همه حرج به بار می‌آورد، حکم ثانوی قرار نداده‌است، تا بتوان با آن حکم ثانوی در شرایط اضطراری دنیای امروز تنگناها و مشکلات را از پیش رو برداشت؟

ممکن است گفته‌شود: اسلام آزادی اندیشه و عقیده را به رسمیت شناخته است و حکم اعدام مرتد بخاطر این وضع شده که در اینجا آزادی اندیشه با حقوق دیگری در تضاد قرار گرفته‌است. توضیح اینکه همان‌طور که قانون باید به فکر سلامت جسمی جامعه باشد، باید به فکر سلامت روحی جامعه نیز باشد و نباید اجازه دهد انسان‌ها از مسیر مستقیم خارج شوند.

پاسخ: ما حق نداریم هرآنچه را خودمان حق می‌دانیم به دیگران تحمیل کنیم، مضافاً اینکه، این راه را دین اسلام نپذیرفته‌است و فرموده: بروید تحقیق کنید تا به راه درست برسید، پس اگر می‌خواهیم واقعاً به فکر سلامت روحی جامعه باشیم باید راه تحقیق و بررسی را باز کنیم که اگر این کار صورت گیرد با توجّه به اینکه «قد تبین الرشد من الغی»، آنگاه انسان‌ها راه درست را خودشان می‌یابند و بسوی آن خواهند رفت نه اینکه ما بخواهیم با زور آنها را بسوی راه درست ببریم، ما نباید کاسه داغ‌تر از آش شویم، دین که قرآن و سنّت معصومین(ع) می‌باشد، آزادی اندیشه و عقیده را به رسمیت شناخته‌است، قرآن فرموده است: با تحقیق به نتیجه برسید و نباید از خود حکمی وضع نموده و بخواهیم با زور اندیشه خود را بر دیگران تحمیل کنیم، در سنت عملی معصومین نیز یک مورد یافت نمی‌شود که بخاطر صرف ارتداد، بر کسی حکم اعدام داده‌باشند.

حکم اعدام مرتد همان راهی است که قرون متمادی دیگران پیمودند و به نتیجه نرسیدند و خودشان اذعان کردند که این راه نه تنها فایده‌ای ندارد، بلکه ضررهای غیرقابل جبران دارد و از آن برگشتند و ما آنها را بخاطر پیمودن این راه در دوره‌ای مورد سرزنش قرار می‌دهیم، در مسیحیت کاتولیک این حکم در دوره‌ای طولانی وجود داشت و عالمان آن‌ها در قرون متمادی اجماع داشتند که اگر کسی بر خلاف سنّت کلیسایی حرکت کرده و سخنی بگوید یا باید توبه کند یا اینکه حکم او اعدام است و از این راه دانشمندان بزرگی را یا وادار به سکوت نموده یا از میان برداشتند و راه رشد را بر خود و جامعه بستند و بالأخره فهمیدند که اشتباه می‌کنند و از این کار دست برداشتند، حالا ما آنها را بخاطر این کارشان سرزنش می‌کنیم، اما خودمان دچار همین اشتباه می‌گردیم.

در دین اسلام تأکید شده هیچ‌کس حق وضع حکم از جانب خود را ندارد، حتی پیامبر خدا هم حق چنین کاری را ندارد:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ﴿٤﴾ (نجم/ 3-4)؛ و هرگز نبی از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده، نیست».

و از قول نبی: «... إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ... ﴿٥٠﴾ (انعام/50)؛ تنها از آنچه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم».

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾ (الحاقه/44-47)؛

اگر او سخن دروغی بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ‌کس از شما نمی‌توانست از مجازات او مانع شود».

به قول حضرت علی(ع): «آیا خدای سبحان، دین ناقصی فرستاد و در تکمیل آن از آنها استمداد کرده‌است؟ آیا آنها شرکاءِ خدایند که هرچه می‌خواهند در احکام دین بگویند و خدا رضایت دهد؟ آیا خدای سبحان، دین کاملی فرستاد پس پیامبر(ص) در ابلاغ آن کوتاهی ورزید؟ در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: «ما در قرآن چیزی را فروگذار نکردیم» و فرمود: «در قرآن بیان هر چیزی است». (نهج‌البلاغه، خطبه18)

ممکن است گفته شود: حکم اعدام مرتد، مربوط به مرتدی است که ارتداد خویش را آشکار سازد، نه کسی که در دل از دین برگشته، ولی آن را پنهان می‌دارد و کسی از کفر او اطلاعی ندارد.

پاسخ: اگر اسلام می‌فرماید: برو تحقیق کن تا به نتیجه برسی، پس باید پذیرفته باشد که شخص به هر نتیجه‌ای رسید بتواند آن را اعلام و به لوازم آن پایبند باشد. به قول سید قطب در ذیل آیه «لااکراه فی الدین»: «اگر آزادی عقیده وجود دارد قهراً باید آزادی در تبلیغ وجود داشته‌باشد وگرنه این آزادی عقیده، یک آزادی ظاهری و صوری خواهد بود[1]».

در واقع، کسانی که می‌گویند «این حکم اعدام برای کسانی است که از دین برگشته و ارتداد خویش را اعلام کرده‌اند» یعنی می‌گویند: برو تحقیق کن، اگر به نتیجه رسیدی اسلام درست است که آنرا برگزین، اما اگر به نتیجه رسیدی که اسلام بهترین نیست، راه نفاق را در پیش بگیر، در ظاهر بگو من مسلمان هستم و ظواهر را حفظ کن در میان مسلمانان نماز بخوان، روزه بگیر و ...، اما در باطن به هیچ کدام معتقد نباش.

ممکن است گفته‌شود: ارتداد یک نوع توطئه هماهنگ علیه اسلام و امنیت فکری و دینی مسلمانان می‌باشد و بخاطر این توطئه حکم آنرا اعدام قرار داده‌اند.

پاسخ: بحث ارتداد و توطئه دو مقوله از هم جدا می‌باشند، البته اسلام در مقابل توطئه‌ی توطئه‌گران ساکت نمی‌نشیند، اما اینکه هرکس به حکم اسلام به تحقیق پرداخت و به این نتیجه رسید که اسلام بهترین نیست و از اسلام برگشت حتماً قصد توطئه داشته‌است، این درست نیست، اصل این است که او قصد توطئه نداشته‌است، مگر اینکه اثبات شود توطئه‌ای در کار بوده‌است، در این صورت، حکم اعدام، ربطی به ارتداد ندارد، بلکه مربوط به توطئه‌ی اوست. پس در اینجا باید گفته‌شود: حکم اسلام درمورد کسی که از دین اسلام برمی‌گردد، این است که دیگران حق ندارند او را مورد آزار و اذیت قرار دهند، اما اگر کسی چه مسلمان و چه کافر اصلی یا مرتد دست به توطئه بزند و در اثر این توطئه جان و مال و ناموس و ... جامعه به خطر افتد متناسب با این توطئه می‌توان او را مجازات کرد.

1. فی ظلال‌القرآن، ج1، ص291.

نتیجه

از مباحث قبل مشخّص شد که؛ ساختار کلّی دین و بویژه اسلام، در راستای افزایش آزادی‌های بشر می‌باشد و اگر محدودیتی در جاهایی وضع شده بخاطر این بوده که یا آزادی دیگران به خطر نیفتد، یا این محدودیت جزئی، و فقط برای راهنمایی و زمینه‌ساز افزایش آزادی و برداشته‌شدن محدودیت‌های بسیاری می‌گردد و به عبارت دیگر؛ دین در فکر ایجاد حرج و سختی و تنگنا برای بشر نمی‌باشد، بلکه در فکر برداشتن سختی‌ها و تنگناها می‌باشد.

و از آنجا که حکم اعدام مرتد، هم با کلّیت دین که در اندیشه‌ی افزایش آزادی‌هاست، در تضاد است و هم ایجاد حرج برای بشر می‌کند و آزادی اندیشه را از انسان می‌گیرد، و هم با ایجاد تعطیل عقل، در وجود انسان پلیدی و تاریکی ایجاد می‌نماید و سبب پایین‌آمدن توان و جلوگیری از شکوفایی استعدادهای انسان می‌شود، پس نمی‌تواند این حکم، یک حکم اسلامی باشد. مضافاً اینکه خود قرآن، صدوهشتاد درجه مخالف این حکم سخن گفته و سنّت عملی به رسمیت شناخته‌شده معصومین هم در تضاد صد و هشتاد درجه‌ای با این حکم بوده‌است.



فصل پنجم

تأمّلی درحکم مرتد ازدیدگاه قرآن و سنّت

- مقدّمه
- حکم مرتد در قرآن
- آیات مربوط به مرتد، به تقسیم عقلی، بر سه قسمت می‌باشند:
- الف) آیاتی که از مجازات مرتد، به وسیله دیگر انسان‌ها،در آنها سخنی به میان نیامده است.
- ب) آیاتی که موافق مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، می‌باشند.
- ج) آیاتی که مخالف مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر،می‌باشند.
- نتیجه
- حکم مرتد درسنّت
- مقدمه
- بررسی حدیث از جهت محتوا و سند
- حکم مرتد در سنّت عملی معصومین(ع)
- حکم مرتد در سنّت قولی معصومین(ع)
- حکم مجازات زن مرتده در احادیث منسوب به معصومین(ع)
- نتیجه
- اجماع علماء در مورد حکم مرتد

مقدمه

مهم‌ترین منبع استخراج احکام دردین اسلام قرآن می‌باشد، و در صورتی که حکم مسئله‌ای از قرآن قابل استخراج باشد نوبت به منابع دیگر نخواهد رسید، اما اگرحکمی‌درقرآن یافت نشود، در مرتبه‌ی بعد باید به سراغ سنت معصومین برویم، امروزه سنت فعلی و قولی و تقریری معصومین درقالب احادیثی بدست ما رسیده است که، پس ازبدست آوردن میزان ارزش حدیث، به کمک آن می‌توانیم احکام دینی را استخراج نماییم.

در کتب فقهی و اصولی از دو منبع دیگر استخراج احکام نیز یاد می‌شود که آن دو منبع عبارتند از: عقل و اجماع کاشف ازقول معصوم، اما درواقع عقل و اجماع دو منبع نیستند بلکه وسیله‌ی استخراج احکام از قرآن و سنت می‌باشند، دراین فصل به بررسی حکم ارتداد ازدیدگاه قرآن و سنت می‌پردازیم.

حکم مرتد درقرآن

درقرآن کریم آیات زیادی داریم که مستقیم و غیرمستقیم به مسئله‌ی ارتداد پرداخته‌اند، بنابراین اگر بشود حکم مرتد را از این آیات استخراج نمود دیگر نیازی نیست که به سراغ سنت معصومین برویم، برای اینکه بتوانیم به نتیجه درستی نایل آئیم لازم است همه‌ی این آیات بیان و سپس مورد بررسی قرارگیرند

آیات مربوط به مرتد، به تقسیم عقلی، بر سه قسمت می‌باشند:

الف) آیاتی که از مجازات مرتد، به وسیله دیگر انسان‌ها،درانها سخنی به میان نیامده است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ ... ﴿۵۴﴾ (مائده/ 54)؛

ای کسانی که ایمان آورده اید کسی از شما که ازدینش برگردد پس بزودی خدا قومی را می‌آورد که خدا آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند دربرابر مومنین خاضع و درمقابل کافران با قدرت عمل می‌کنند...».

قرآن در آیه فوق می‌فرماید: فکر نکنید ارتداد شما به خدا ضربه‌ای می‌زند بلکه ضربه به خود شما می‌خورد زیرا خداوند توان دارد که گروه دیگری را جایگزین شما نماید.

«... وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴿۲۱۷﴾ (بقره/ 217)؛

وهرکس ازشما ازدینش برگردد و درحالی که کافراست بمیرد چنین کسانی اعمالشان دردنیا و آخرت ازبین می‌رود و آنها یاران آتش بوده و درآن جاودان خواهند بود.»

درآیه فوق نتیجه‌ی عمل ازدین برگشته گان که همان، ازبین رفتن اعمال و گرفتار آمدن به آتش دوزخ می‌باشد، را بیان می‌نماید.

«إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ ﴿۲۵﴾ (محمد/ 25)؛

کسانی که پس ازاینکه راه هدایت برایشان آشکارگردید، به عقب برگشتند شیطان (آن گذشته را) برایشان زینت داد و آن را برایشان دیکته کرد (یاآنها را با آرزوهای طولانی فریفت)».

آیه‌ی فوق یکی ازدلایل بازگشت ازدین را بیان می‌فرماید. با اینکه شخص می‌داند، دین راه درستی را به او نشان داده است پس دلیل بازگشت چیست؟ قرآن پاسخ می‌دهد؛ زیرا شیطان آن گذشته را زینت می‌دهد تا جاذبه‌ی آن، شخص را بسوی خود بکشد یا شیطان بادادن وعده هایی توخالی، درصورت بازگشت، مثل رسیدن به قدرت یا ثروت یا... اورا می‌فریبد.

«وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۷۲﴾ (آل عمران/ 72)؛

گروهی ازاهل کتاب گفتند به آنچه برمومنین نازل شد اول روز ایمان آورید و آخرِ روز کافرشوید شاید مومنان برگردند».

در آیه‌ی فوق کلک اهل کتاب برای ایجاد شک و تردید در میان مسلمانان و کافرکردن مسلمانان را بیان می‌فرماید، اینکه هرروز مسلمانان شاهد ایمان آوردن گروهی و سپس

خروج گروهی از دین باشند، دردل آنها ایجاد شک می‌کند که اگراسلام دین درستی است پس چرا هرروزه گروهی ازآن خارج می‌شوند!؟

«كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۶﴾ أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۸۷﴾ (آل عمران/ 86-87)؛

چگونه خدا قو می را که، پس ازاینکه ایمان آوردند و شهادت دادند که رسول برحق است و نشانه‌های آشکار برایشان آمد، کافرشدند را، هدایت می‌کند، و خدا قوم ظالم را هدایت نمی‌کند. کیفرآنها، نفرین خدا و ملائکه و مردم برآنها می‌باشد.»

در آیه فوق درمورد کسانی که ازدین بر می‌گردند ،درحالی که درستی دین برایشان مسجل گردیده است، سخن می‌گوید و چنین کسانی را خدا هدایت نخواهد کرد و جزای اینها نفرین خدا و ملائکه و مردم خواهد بود.

«... وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾ (آل عمران/ 144)؛

... و هرکس به عقب برگردد (یعنی اسلام را رها کرده به سراغ کفر و شرک قبلی برود) پس هرگز ضرری به خدا نمی‌زند و خداوند به زودی پاداش سپاسگزاران را خواهد داد».

درآیه‌ی فوق نیز سخن ازآن است که کسانی که ازدین بر می‌گردند ضرری به خدا نمی‌زنند بلکه خود را از پاداشی محروم می‌سازند.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ﴿۱۳۷﴾ (نساء/ 137) ؛

کسانیکه ایمان آوردند سپس کافرشدند دوباره ایمان آوردند ودوباره کافرشدند و بر کفر خویش افزودند هیچگاه خدا آنها را نمی‌بخشد و به راهی هدایت نخواهد کرد».

در این آیه خداوند ازعدم بخشش و عدم هدایت ازدین برگشتگانی که تکرار ارتداد داشته‌اند، یعنی یک بار مرتد شده و دوباره مسلمان شده و دوباره مرتد شده‌اند، سخن می‌گوید.

نکته مهم دراین آیه آن است که؛ اگرحکم ارتداد اعدام بود نوبت به ارتداد دوم نمی‌رسید و در همان بار اول باید شخص مرتد اعدام می‌شد؛ مگر این که بگوییم: شخص، مرتدّ ملّی بوده است.

«... وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۵﴾ (مائده/ 5)؛

... و کسیکه به ایمان کفرورزد عمل او تباه می‌شود و اودرآخرت اززیانکاران خواهد بود».

در این آیه به مسلمانانی که ممکن است به ایمان به خدا و لوازمش کفرورزیده و آن را نادیده بگیرند اخطار می‌کند که نتیجه این عمل شما آن خواهد بود که اعمال خوبتان نیز تباه خواهد شد و جزء زیانکاران می‌شوید.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ ﴿۹۰﴾ (آل عمران/ 90)؛

کسانی که، بعد از ایمان آوردن، کافرشدند سپس به کفر افزودند، توبه آنها هرگز پذیرفته نمی‌شود و آنها همان گمراهانند».

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۰۶﴾ (نحل/ 106)؛

کسانی که بعدازایمان کافرشدند، به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند درحالی که قلبشان آرام بواسطه‌ی ایمان است، ولی کسانی که سینه‌ی خود را برای پذیرش کفرگشوده اند، غضب خدا برآنهاست و برآنها عذاب بزرگی است».

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۱۵﴾ (نساء/ 115)؛

وکسی که پس ازآنکه راه هدایت برایش آشکار گردید، با رسول خدا مخالفت کند و از راهی غیر از راه مومنین تبعیت نماید، او را به آنچه برگزیده واگذاریم و او را به جهنم افکنیم و سرانجام بدی است».

«إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۷﴾ (زمر/ 7)؛

اگرکفربورزید پس خداوند از شما بی‌نیاز است و هرگز کفر را برای بندگان نمی‌پسندد، و اگر شکر به جای آورید آن را برای شما می‌پسندد. و هیچ گنه کاری گناه دیگری را بردوش نمی‌کشد. سپس بازگشت شما به سوی پروردگارتان می‌باشد، و شما را ازآنچه انجام می‌دادید آگاه می‌سازد، اوبه آنچه در سینه‌هاست آگاه است».

آیه فوق را می‌توان این گونه نیزترجمه نمودکه : اگرکفران (نعمت) کنید پس خداوند ازشما بی نیاز است و هرگز کفران را برای بندگانش نمی‌پسندد، و اگر شکر به جای آورید.

این معنا با ادامه آیه سازگاری بیشتری دارد، زیرا درادامه می‌فرماید: و اگر شکر به جای آورید. این معنا ظاهراً خطاب به مسلمانان می‌باشد که خداوند آنها را از نعمت اسلام برخوردار نموده و به آنها می‌گوید: اگرشکر این نعمت بجای نیاورید و دوباره به سوی کفر بروید، خداوند ضرر نمی‌کند، زیرا او بی نیاز است، اگرچه خداوند راضی به کفرشما نیست.

البته می‌توان خطاب آیه را عام گرفت یعنی خداوند به همه‌ی انسان‌ها(نه فقط مسلمان‌ها) می‌فرماید: اگرکفران نعمت کنید، خداوند ضررنمی‌کند.

در هر دو صورت، چه خطاب به مسلمانان باشد و چه خطاب عام و به همه‌ی انسان‌ها باشد، خطاب آیه شامل حال ازدین برگشته گان می‌گردد.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ ﴿۳۲﴾ (محمد/ 32)؛

کسانی که کافرشدند و مردم را ازراه خدا بازداشتند وبعدازروشن شدن حق به مخالفت بارسول خدا برخاستند هرگز زیانی به خدا نمی‌رسانند و خدا اعمال آنها را به زودی نابود می‌کند».

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ﴿۳۴﴾ (محمد/34)؛

کسانی که کافرشدند و مردم را نیز از پیمودن راه خدا بازداشتند سپس درهمان حال کفرازدنیا رفتند، خدا هرگز آنها را نخواهد بخشید».

اشکال: دو آیه فوق ربطی به مرتد ندارد زیرا منظور ازکسانی که کافرشدند آنهایی نیست که مسلمان شده‌اند بعد دوباره به کفر برگشته‌اند، بلکه منظور کفاری است که هنوز مسلمان نشده‌اند.

پاسخ: به نظر می‌آید، «ان الذین کفروا» عام باشد یعنی هم شامل کسانی می‌شود که اصلاً ایمان نیاورده‌اند وهم شامل حال کسانی که ایمان آورده و بازگشته اند، مخصوصاً که درآیه 32 می‌فرماید «و بعد از روشن شدن حق به مخالفت بارسول برخواستند» وهمین طور می‌فرماید: «خدا اعمال آنها را به زودی نابود می‌کند» پس باید کسانی باشند که :

اولاًمتوجه درستی راه پیامبرشده اند.

ثانیاً باید عمل درستی انجام داده باشند که بشود آن عمل را نابود کرد.

«كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا﴿۹۹﴾ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا ﴿۱۰۰﴾ (طه/ 99-100)؛

این چنین اخبار و سرگذشت پیشینیان را برای تو بازگو می‌کنیم و ما از جانب خود قرآنی به تو دادیم، هرکه ازآن (قرآن) روی بگرداند پس درقیامت بارسنگینی بردوش می‌کشد».

«قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۰۸﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ﴿۱۰۹﴾ (انیاء/ 108-109)؛

(ای پیامبر) بگو: به من وحی گردیده که خدای شما خدای واحداست پس آیا شما تسلیم(این سخن) می‌شوید؟ پس اگرروی برگرداندند پس بگو: من به همه‌ی شما بطور یکسان اعلام خطر می‌کنم، ونمی‌دانم آیا وعده‌ی عذابی که به شما داده شده است نزدیک یا دور است».

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿۲۱۴﴾ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۱۵﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۲۱۶﴾ (شعراء/ 214-216)؛

(ای نبی) خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده، وبال و پرخود را برای مومنانی که ازتو پیروی می‌کنند بگستر، پس اگرتورا نافرمانی کنند بگو، من ازآنچه شما انجام می‌دهید بیزارم».

«وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۴۱﴾ (یونس/ 41)؛

(ای نبی) واگر ترا تکذیب کردند، بگو عمل من برای من است و عمل شما برای شماست. شما ازآنچه من انجام می‌دهم بیزارید و من از آنچه شما انجام می‌دهید بیزارم».

«وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿۵۵﴾ (قصص/ 55)؛

و هنگامی که (مسلمانان مومن) سخن لغو و بیهوده بشنوند، ازآن روی می‌گردانند و می‌گویند: اعمال ما ازآن ماست واعمال شما مال خودتان است، سلام برشما(سلام وداع) ماخواهان جاهلان نیستیم».

نکته: سلام وداع به سلامی‌گفته می‌شود که هنگا می‌که می‌خواهیم به کسی بگوییم، ما را رها کن و برو دنبال کارت، ازآن استفاده می‌کنیم. درزبان فارسی هم گاهی به طرف مقابل با شدت و تندی می‌گوئیم: آقا به سلامت، یعنی ول کن برو.

«قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۶﴾ (فتح/ 16)؛

(ای پیامبر) بگو به اعراب متخلف (کسانی که دنبال پیامبربه حدیبیه نرفتند) بزودی ازشما دعوت می‌شود که به سوی قومی‌جنگجو و پرقدرت گام بگذارید، با آنها پیکارکنید یا اسلام آورند، پس اگراطاعت کنید، خداوند پاداش نیکی به شما می‌دهد، واگرسرپیچی نمایید، همان گونه که درگذشته نیز سرپیچی کردید، خداوند شما را با عذاب دردناکی کیفر می‌دهد».

اشکال: آیه فوق ربطی به مرتد ندارد، بلکه مربوط به مسلمانانی است که به حرف پیامبرگوش نداده و ازآن تخلف نمودند.

جواب: اگرچه شان نزول ممکن است خاص باشد، اما مانند سایرموارد حکم عام ازآن استنباط می‌شود.

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿۶﴾ (ممتحنه/6)؛

برای شما درزندگی آنها (ابراهیم وهمراهان او) اسوه‌ی حسنه وسرمشق نیکویی بود، برای کسانی که امید به خدا و روزقیامت دارند، وهرکس سرپیچی کند، خداوند بی نیاز و شایسته‌ی ستایش است».

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ ﴿۵۷﴾ (هود/ 57)؛

پس اگرروی برگردانید، من رسالتی را که ماموربودم به شما رساندم، وپروردگارم گروه دیگری راجانشین شما می‌کند، و شما کمترین ضرری به او نمی‌رسانید، پروردگارم حافظ و نگهبان هرچیزاست».

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴿۴۷﴾ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴿۴۸﴾ وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿۴۹﴾ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۵۰﴾ (نور/ 47-50)؛

می‌گویند، به خدا و رسول ایمان آورده واطاعت می‌کنیم، ولی بعد از این ادعا،گروهی از آنان رویگردان می‌شوند آنها مومن نیستند. و هنگامی‌که ازآنان دعوت شود که به سوی خدا و پیامبرش بیایند تا در میانشان داوری کند، ناگهان گروهی ازآنان رویگردان می‌شوند، ولی اگرحق داشته باشند با سرعت و تسلیم به سوی او می‌آیند، آیا دردلهای آنان بیماری است، یا شک و تردید دارند، یا می‌ترسند خدا و رسولش برآنان ستم کنند؟ نه، بلکه آنها خودشان ستمگرند».

«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۷﴾ (فتح/ 17)؛

و هرکس خدا ورسولش را اطاعت نماید، اورا درباغهایی وارد می‌کند که نهرها از زیر (درختانش) جاری است، وآن کس که سرپیچی کند، او را به عذاب دردناکی گرفتار می‌سازد».

باتوجه به کثرت آیات دراین زمینه ازبیان بقیه‌ی آیات صرف نظرنموده وجویندگان را به المعجم المفهرس ارجاع می‌دهیم (ماده‌ی تولی، کذّب، اعرض، شاقّ و ....)

نتیجه :

درآیات فوق چند مطلب مورد توجه قرارگرفته است که عبارتند از:

1) ارتداد ضربه ای به خدا نمی‌زند.

2) نتایج و عواقب ارتداد که عبارتند از :

الف: ازبین رفتن اعمال نیک شخص مرتد

ب: گرفتارشدن به آتش دوزخ و عذاب الهی

ج: گرفتارشدن به نفرین خدا و رسول و مومنین

د: محروم شدن از پاداش الهی

ر: محروم شدن از بخشش الهی

ه: محروم شدن ازهدایت الهی و واگذارشدن به حال خود

ی: گرفتارشدن به بارسنگین درقیامت

3) دلایل ارتداد؛ مثل اینکه، شیاطین انس و جن گاهی انسان را فریب می‌دهند و موجب ارتداد او می‌شوند.

4) کلک‌هایی که برای مرتد شدن مسلمانان، ازآنها استفاده می‌شود مثل اینکه ظاهراً مسلمان شویم و پس ازمدتی برگردیم.

5) هرکس نتیجه عمل خود را می‌بیند و هیچ کس بارگناه دیگری را بردوش نخواهد کشید.

6) نبی وظیفه دارد پیام خداوند را به انسان‌ها برساند.

اما از اینکه انسانی، حتی نبی، حق داشته باشد مرتد را به دلیل ارتدادش مورد اذیت وآزار قرار دهد سخنی به میان نیامده است.

ب) آیاتی که موافق مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، می‌باشند:

تا آنجا که نگارنده‌ی این سطور اطّلاع دارد، هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد که به دیگران اجازه دهد، مرتد را به دلیل ارتدادش مورد اذیت و آزار فیزیکی قرار دهند. حتی آیت‌اله سبحانی که معتقد است حکم مرتد از دیدگاه اسلام اعدام است، اما درعین حال می‌گوید: «در مورد کیفر دنیوی مرتد گرچه در قرآن سخنی به میان نیامده‌است...[1]» و این خود اعترافی است به اینکه قرآن اجازه مجازات مرتد را به دیگر انسان‌ها نداده‌است.

1. مسائل جدید کلامی، ص 303

هم چنین آیت‌الله العظمی موسوی اردبیلی، در بحث «الکتاب و جریمهٔالرّده»، با استناد به آیات قرآن صرفاً بر حرمت ارتداد تکیه نموده‌اند، اما آیه‌ای که دلالت کند دیگر انسان‌ها می‌توانند مرتد را مجازات فیزیکی نمایند را مسکوت گذاشته‌اند، و اگر آیه‌ای در این زمینه وجود داشت، با توجه به اینکه در صدد بیان جریمه ارتداد می‌باشند، حتماً به آن اشاره می‌فرمودند[1].

اشکال: آیه ذیل دلالت می‌کند که می‌توان مرتد را به قتل رساند:

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۵۴﴾ (بقره/54)؛

و هنگامی که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، شما با انتخاب گوساله، به خود ستم کردید پس توبه کنید و به سوی خالق خود بازگردید. پس نفس‌های خود را بکشید. این کار برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است سپس خداوند توبه شما را پذیرفت؛ زیرا که او توبه‌پذیر و رحیم است».

همان‌گونه که از آیه فوق برمی‌آید، وقتی موسی پس از چهل شب که به میعادگاه الهی رفته بود، بسوی قوم خویش بازگشت، متوجّه شد که در نبود او، قوم، گوساله پرست شده‌اند، پس به قوم گفت: شما با این گوساله پرستی به خود ظلم کردید پس توبه کنید و خودتان را بکشید، پس بنی‌اسرائیل شمشیر کشیده و به جان یکدیگر افتادند تا اینکه خداوند توبه آنها را پذیرفت و به موسی گفته شد: به بنی‌اسرائیل بگو از کشتن یکدیگر دست بردارند.

پاسخ؛ اوّلا: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» دو معنا دارد: الف) خودتان را بکشید. ب) نفس امّاره خود را سرکوب کنید. اینکه کدام معنا موردنظر می‌باشد باید از قرائن و شواهد و فحوای کلام معنای درست را به دست آورد.

ثانیاً: در آیه آمده است «نفوس خودتان را بکشید» پس اگر حتی معنای اول منظور باشد، آیه دلالت می‌کند هرکس باید خودش را بکشد، نه اینکه حق داشته‌باشد دیگری را

1. فقه الحدود و التعزیرات، ج4، ص3

بکُشد، درحالی‌که در بحث قتل مرتد، گفته می‌شود: دیگران حق دارند مرتد را به قتل برسانند.

ثالثاً: یهودیانی که در آن هنگام گوساله پرست شده بودند مرتد فطری نبودند، بلکه مرتد ملّی بودند؛ زیرا موسی(ع) تازه دعوت خویش را شروع کرده بود، پس یهودیان آن دوره، یهودی‌زاده نبودند که ارتداد آنها مرتد فطری محسوب شود و مجازات مرتد ملّی (طبق نظر معتقدین به قتل مرتد)، ابتدا قتل نیست، بلکه باید از او بخواهند توبه کند و اگر توبه نکرد، مجازات او قتل است. و باتوجّه به اینکه، این‌ها فرمان خدا را اطاعت کرده و توبه کردند، پس نوبت به قتل نمی‌رسیده است، و این قرینه‌ای است که «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» به معنای این است که نفوس امّاره خود را سرکوب کنید نه اینکه به معنای قتل فیزیکی باشد.

اشکال: بحث مرتد فطری و ملّی مربوط به دین اسلام است و ربطی به یهودیت ندارد، یهودیت در احکام دینی نظام خاصّ خود را دارد، و این آیه مربوط به یهودیان است.

جواب: اگر این بحث‌ها مربوط به اسلام است و ربطی به یهودیت ندارد که اصلاً استناد به این آیه اشتباه است.

رابعاً: اگر حکم آن یهودیان گوساله پرستِ توبه‌کرده، قتل بود، باید همه کشته می‌شدند، نه اینکه برخی به گناه ارتداد کشته شوند و برخی با اینکه در این جرم به همان اندازه مجرم بودند، بخشیده شوند و این امر با عدالت خداوند ناسازگار است.

خامساً: اکثر کتبی که بوسیله علمای اسلامی در مورد ارتداد به رشته تحریر درآمده است، آیه فوق را به عنوان سندی بر حکم اعدام مرتد بوسیله انسان‌های دیگر ذکر نکرده‌اند، پس یعنی؛ قبول دارند که آیه مفهوم دیگری دارد، در این زمینه به دو کتاب در ابتدای بحث اشاره شد. (فقه‌الحدود و التعزیرات، موسوی اردبیلی و مسائل جدید کلامی، سبحانی)

سادساً: اگر در دین یهود مجازات مرتد ملّی توبه‌کرده، تا وقتی خدا او را نبخشیده، قتل می‌باشد، پس:

1) خدا امر کرده مرتد را تا وقتی من نبخشیده‌ام بکشید، امّا ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم؛ زیرا نمی‌دانیم خدا کی این مرتد را بخشیده است، بدلیل اینکه ما از طریق وحی با خداوند در ارتباط نیستیم تا از نظر خدا مطّلع شویم، پس خدا تکلیفی را بر دوش ما گذاشته که امکان انجام آن برای ما نیست و این خلاف حکمت خداوندی است، ضمن

اینکه، قبلاً گذشت، که خدا حتّی تکلیفی که موجب حرج و تنگنا برای بشر شود نیز بر او وضع نمی‌کند، چه رسد تکلیفی که امکان انجام آن برای بشر وجود ندارد.

2) باید در طول تاریخ و امروز یهودیان حکم به قتل مرتدّ این‌چنینی کنند که در این مورد نه گزارش تاریخی داریم و نه امروزه یهودیان چنین اعتقادی دارند. و اگر این مجازات نسخ شده است؛ زیرا خدا در وسط مجازات، باقی‌ماندگان از بنی‌اسرائیل را بخشید، و پس از آن واقعه دیگر مجازات مرتد ملی توبه‌کرده قتل نیست، که دیگر این آیه دلالت بر قتل مرتد نمی‌کند.

اشکال: در حدیث، از معصوم نقل شده : «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» به معنای آن است که «یکدیگر را بکشید» و فهم معصوم از فهم ما بهتر و دقیق‌تر است.

پاسخ: درست است اما، الف: ابتدا باید ثابت شود این حدیث واقعاً از معصوم صادر شده است و به دلایل ذیل این حدیث نمی‌تواند از معصوم صادر شده باشد زیرا این حدیث؛

اوّلاً: در تضاد با آیات قرآن است (رجوع شود به بحث: ج، آیاتی که مخالف مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، است).

ثانیاً: در تضاد با سنت عملی به رسمیت شناخته‌شده معصومین می‌باشد (رجوع شود به بحث: حکم مرتد در سنت، حکم مرتد در سنت عملی معصومین)

ثالثاً: در تضاد با سنت قولی معصومین می‌باشد (حکم مرتد در سنت، حکم مرتد در سنّت قولی معصومین)

رابعاً: در تضاد با ظاهر همین آیه (بقره/54) است.

خامساً: در تضاد با عدالت خداوند است.

سادساً: در تضاد با فهم اکثر علماء صاحب‌اثر در مورد ارتداد می‌باشد.

* پس نمی‌توانیم به این گونه احادیث تکیه کنیم.

ب: حتی اگر اثبات شود که این حدیث از معصوم صادر شده، باز با توضیح بالا، دلالت نمی‌کند که امروز حکم مرتد اعدام است؛ زیرا :

1) ما نمی‌توانیم این حکم را انجام دهیم (توضیح داده شد).

2)یهودیان نیز چنین اعتقادی ندارند.

3) و چه بسا این حکم در همان موقع نسخ شده باشد.

نکته: از نگاه قرآن ما ادیان نداریم بلکه فقط یک دین داریم که البته متناسب با رشد بشر از آدم تا خاتم برای بشر فرستاده شده است و از آنجاکه بشر هرچه به این سو آمده متکامل‌تر شده است، پس دین هم هرچه به این سو آمده شکل کامل‌تری به خود گرفته است، تا اینکه بشر به جایی رسیده است که می‌توانسته دین کامل را دریافت و حفظ نماید و به همین دلیل شکل کامل دین خدا بر نبی خاتم نازل گردید و به همین جهت پیامبری خاتمه یافت.

طبق بیان فوق، خداوند ابتدا اندکی از قوانین و تعالیم دینی را به بشر عرضه کرد و هرچه زمان گذشت، بخش‌های بیشتری از این دین را بوسیله انبیا، برای بشر فرستاد، تا جایی رسید که همه‌ی بخش‌های این دین بر بشر نازل شد.

تا قانونی برای بشر وضع نشده، مجازات برای قانون‌گریزی معنا ندارد، وقتی قانون وضع شد، برای ضمانت اجرای آن مجازات وضع می‌کنند پس هرچه زمان گذشت به موازات افزایش قوانین بر مجازات‌ها نیز افزوده شد.

پس می‌توان نتیجه گرفت که، اگر در دین اسلام مجازاتی نباشد حتماً آن مجازات در ادیان سابق هم نبوده است، البته نه بالعکس، یعنی می‌تواند مجازاتی در ادیان سابق نباشد، اما در دین اسلام باشد.

حال که چنین است، اگر آیه 54 بقره مشعر به این معنا باشد که در دین یهود، مجازات مرتد ملّی توبه‌کرده، قتل است مگر اینکه مشخص شود خدا او را بخشیده است، پس حتماً در دین اسلام نیز باید چنین حکمی باشد، درحالی که این امر برخلاف قرآن و سنّت معصومین و حتی نظر علمای اسلام می‌باشد، و این خود دلیلی است که می‌رساند «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» در آیه فوق، به معنای سرکوب نفس امّاره است.

ج: آیاتی که مخالف مجازات مرتد، بوسیله انسان‌های دیگر، می‌باشند.

این آیات را می‌توان به چند بخش تقسیم نمود: 1) آیاتی که می‌فرمایند: این سنت الهی است که خداوند خواسته است، خود انسان راه را انتخاب کند و بنابراین هیچ کس حق ندارد، کسی را به زور به راهی ببرد. توضیح اینکه، خداوند موجودی به نام انسان آفریده است که اگرچه با دادن عقل و ارسال انبیاء راه درست را از نادرست را به او نشان داده

است، اما تصمیم گرفته به انسان اختیار دهد، تا انسان خودش راه یا چاه را انتخاب نماید و به هیچ فردی اجازه نداده است که بخواهد بازور کسی را به راهی ببرد:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾ (یونس/ 99)؛

و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به (اجبار) ایمان می‌آوردند آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟! (ایمان اجباری چه سودی دارد؟!)».

درآیه فوق خداوند می‌فرماید، اگرپروردگارت می‌خواست همه و همه‌ی انسان‌های روی زمین ایمان می‌آوردند، پس خود نخواسته است که انسان‌ها بدون اختیار یا با زور مومن گردند پس تو نبی نیز اجازه نداری به زور آنهارا مومن گردانی.

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٣﴾ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ ﴿٤﴾ (شعراء/ 3-4)؛

گویی می‌خواهی جان خود را ازشدت اندوه ازدست دهی بخاطر اینکه آنها ایمان نمی‌آورند، اگرما (خداوند) بخواهیم ازآسمان برآنها نشانه ای نازل می‌کنیم پس گردنهایشان دربرابرآن خاضع می‌گردد».

برای انسان‌های بزرگ، که به حدی از بلندی مرتبه رسیده‌اند که می‌توانند پرتگاه‌ها را ببینند، بسیار سخت است، وقتی به شخصی می‌گویند؛ این راهی که می‌روی نابودی درپی دارد، اما انسان‌های جاهل به حرف آنها توجه نکرده تا سقوط می‌کنند. البته این سخت بودن نه به خاطر این است که به حرف او توجه نشده است بلکه بخاطراین است که انسان‌های متعالی سعادت همه‌ی انسان‌ها را می‌خواهند و ازاینکه کسی به گمراهی و ضلالت گرفتارآید ناراحت می‌شوند.

نبی مکرم اسلام که درمیان بشر کسی به جایگاه او نرسیده و به قول قرآن شاهد است، یعنی به حدی ازعلو رسیده که گویی ازبالا همه را می‌بیند و براندیشه و اعمال آنها گواه است. وازسوی دیگر به قول قرآن، رنجهای شما براو سخت است و اصرار برهدایت شما دارد و نسبت به مومنان رئوف و مهربان است.(توبه 128) ازاینکه افرادی به سوی پرتگاه می‌روند و به حرف هیچ بیم دهنده‌ای توجه نمی‌کنند بسیار ناراحت می‌شود به حدی که

قرآن درآیه‌ی فوق می‌فرماید، گویی می‌خواهی از شدت اندوه جان خود را از دست بدهی، و نیز درجایی دیگرقرآن قریب به همین مضمون می‌فرماید:

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿۶﴾ (شعراء/ 6)؛

گویی می‌خواهی بخاطراعمال آنان، خود را ازغم و اندوه هلاک کنی اگربه این گفتار (قرآن) ایمان نیاورند.»

درآیه بعد : «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ ﴿۴﴾» (شعراء/ 4)

قرآن درمقام تسلی می‌فرماید، این سنت الهی است که خواسته ایم انسان با اراده‌ی خود راه درست را انتخاب نماید وگرنه می‌توانستیم ازآسمان نشانه‌ای برآنها نازل کنیم که همه‌ی انسان‌ها دربرابر آن نشانه سر فرود آورند و تسلیم گردند.

«وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿۳۵﴾ (انعام/ 35)؛

و اگر روی گردانی آنها (ازپذیرش دعوت) برتو(نبی) سخت است، پس اگر می‌توانی تونلی در زمین یا نردبانی در آسمان طلب کن، پس نشانه‌ای برای آنها بیاور، واگر خدا می‌خواست آنها را برسبیل هدایت جمع می‌کرد، پس حتماً از جاهلان نمی‌باشی».

برای اینکه معنای درست این آیه درک گردد، ترجمه‌ی دوآیه‌ی قبل ازاین آیه آورده می‌شود و سپس توضیحی پیرامون آیه فوق داده خواهد شد.

«ما (خدا) می‌دانیم که گفتارآنها تورا (نبی) غمگین می‌کند، آنها تراتکذیب نمی‌کنند، بلکه ظالمان، آیات خدا را انکار می‌نمایند، پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند، پس در برابر تکذیب‌ها صبرکردند و آزار دیدند تا آنکه یاری ما به آنها رسید، وهیچ چیز نمی‌تواند کلمات و سنت الهی را تغییردهد واخبارپیامبران به تو رسیده است.

(انعام/ 33-34)

درآیات فوق نیز سخن ازناراحتی پیامبربخاطرتکذیب مخاطبان است، قرآن می‌فرماید: این مخصوص تو نیست انبیاء قبلی نیزتکذیب شدند. این سخن و سنت ماست که انسان را راهنمایی می‌کنیم، اما به حال خود وا می‌گذاریم تا خود انتخاب کند واین سنت تغییر پذیرنیست، حال اگربرای تو سخت است که آنها را هدایت کنی ولی نپذیرند، این دو کاررا

می‌توانی انجام دهی اول اینکه: اگر می‌توانی تونلی در زمین جستجوکن و به داخل زمین رو و دوم اینکه نردبانی به سوی آسمان پیدا کن و نشانه ای برای آنها بیاب و بیاور تاتسلیم شوند، بعد می‌فرماید: خداوند که به همه‌ی نشانه‌ها آگاه است همه‌ی دلایل دردست اوست:

«قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٤٩﴾ (انعام/ 149)؛

بگو (ای نبی) دلیل رسا وگویا برای خداست پس اگر می‌خواست همه‌ی شما را هدایت می‌کرد.»

و همین طور به همه‌ی راه‌های درست و نادرست خداوند احاطه دارد:

«وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩﴾ (نحل/ 9)؛

وبرخداست که راه راست را نشان دهد و برخی از راه‌ها بی‌راهه است و اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما را هدایت می‌کرد».

پس مشکل ازعدم نشانه نیست که تو بخواهی آن را بیاوری و آنها را تسلیم نمایی، دراینجا خداوند دو کاررا برای یافتن نشانه به نبی پیشنهاد می‌کند که این دو کارعملاً هیچ کدام برای نبی ممکن نیست، یکی رفتن به درون و اعماق زمین و دیگری نردبان گذاشتن و به آسمان رفتن. درواقع گویی خداوند می‌خواهد بگوید؛ همین است که هست می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی نخواه، این سنت الهی است که خداوند می‌خواهد انسان خودش راهش را انتخاب کند وگرنه اگرخداوند می‌خواست می‌توانست همه را به راه راست هدایت کند:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾» (نحل/ 93)

پس خود خداوند نخواسته است و او خواسته که امتهای گوناگون با اندیشه‌های مختلف شکل گیرند، و اگر تو نبی نیز این سنت را درک نکنی، تو هم در زمره‌ی جاهلان قرار می‌گیری. البته چون این سنت را درک می‌کنی، پس حتماً جزء جاهلان نمی‌باشی.

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ...﴿٢٩﴾ (کهف/ 29)؛

و بگو (ای نبی) این حقیقتی از جانب پروردگار شماست، پس هرکس می‌خواهد ایمان آورد وهرکس می‌خواهد کافرگردد...».

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿٣﴾ (انسان/ 3)؛

ما او را به راه هدایت کردیم خواه شاکر باشد و خواه ناسپاس گردد.»

قرآن در دو آیه فوق می‌فرماید خداوند راه وچاه را به انسان نشان می‌دهد، اما اندیشه و ایمان زور و اجبار بردار نیست و نمی‌توان کسی را به زور مومن یا کافرکرد.

«إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿٨٠﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾ (نمل/ 80-81)؛

(ای نبی) تونمی‌توانی مردگان را شنوا کنی و نمی‌توانی دعوت خود را به گوش کران برسانی هنگا می‌که روی بر می‌گردانند. و نیز نمی‌توانی کوران را ازگمراهیشان برهانی، تو فقط می‌توانی سخن خود را به گوش کسانی که به آیات ما ایمان می‌آورند، برسانی پس آنها دربرابر حق تسلیم اند».

«قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ ﴿٢٨﴾ (هود/ 28)؛

نوح(ع) فرمود، ای قوم من به من خبردهید اگر من دلیل روشنی ازجانب پروردگارم داشته باشم، و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد، که برشما مخفی مانده است (آیا بازهم رسالت مرا انکار می‌کنید؟) آیا شما را به (پذیرش) آن مجبور کنیم و حال اینکه شما نمی‌پسندید وکراهت دارید؟».

درآیه‌ی فوق نوح(ع) می‌فرماید: من برای پیامبری خود دلیل دارم اگراین دلیل را به شما ارائه نمایم بازهم می‌خواهید رسالت مرا انکارکنید؟ آیا انتظاردارید درحالی که ازپذیرش مکتب من کراهت داریدآن را به زوربه شما تحمیل کنم؟ اندیشه که تحمیل کردنی نیست.

این آیه نشان می‌دهد که انبیای گذشته نیز براین واقعیت، که اندیشه زور و اجبار بر نمی‌تابد، تاکید داشته‌اند، و همین طور همه‌ی آیاتی که کاربرد زور و اجبار را در تحمیل اندیشه به دیگران نفی می‌کنند، مخالف مجازات مرتد به وسیله سایر انسان ها می باشند که این آیات، بدلیل آنکه دربخش اول بیان گردیدند از ذکر مجدد آنها صرف نظر می‌نماییم.

2) آیاتی که تقلید در مسائل فکری و اندیشه‌ای را تقبیح می‌کنند و فرمان می‌دهند که همه انسان‌ها در این گونه مسائل بیندیشند و بهترین مکتب و راه را انتخاب نمایند. همه‌ی این آیات مخالف آزار و اذیت مرتد به وسیله سایر انسان ها هستند، زیرا همان گونه که قبلاً بیان شد؛ معنی ندارد به انسان‌ها بگوییم بروید تحقیق کنید و بهترین مکتب را انتخاب

نمایید، اما ای مسلمان زاده و ای کسی که روزی اسلام را بهترین دانستی و آنرا برگزیدی اگرامروز بررسی کردید و به این نتیجه رسیدید که اسلام بهترین نیست و خواستید ازآن خارج شوید، فقط شما را اعدام می‌کنیم.

دربخش اول کتاب آیات مربوطه ذکرگردید.

3) آیاتی که در زمینه‌ی مدل‌های ناشایسته برای نبی مانند مسیطر، وکیل، حفیظ و جبار به کار رفت و نیز آیاتی که در زمینه‌ی مدل‌های شایسته مانند مذکر، بشیر، نذیر، مزکی، معلم، چراغ،ابلاغ کننده‌ی پیام و شاهد به کار رفت همه دلیل هستند براینکه حتی خود نبی نیز حیطه‌ی وظایفی دارد و همان طور که قبلاً بیان گردید آزار و اذیت کسی بخاطر اینکه می‌خواهد ازاسلام خارج شود، درحیطه‌ی وظایف نبی نیست.

«وَأَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴿٩٢﴾ (نمل/ 92)؛

و اینکه قرآن را تلاوت کنم پس هرکس هدایت شود به سود خود هدایت شده، و هرکس گمراه گردد بگو، من فقط از انذارکنندگانم».

4) آیاتی که دربخش فطری بودن دین ازآنها استفاده گردید نیز دلالت می‌کنند که نمی‌توان کسی را بخاطر بازگشت ازاسلام مورد اذیت وآزار قرارداد؛ زیرا دین فقط می‌خواهد زمینه‌های شکوفایی استعدادها و برطرف شدن نیازها را فراهم نماید وبه عبارت دیگر؛ انسان‌ها را تربیت کند، نه اینکه بخواهد کسی را به زور به راهی ببرد یا ازرفتن به راهی منع نماید.

5) آیاتی که در مورد آزادی انسان، بویژه آزادی اندیشه و بیان آورده شد و مشخص شد که از دیدگاه قرآن، آزادی اندیشه و بیان به رسمیّت شناخته شده است و نمی‌توان اندیشه‌ای را به زور به کسی تحمیل کرد.

6) آیاتی که در آنها قرآن می‌فرماید هرکس مسئول اعمال خویش است و پاداش و مجازات در حیطه‌ی وظایف الهی است.

«قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴿١٥﴾ (جاثیه/ 14-15)؛

(ای پیامبر) به مومنان بگو: کسانی را که امید به روزهای خدا ندارند، مورد عفو و بخشش قرار دهند، تا خداوند هر قومی را به اعمالی که کسب کردند (انجام دادند) جزا دهد.

هرکس کارشایسته‌ای انجام دهد به نفع خود انجام داده است، و کسی که کار بد می‌کند به زیان خود اوست سپس همه‌ی شما به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید».

این آیات در ادامه‌ی آیاتی قرارگرفته که حال مسخره کنندگان آیات خدا را بیان می‌کنند. گویا مومنان وقتی به این گونه افراد می‌رسیدند که در طعنه زدن و توهین به پیامبر(ص) و ریشخند به آیات الهی ازحد می‌گذراندند، اختیار خود را ازدست می‌دادند و در مقام دفاع از کتاب خدا و پیامبر(ص) بر می‌آمدند. خداوند در آیات فوق به پیامبر دستور می‌دهد که به مومنان اعلام نماید که، باید مشرکان و کفار نامبرده را عفو کنند و متعرض حال ایشان نشوند تا خداوند جزای اعمال آنها را بدهد. انسان ساخته‌ی اندیشه و عمل خویش است پس خوب بیندیشد و خوب عمل کند خودش سودش را می‌برد و بد بیندیشد و بد عمل کند خودش ضرر می‌کند.

اشکال: آیات فوق مربوط به مشرکان و کفار است نه کسانی‌که مرتد شده‌اند.

پاسخ: کسی که مرتد می‌شود نیز مشرک یا کافر می‌گردد پس وقتی آیه‌ای کفار و مشرکین را دربرگیرد شامل حال مرتدان نیز می‌شود.

«وَمَاخَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ﴿٨٥﴾ (حجر/ 85)؛

ما آسمان‌ها و زمین را جز به حق نیافریدیم، وساعت موعود قطعاً فرا خواهد رسید پس به نیکوترین وجه ببخش».

این آیه پس ازآیاتی که سرگذشت قوم لوط، اصحاب ایکه (قوم شعیب) و اصحاب حجر (قوم ثمود) را بیان می‌کنند آمده است وپس ازاین آیه وظیفه نبی که همان بیم دهنده بودن باشد را بیان می‌کند:

«وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴿٨٩﴾» (حجر/ 89)

و اینکه خدا شر استهزا کنندگان را از نبی دفع خواهد نمود:

«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿٩٥﴾» (همان/ 95)

در این آیه می‌فرماید، ما جهان را براساس حق آفریده‌ایم و هرکس برخلاف حق حرکت نماید، مانند قوم لوط و اصحاب ایکه و اصحاب حجر بوسیله خداوند نابود خواهد شد، مضافاً بر این، ساعت قیامت هم فراخواهد رسید وجزای هرکس به او داده خواهد شد حال که چنین است، تو مشرکان مسخرکننده و اذیت کار را به نیکوترین وجه ببخش تو وظیفه داری بیم دهی، نه اینکه مجازات کنی کارمجازات دراین جهان و جهان دیگر با خداوند است.

نکته: آیات فوق (جاثیه 15 و14 و حجر 85) دستور می‌دهد، حتی مشرکینی که پیامبر و مومنان را آزار داده و مکتب آنها را به تمسخر می‌گرفتند را نیز مورد عفو و بخشش قرار دهند، پس معلوم است اگرکسی با تحقیق (ولو اینکه اشتباه کرده باشد) به این نتیجه برسد که اسلام بهترین راه نیست و بخواهد برگردد درحالی که دین اسلام را به باد تمسخر نگیرد و با آن درگیرنشود حتماً باید مورد بخشش مسلمانان قرارگیرد وکسی حق تعرض به او را ندارد اگرمجازاتی دارد، که حتماً دارد، کیفراو با خداوند است:

«قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلَا نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۲۵﴾ (سبأ/ 25)؛ ای پیامبربگو، شما از گناهی که ما کرده‌ایم بازخواست نمی‌شوید و ما ازآنچه عمل می‌کنید بازخواست نمی‌شویم».

«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿۶﴾ (کافرون/ 6)؛ آیین شما برای خودتان باشد (و ارزانی خودتان باد، و به زودی عواقب نکبت بار آن را خواهید دید.) و آیین من برای من است. و من نمی‌توانم آیین شما را بپذیرم».

حال که به اندرزها گوش نمی‌دهند:

«فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ ﴿۸۳﴾ (زخرف/ 83)؛

پس آنها را به حال خود واگذارتا درباطل غوطه‌ور و سرگرم بازی باشند تا روزی را که به آنها وعده داده شده است را ملاقات کنند».

«فَلِذَٰلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴿۱۵﴾ (شوری/ 15)؛

پس بدین سبب تو دعوت کن و آنچنان که مامور شده ای استقامت نما و از هوی و هوس‌های آنان پیروی نکن و بگو: به هرکتابی که خدا نازل کرده ایمان آورده‌ام و مامورم در میان شما به عدالت رفتارکنم، خداوند پروردگار ما وشماست، اعمال ما ازآن ماست و اعمال شما مال شماست، برهان ودلیل (مشترکی) بین ما و شما وجود ندارد وخداوند ما و شما را در یکجا جمع می‌کند و بازگشت به سوی اوست».

«وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۴۱﴾ (یونس/ 41)؛

و اگر تو را تکذیب کردند بگو، برای من عمل من است و برای شما عمل شماست، شما از آنچه من انجام می‌دهم بیزارید و من ازآنچه شما انجام می‌دهید بیزارهستم».

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ﴿۴۲﴾ (همان/ 42)؛

و گروهی ازآنان به سخن تو گوش می‌دهند آیا پس تو می‌توانی سخنت را به گوش کر برسانی و اگرچه تعقل واندیشه درسخن تو نکنند!؟».

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴿۱۰۸﴾ (یونس/ 108)؛

ای پیامبربگو: حق ازجانب پروردگارتان بسوی شما آمد پس هرکس هدایت یابد، برای خود هدایت شده وهرکس گمراه گردد، به زیان خود گمراه می‌گردد ومن (نبی) برشما وکیل نیستم (یعنی کارشما به من واگذار نشده و نمی‌توانم بجای شما تصمیم بگیرم)».

«وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿۱۱۷﴾ (مومنون/ 117)؛ و هرکس معبود دیگری را با خدا بخواند، درحالی که هیچ دلیلی بر این امر ندارد، حساب او نزد پروردگارش خواهد بود یقیناً کافران رستگار نخواهند شد».

قبلاً بیان گردید، نبیّ آورنده پیام از جانب خداوند، تذکّر دهنده، مژده دهنده، هشدار دهنده و ... است؛ پاداش و مجازات کسانی که دین را می‌پذیرند یا از آن روی برمی تابند، در حیطه وظائف نبی نیست:

«ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ﴿۲۶﴾» (غاشیه/ 26)؛ حساب آنها تنها با خداوند است.»

«... فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾ (رعد/ 40)؛ تویِ نبی، فقط و فقط وظیفه داری که پیام الهی را به آنها برسانی و حساب، تنها و تنها بر عهده ما (خداوند) می‌باشد».
با توجه به کثرت آیات دراین زمینه و باتوجه به اینکه برخی ازآیات مربوط به این بخش در فصول گذشته نیز آورده شدند از ذکر بقیه‌ی آیات دراینجا صرف نظر می‌نمائیم.

نتیجه

باتوجه به آیات قرآن مشخص گردید برگشت از اسلام، مانند انتخاب هر اندیشه‌ی دیگر و انجام هر عمل دیگر، عواقبی دارد اما سوال اینجاست که چه کسی حق دارد مرتد را بدلیل ارتدادش مجازات نماید، البته خداوند به دلیل اینکه کیفر و پاداش همه‌ی انسان‌ها بدست اوست پس سزای عمل مرتد نیزحتماً دراختیار او می‌باشد، اما بجز خدا، آیا انسان‌ها نیزحق دارند مرتد را اذیت نمایند؟

در پاسخ به این سوال باید گفت ظاهراً حتی یک آیه در قرآن یافت نمی‌گردد که به استناد آن بتوان این گونه کیفر را اثبات نمود. و آیاتی که دراین زمینه وجود دارند، بخش کمی از آنها این نوع آزار را مسکوت گذاشته‌اند واکثر این آیات مخالف این گونه مجازات هستند. بنابراین قرآن مخالفت صریح خود را با کیفر مرتد به وسیله‌ی انسان‌های دیگراعلام نموده است، آن هم نه در یک آیه، بلکه درآیات بسیار زیادی و به طرق مختلف این امربیان گردیده است.

حکم مرتد درسنت

مقدّمه

مقصود ازسنت، سنت معصومین می‌باشد یعنی فعل، قول و تقریر معصوم، یا به عبارت دیگر، شکل عملکرد، سخن و آنچه از قرائن و شواهد برمی‌آید که نظر معصوم چه بوده است.

مثلاًگاهی می‌بینیم معصوم به شکل خاصی وضو می‌گیرد (سنت فعلی)، گاهی معصوم نحوه‌ی وضوگرفتن را بیان می‌کند (سنت قولی)، گاهی عمل معصوم و سخن معصوم در مورد وضو گرفتن را ندیده و نشنیده‌ایم اما همه‌ی یاران معصوم به شکل خاصی وضو می‌گیرند این امر قرینه ای است که معصوم نیز معتقد است باید این گونه وضوگرفت. (تقریر معصوم)

امروزه با توجه به اینکه درحضور فیزیکی معصومین قرار نداریم سنت فعلی، قولی و تقریری آنها در قالب احادیث به دست ما رسیده است و در صورتی که بتوانیم درستی و ارزش بالای یک حدیث را اثبات نماییم، می‌توانیم به کمک حدیث، یک حکم اسلا می را اثبات نماییم، بسیاری از احکامی‌که امروزه از اسلام در اختیار ماست از همین احادیث استخراج شده است و مستند به این احادیث است.

ما دردوره‌ای زندگی می‌کنیم که با حجم بسیاربزرگی از احادیث روبرو هستیم که برای همه‌ی کسانی که با این روایات مختصری آشنایی دارند کاملاً مسجل است که فقط برخی از این احادیث معتبر می‌باشند، زیرا اگر از زمان تولد تا وفات این چهارده معصوم خبرنگارانی در کنار معصوم بودند و همه‌ی سخنان و اعمال آنها را برای ما نوشته و به یادگار می‌گذاشتند به اندازه‌ی کتابی مثل بحارالانوار نمی‌شد (110 جلد کتاب قطور حدیثی). در حالی‌که اگر بگذریم ازدوره‌ی پیامبر و چهار سال و نیم حکومت حضرت علی(ع) و تاحدی زمان امامت امام باقر(ع)و امام صادق(ع) و ولایتعهدی امام رضا(ع)، بقیه‌ی دوران‌ها یا معصومین درخانه تحت کنترل و حصر خانگی بودند (مانند دوران امام دوم، سوم، چهارم، هشتم، نهم) یا در زندان بسر می‌بردند (مانند امام هفتم) یا درپادگان نظامی، جدای از مردم، آنها را نگه داشته بودند(مانند دوران امام دهم و یازدهم).

دراین شرایط خبرنگاری درکنار آنها نبوده تا بخواهد همه‌ی سخنان و اعمال آنها را برای ما ثبت نماید، حتی در زمان پیامبر یا حکومت حضرت علی(ع) نیز این چنین نبود که

همه‌ی اعمال و سخنان آن بزرگواران ثبت گردد بلکه فقط اگرسخن مهمی از جانب آنها بیان می‌گردید، مثلاً یک حکم دینی را پیامبر بیان می‌کرد یا خطبه‌ای می‌خواند، آن را مسلمانان ثبت می‌کردند پس کاملاً مشخص است که بخش عظیمی از این احادیث جعلی بوده و بعداً به دلایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... جعل شده و به معصومین نسبت داده شده است

و باتوجّه به اینکه بخش زیادی از احکام دینی را ما از همین احادیث استخراج می‌کنیم نمی‌توانیم این احادیث را کلّاً دور بریزیم و از آن طرف نمی‌توانیم از همه‌ی این احادیث هم استفاده کنیم؛ زیرا حدیث جعلی را آدم صالح نمی‌سازد، بلکه آدم فاسد می‌سازد.

در طول تاریخ کسانی پیدا شدند که اصلاً دین را قبول نداشتند، اما به این نتیجه رسیده بودند که به اسم دین می‌توان به راحتی مردم را فریب داد و آنها را در راستای اهداف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود قرار داد و از آنها سواری کشید و آنها را اسستثمار نمود به همین دلیل به کار خود رنگ خدایی زدند و خود را جانشینان خدا و نبی و اولیاء الهی قلمداد کردند و با جعل احادیثی منسوب به انبیاء و اولیاء الهی کار خود را پیش بردند و جنایات خویش را جامه عمل پوشاندند. قیصران رومی، خلفای بنی‌امیّه، بنی‌العبّاس و سلاطین عثمانی و ... بخشی از این فریبکاران بودند که چه جنایت‌ها و ظلم‌ها که به اسم دین انجام ندادند و ابزار آنها برای فریب مردم همین احادیث جعلی بود و همچنین گروه‌های آلت دست آنها مانند خوارج، اهل‌الحدیث، اخباریون، داعش، القاعده، طالبان و ... همه بوسیله این احادیث جعلی فریب داده شدند و در مسیر ظلم و جنایت قرار گرفتند.

پس نمی‌توانیم از همه‌ی این احادیث استفاده کنیم، پس ناچار هستیم که این احادیث را مورد بررسی قرار داده و درست را از نادرست تفکیک کنیم و اگر به این نتیجه رسیدیم که حدیث هم از جهت محتوا و هم از جهت سند از ارزش بالایی برخوردار است آن را به معصوم نسبت دهیم و از آن استفاده کنیم وگرنه نسبتِ حدیث جعلی به معصوم، مصداق دروغ بستن به معصوم و در ردیف دروغ‌بستن به خداوند می‌باشد که از دیدگاه قرآن بزرگترین ظلم می‌باشد؛ زیرا این مجعولات همان گونه که گذشت منشأ و ابزار بزرگترین جنایات و ظلم‌ها و استثمارها بوده و می‌باشند. در قرآن ده‌بار تأکید شده که بزرگترین ظلم دروغ بستن به خداوند می‌باشد، که آیات آن عبارتند از:

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ ... ﴿۲۱﴾ (انعام/ 21)

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ...﴿۹۳﴾ (انعام/93)

- ... فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ ...﴿۱۴۴﴾ (انعام/ 144)

- فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ ... (اعراف/ 37؛ یونس/ 17)

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ... ﴿۱۸﴾ (هود/ 18)

- ... فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿۱۵﴾ (کهف/ 15)

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ ...﴿۶۸﴾ (عنکبوت/ 68)

- فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ ...﴿۳۲﴾ (زمر/ 32)

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ ...﴿۷﴾ (صف/ 7)

قرآن می‌گوید: اگر حتّی پیامبر به خدا دروغ ببندد، گرفتار عذابی سخت از جانب خدا خواهد گردید:

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿۴۴﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿۴۵﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿۴۶﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿۴۷﴾ (حاقه/ 44-47)؛

اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ کس از شما نمی‌توانست از (مجازات) او مانع شود!».

بررسی حدیث از جهت محتوا و سند:

اما از جهت محتوا: بحث محتوای حدیث بسیار با اهمیت می‌باشد به گونه‌ای که استاد مطهری می‌فرماید: «بعضی از عالم‌ها هستند که کمتر از آنچه که عالم‌اند، عاقل‌اند. عالم‌اند به معنای اینکه اطلاعات بسیار وسیعی دارند. کمتر عاقل‌اند، برای اینکه هرچه را از هرجا دیدند جمع می‌کنند و برایشان فرق نمی‌کند، همه را هم پس می‌دهند بدون اینکه فکر کنند با واقع جور درمی‌آید یا جور در نمی‌آید. و عجیب این است که با اینکه ما در روایات خودمان داریم که راوی باید نقّاد باشد و هرچه را که می‌شنود روایت نکند، معذلک می‌بینیم که در میان همین راویان و محدّثان یا مورّخان خودمان فراوان دیده می‌شوند (افرادی که این اصل را رعایت نمی‌کنند).

ابن خلدون در مقدّمه‌ی تاریخ خودش یکی از نقدهایی که بر بعضی مورّخین می‌کند، این است که می‌گوید اینها در نقل تاریخ‌ها، فقط دنبال صحت سند هستند که این تاریخ را فلان کس نقل کرده و او آدم معتبری است. می‌گوید قبل از این باید به دنبال صحت مضمون رفت، اول باید فکر کرد که اصلاً خود مطلب با منطق جور در می‌آید یا جور درنمی‌آید».[1]

علماء اسلامی در زمینه‌ی محتوای حدیث به یک سری ملاک‌های عقلی استناد می‌کنند که در ذیل به چند نمونه مهم از این ملاک‌ها اشاره می‌گردد:

1-حدیث اگر خلاف قرآن باشد، نمی‌توان به آن اعتماد کرد و آن را پذیرفت، توضیح اینکه: کسی خلاف قرآن سخن می‌گوید و عمل می‌کند که یا اعتقادی به قرآن ندارد یا شناخت درستی از قرآن ندارد یا اینکه آدم فاسدی است و از آنجا که معصومین مروّج و شارح قرآن بودند پس هم اعتقاد به قرآن داشتند و هم شناخت کافی از قرآن داشتند و هم بجهت عصمت از هرگونه پلیدی و فساد مبرّا بودند، پس عقل حکم می‌کند سخن و عمل آنها نمی‌تواند خلاف قرآن باشد.

حال اگر حدیثی خلاف قرآن بود، اگر بتوان آن سخن را به گونه‌ای تفسیر نمود که دیگر بر خلاف قرآن نباشد که مشکل حل می‌شود در غیر این صورت نمی‌توان به آن سخن اعتماد کرد و آن را سخن معصوم دانست. در اینجا اصل قرآن است یعنی اگر می‌خواهیم این تضاد را حل کنیم باید حدیث را به گونه‌ای تفسیر نماییم که تضادی با قرآن نداشته باشد، نه اینکه قرآن را به صورتی تفسیر نماییم تا تضاد آن با حدیث مرتفع گردد.

2- اگر حدیثی بر خلاف سنت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین باشد نمی‌توان آن حدیث را پذیرفت، توضیح اینکه: نمی‌شود معصومین به گونه‌ای خاص عمل کنند؛ اما به دیگران فرمان دهند که به شکل دیگری، کاملاً متفاوت با آنچه خود عمل می‌کنند، عمل نمایند. مثلاً خود با عقد موقّت، زنان را به نکاح خویش درآورند، اما به دیگران فرمان دهند عقد موقّت زنان حرام است و کسی حق ندارد به این امر اقدام نماید. سخن و عمل معصوم بخشی از دین خدا و شرع می‌باشد و نمی‌شود در دین خدا تناقض باشد. قرآن برای اثبات اینکه از جانب خداست به همین دلیل استناد نموده است:

---

[1]. عقل و علم، صص 60-61.

«... وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾ (نساء/82)؛ اگر از جانب غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی می‌یافتند».

در مورد سخنان و اعمالی که از افراد بشر سر می‌زند اختلاف و تضاد بسیار یافت می‌شود؛ زیرا بر انسان محدودیت‌های زیادی حاکم است و بشر نقصان‌های زیادی دارد چه بسا امروز به نظرش می‌آید امر الف درست است و فردا با رشد علمی متوجّه می‌شود امر الف درست نبوده است یا گاهی، به دلیل رسیدن به هدفی، می‌داند فلان کار بد است اما انجام می‌دهد و ....

اما خداوند از هیچ یک از این محدودیت‌ها و نواقص برخوردار نمی‌باشد پس دلیلی وجود ندارد که در سخن او اختلاف و تضادی باشد، حال اگر تضادی در سخن منسوب به خدا دیده شود، معلوم است که این سخن از خداوند نیست و از آنجا که سخن و عمل معصومین نیز حجّت است و دلالت بر شرعی‌بودن آن سخن و عمل دارد و آنچه را می‌گویند و عمل می‌کنند از جانب خدا گرفته‌اند:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ﴿٤﴾ (نجم/4و3)؛ نبی از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید هرچه می‌گوید از جانب وحی می‌باشد»،

«... إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ... ﴿٥٠﴾ (انعام/50)؛ من (نبی) فقط از آنچه به من وحی می‌شود تبعیت می‌کنم».

پس نباید در آن تضاد و اختلاف باشد، حال اگر یک مدّعی نبوّت و ولایت در سخنان و عملکردش تضاد و تناقض بود، این امر نشان‌دهنده آن است که او اصلاً نبی و ولی خدا نیست و امروز که ما در زمان معصومین (علیهم‌السلام) زندگی نمی‌کنیم، اگر اثبات بشود معصومین به گونه‌ای عمل می‌کرده‌اند و حدیثی بر خلاف آن وجود داشته باشد، نمی‌توانیم به این حدیث استناد کرده و آنرا از معصومین بدانیم، البته مگر اینکه بگونه‌ای بتوانیم این حدیث را تفسیر و تأویل نماییم که تضاد بر طرف شود.

در اینجا ملاک‌های دیگری هم وجود دارد که بخاطر طولانی‌شدن بحث از آن صرف‌نظر می‌گردد.

اما از جهت سند: اوّلاً، حدیث باید در متون معتبره روایی قرون اولیه یافت شود، آخرین معصوم، قبل از امام دوازدهم، در سال 260 هـ.ق به شهادت رسید، پس ما یک دوره

273 ساله مستقیم از وجود معصوم برخوردار بوده‌ایم و احادیث منسوب به این معصومین می‌باشند، حال اگر حدیثی در هیچ متن معتبر روایی در آن قرون و حتی کمی بعد از آن یافت نشود، نمی‌توان به آن اعتماد کرد و آن را از معصوم دانست.

توضیح اینکه: اگر وقتی زید سخن می‌گوید یا کاری انجام می‌دهد، سخن یا عمل زید بگونه‌ای ثبت و ضبط شود مثلاً بوسیله کسی که آن سخن را شنید مکتوب گردد یا فیلم‌برداری شود یا... بعدها می‌توان این سخن یا عمل را به آن زید نسبت داد، اما اگر زید به عمر سخنی را بگوید و سی سال بعد عمر به یاد سخن زید افتاده آن سخن را برای بکر نقل کند و بکر سی سال بعد آن سخن را به جعفر و ... یعنی آن سخن قرون متمادی سینه به سینه از نسلی به نسلی انتقال یابد و در جایی ثبت و ضبط نگردیده باشد، خیلی نمی‌توان به این گونه سخنان اعتماد کرد؛ زیرا گاهی مستقیم کسی سخنی را می‌شنود، اما اشتباه برداشت می‌کند حال او بخواهد این سخن را برای دومی و دومی برای سومی و ... این گونه سخنان تا حدی آن هم با شرایط خاص شاید قابل اعتماد باشند.

متون معتبره روایی قرون اولیه

متون معتبره در نزد علماء شیعه پنج متن می‌باشند که به ترتیب زمان گردآوری عبارتند از: کافی، من لایحضره‌الفقیه، نهج‌البلاغه، تهذیب و استبصار، که این پنج متن هیچ کدام در زمان معصومین گردآوری نشده‌اند. قدیمی‌ترین متن معتبر ،کافی است که بوسیله محمدبن‌یعقوب کلینی جمع‌آوری گردید و باتوجّه به اینکه کلینی در حدود 355 هـق متولّد و در 329 هـق وفات یافت و در اواخر عمر مشغول جمع‌آوری احادیث این کتاب بوده پس این کتاب در اوایل قرن چهارم یعنی 300 إلی 329 هـق جمع‌آوری شده‌است. یعنی بیش از چهل سال از شهادت امام یازدهم نیز گذشته بوده است و گردآری این کتاب انجام پذیرفته است و خود کلینی هیچ حدیثی را مستقیم از معصومین دریافت ننموده است. معمولاً احادیث سنددار بصورت معنعن و سینه به سینه از معصومین به کلینی رسیده‌اند و ایشان آنها را مکتوب نموده‌اند. البته گفته شده است قبل از ایشان چهارصد کتاب و رساله حدیثی وجود داشته که به اصول اربع‌مئه مشهور می‌باشند و کلینی این احادیث را از آن کتب گرفته و مکتوب کرده‌اند، که ظاهراً این سخن درست نیست؛ زیرا اگر چنین بود حتماً خود کلینی می‌فرمود که این حدیث را من از فلان کتاب نقل

می‌کنم درحالی که در هیچ جای کتاب شریف کافی به آن کتب اشاره‌ای نگردیده است، و این امر جای تأمّل دارد.

از اصول اربع‌مئه تنها نامی از چند کتاب، در فهرست شیخ طوسی و نجاشی به دست ما رسیده است که این دو بزرگوار هفتاد و هشت کتاب (اصل) را معرّفی نموده‌اند، جالب است بدانیم؛ شیخ طوسی در تهذیب و استبصار هنگام بیان احادیث، هر حدیث را بصورت معنعن آورده است و نفرموده؛ این حدیث را از فلان کتاب نقل می‌کنم، در صورتی که اگر این کتب در اختیار او بود باید از آنها نقل می‌کرد پس معلوم می‌شود، در زمان این دو بزرگوار نیز تنها نامی از برخی از کتب (اصول) اربع‌مئه وجود داشته است. ضمن اینکه ممکن است، کتاب در اینجا به معنای یک یا چند حدیث نوشته‌شده بوسیله یک راوی باشد، نه اینکه واقعاً کتابی وجود داشته باشد.

امروزه از اصول اربع‌مئه فقط یک مجموعه شانزده‌کتابی بدست ما رسیده است که این مجموعه، در زمانی که مجلسی درحال جمع‌آوری احادیث بحار بود، برای او فرستاده شد و گردآوری این مجموعه به منصوربن‌حسن‌بن‌حسین آبی (کتابت شده در سال 374) نسبت داده شده است، که معلوم می‌شود این مجموعه به طریق وجاده[1] به دست مجلسی رسیده و او آنرا در بحار آورده است.

کتاب من لایحضره‌الفقیه بوسیله محمدبن‌علی‌بن‌بابویه معروف به شیخ صدوق گردآوری گردید که ایشان در قرن چهارم (306 إلی 381 هـق) می‌زیست و گردآوری این کتاب مربوط به نیمه دوم قرن چهارم است.

نهج‌البلاغه بوسیله سیدرضی جمع‌آوری گردید و در سال 400 هـق گردآوری آن به پایان رسید. در این کتاب به دلایلی اسنادِ روایات آورده نشده است، اما این امر بدان معنا نیست که آنچه در نهج‌البلاغه آمده بدون سند است. البته باتوجه به اینکه نهج‌البلاغه جزء منابع فقهی حدیث نیست آن را جزء متون معتبره حدیثی شیعه نمی‌آورند.

تهذیب و استبصار بوسیله محمدبن‌حسن طوسی معروف به شیخ طوسی جمع‌آوری گردیدند که در اواخر قرن چهارم و قرن پنجم (385 إلی 460 هـق) می‌زیست.

---

1 . وجاده: کتابی منسوب به شخصی بدست فردی می‌رسد اما این فرد اطمینان ندارد که حتماً این کتاب نوشته آن شخص می‌باشد.

متون معتبره در نزد علماء اهل سنت شش متن می‌باشند که به صحاح ستّه مشهور بوده و شامل صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابن‌ماجه، سنن ترمذی، سنن نسایی و سنن ابوداود می‌باشند که همگی در نیمه دوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم گردآوری شده‌اند، و باتوجه به اینکه اهل سنت اکثراً فقط احادیث پیامبر را جمع‌آوری می‌کرده‌اند، بیش از دویست و چهل سال از وفات پیامبر گذشته بوده که گردآوری این احادیث شروع گردیده است، و قبلاً بصورت سینه به سینه این احادیث نقل می‌شده‌اند. پس متون معتبره اهل سنت نیز هیچ‌کدام در زمان نبی جمع‌آوری نشده‌اند و با واسطه‌های فراوان نقل شده‌اند.

ثانیاً: صرف وجود حدیث در متون معتبره دلیل بر اعتبار آن نیست، بلکه باید دید آیا اصلاً حدیث سند دارد یا ندارد و اگر سند دارد، سند آن چگونه است.

علماء علم رجال، احادیث را از جهت سند از صد تا صفر ارزش‌گذاری می‌نمایند و برای ارزش‌های متفاوت از نام‌های مختلفی استفاده می‌نمایند.

تقسیم حدیث از جهت سند

- متواتر: به حدیثی گفته می‌شود که راویان آن چنان زیاد می‌باشند که دیگر شکّی در صدور حدیث از معصوم به جا نمی‌ماند. متواتر نیز تقسیماتی دارد مانند متواتر لفظی، معنوی و اجمالی. حدیث متواتر از صددرصد(متواترلفظی) یا نزدیک به صددرصد (متواتر معنوی و اجمالی) اعتبار سندی برخوردار است.
- واحد: به حدیثی گفته می‌شود که از نظر سند به حد تواتر نمی‌رسد. حدیث واحد به انواع ذیل تقسیم می‌شود.
  1- مستفیض: در شرف تواتر
  2- صحیح: راوی امامی موثّق
  3- موثّق: راوی غیرامامی موثق
  4- حسن: راوی امامی ممدوح (نه موثّق)
  5- ضعیف
  6- بسیار ضعیف

حدیث ضعیف یا بسیار ضعیف به حدیثی گفته می‌شود که اصلاً سند نداشته باشد، یا فرد فاسدی در سلسله سند آن وجود داشته باشد، یا حدیث مرسل باشد، یعنی اتصال سند به

معصوم معلوم نباشد (مثلاً نام برخی از راویان آمده و راوی اخر بدون ذکر واسطه حدیث را از معصوم نقل نماید که این حدیث را مرفوع می‌گویند، یا اتصال سند به معصوم معلوم نباشد که این حدیث را مقطوع می‌گویند)، یا حدیث مجهول باشد، یعنی نام برخی از راویان آن حدیث در منابع رجالی نیامده باشد یا هویّت آنها ناشناخته باشد.

اگر حدیث ضعیف یا بسیار ضعیف باشد، به اتفاق نظر همه‌ی علماء، نمی‌توان به آن حدیث اعتماد کرد. در مورد احادیث واحد حسن، موثق، صحیح و مستفیض بین علما اختلاف وجود دارد. دکتر فیض در این زمینه می‌گوید: «هستند در میان قدماء افراد بزرگ و سرشناسی که خبر واحد را حجّت نمی‌دانند، و از آن جمله، می‌توان از سید مرتضی، قاضی‌بن‌براج، ابوالمکارم ابن‌زهره، ابن ادریس و طبرسی نام برد. آنان می‌گویند: خبر واحدی که قاطع عذر، و در نتیجه حجّت است، خبری است که مقرون به قرائن مفید علم باشد، قرائنی از قبیل اجماع، یا شاهدی از عقل.»[1] اما معمولاً این گونه احادیث را عالمان، بجز موارد خاص و بسیار مهم، می‌پذیرند.

حدیث اگر متواتر باشد از نظر سند مورد پذیرش همه است، اما «خبر متواتر که مفید علم قطعی است، بسیار کم است و از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند».[2]

نتیجه: باتوجه به مباحث گذشته مشخص شد که حدیث اگر بر خلاف قرآن یا برخلاف سنت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین بود یا در متون معتبره روایی قرون اولیه یافت نشد یا از سه فیلتر گذشته، عبور نمود، اما از نظر سند ضعیف بود نمی‌توان به آن اعتماد نمود، در غیراین صورت بطور نسبی از پنجاه تا صد در صد می‌توان به آن اعتماد نمود.

پس از این مقدمه به حکم مرتد در سنّت معصومین می‌پردازیم:

حکم مرتد در سنت عملی معصومین

در اینجا می‌خواهیم بررسی کنیم آیا معصومین در عمل چگونه با افراد مرتد در زمان خودشان برخورد کرده‌اند، دوره معصومین را به سه بخش می‌توان تقسیم نمود:

الف) برخورد پیامبر با مرتدان

---

1. مبادی فقه و اصول، علیرضا فیض، ص34.

2. مبادی فقه و اصول، ص32.

ب) برخورد خلفاء سه‌گانه با مرتدان

ج) برخورد ائمه با مرتدان

الف) برخورد پیامبر با مرتدان زمان خویش، اگرچه در کتب روایی و تفسیری و تاریخ در مورد برخی افراد مرتد که در زمان پیامبر بوده‌اند و پیامبر دستور مجازات آنها را صادر فرموده‌اند، مطالبی ذکر شده‌است، اما این گزارشات اولاً مشکلات سندی دارند و ثانیاً علت مجازات بحث ارتداد نبوده است.

حضرت آیت‌الله العظمی موسوی اردبیلی در کتاب «فقه‌الحدود و التعزیرات، ج4» که منحصراً در مورد ارتداد می‌باشد و از نظر دقت و حجم، کتاب بی‌نظیری در این زمینه می‌باشد، می‌فرمایند: «در کتب روایی و تفسیری و تاریخی وقایعی در مورد بعض مرتدین و کسانی که در زمان نبی از دین خارج شدند، نقل شده است، و این منقولات اگرچه اکثراً پاک سند نمی‌باشند اما به جهت توضیح مطلب آنها را در اینجا ذکر می‌نماییم:

با علم به این مطلب که ما در این منقولات از عصر نبی، به هیچ موردی دست نیافتیم که، شخصی در اسلام وارد شده و به سلام و احکام اسلامی معتقد گردیده و سپس از اسلام خارج شده و عذر او در برگشت از اسلام فقط شبهه اعتقادی یا ادّعا نقص در اسلام و قوانین اسلام بوده‌است، بلکه در غالب موارد سبب خروج اشخاص از اسلام به علت ارتکاب برخی از جرائم مثل قتل و تجسّس برای دشمنان مسلمین و مشابه اینها بوده است، و بدین جهت جنایتکار بخاطر ترس از مسلمانان و اجرای حکم اسلام بر علیه او فرار کرده و به بلاد کفر یا شرک پیوسته و تا مرگ آنجا بوده است.

و آنچه در کتب سیره و تاریخ تحت عنوان کسانی که در عصر نبی مرتد شدند ذکر گردیده، وقتی در احوال آنها دقت می‌شود در اکثر موارد سبب‌های ارتداد آنها امور اقتصادی یا جنایی یا سیاسی بوده است، و هرگز هیچ موردی برای ما اثبات نشده که نبی در آن به قتل شخص، بخاطر صرف حصول شبهه اعتقادی حکم کرده باشد بدون اینکه امر خلاف دیگری از او سر زده باشد، بلکه اشخاصی که نبی امر به قتل آنها نموده مرتکب اعمال جنایی شده بودند، و بلکه برخی از آنها اصلاً داخل اسلام نشده بودند، پس سبب قتل آنها ارتداد نبوده است». (ص5)

ب) برخورد خلفاء سه‌گانه بعد از نبی با مرتد: برخورد با مرتد از زمان ابوبکر شروع شد، ابوبکر لشکری به فرماندهی خالدبن‌ولید فراهم نمود و به سراغ افراد یا قبایل مرتد فرستاد،

که این جنگ‌ها به «جنگ با اهل رده» مشهور می‌باشند، اما با دقت در احوالات اهل رده متوجه می‌شویم که بجز افراد خاصی مثل مسیلمه یا سجاح و ... که واقعاً مرتد شده بودند، این جنگ‌ها با قبایلی انجام پذیرفت که مسلمان بودند و همه‌ی احکام اسلامی را قبول داشتند، اما در پرداخت زکات به حاکم وقت، یعنی ابوبکر، شبهه داشتند و معتقد بودند که زکات را می‌توانند به گروه‌های هشتگانه که در آیه 60 سوره توبه آمده، بپردازند و لازم نیست حتماً به حاکم وقت داده شود،

اما لشکریان خالد با این بهانه به جنگ اینها می‌رفتند که: «کسی که زکات را به حاکم وقت نمی‌دهد، پس زکات را قبول ندارد، و از آنجا که زکات یکی از ضروریات دین می‌باشد، عدم قبول زکات به معنای عدم قبول دین بوده و این افراد حکم مرتد را دارند».

در واقع بر این افراد مارک ارتداد زده شد، نه اینکه واقعاً مرتد باشند و اگر آنها می‌پذیرفتند زکات را به نمایندگان دولت وقت بدهند، لشگریان به آنها کاری نداشتند. حتی اگر بپذیریم که حتماً باید زکات به حاکم اسلامی داده شود و افراد نمی‌توانند مستقیم زکات را به افراد نیازمند بدهند، ولی کسی زکات خود را به حاکم اسلامی ندهد باز نمی‌شود او را مرتد دانست؛ زیرا این فرد مانند کسی است که بدهی به کس دیگر دارد اما بدهی خود را ادا نمی‌کند، به این فرد نمی‌توانیم بگوییم: تو چون بدهی خود را ندادی پس از دین خارج شده‌ای. پس به نظر می‌رسد که این برخوردها اکثراً نه به جهت برخورد با افراد مرتد، بلکه با بهانه برخورد با مرتدان، برای پر کردن خزانه‌ی بیت‌المال انجام پذیرفته‌است و در هر صورت ربطی به عمل معصومین ندارد[1].

نکته: امروزه همه علماء شیعه و اهل سنت معتقد هستند که فرد می‌تواند زکات خود را مستقیم به افراد نیازمند بپردازد و لازم نیست این زکات حتماً به نمایندگان حاکم وقت داده شود، یا حتی لازم نیست از نمایندگان حاکم اجازه گرفته شده و در صورتی که آنها اجازه دهند مستقیم آن زکات را به افراد نیازمند بپردازد. (رجوع شود به رساله‌های علمیه، بخش زکات، مصرف زکات)

اشکال: جنگ با اهل رده در زمان حیات حضرت علی(ع) انجام پذیرفت، چرا حضرت علی(ع) با این جنگ‌ها مخالفت نکرد؟ آیا این سکوت خود دلیل براین نیست که آن حضرت نیز این نحوه برخورد را قبول داشته‌اند؟

1. برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب «فقه‌الحدود و التعزیرات»، ج4، ص 7و6.

پاسخ: اولاً، آن حضرت در آن زمان در مسند قدرت نبود و این امور با دستور خلیفه وقت انجام می‌پذیرفت.

ثانیاً، هر سکوتی علامت رضا نیست و بسیاری از اوقات، سکوت نه به دلیل موافقت، بلکه به دلیل ملاحظات دیگری اتفاق می‌افتد.

ثالثاً، حضرت علی(ع) در زمینه عملکرد سه خلیفه ساکت نبوده و به انتقاد از آن عملکرد پرداخته است[1].

مضافاً بر اینکه اگر این جنگ‌ها مصداق جهاد فی سبیل‌الله بوده و شرکت در آنها برای همه‌ی افرادی که توان دارند، واجب بود، خود حضرت نیز باید در این جنگ‌ها شرکت می‌کردند وگرنه واجبی را بدون عذر ترک کرده بودند. پس معلوم می‌شود از نگاه حضرت، جنگ با اهل رده واجب نیست و کسی که در این جنگ شرکت نکند ترک واجب نکرده است.

ج) برخورد ائمه با مرتد: در مورد برخورد فیزیکی هیچ‌یک از ائمه، غیر از حضرت علی(ع)، در کتب قدما سخنی بمیان نیامده درحالی که عقلاً محال است از زمان شهادت حضرت علی(ع) تا شهادت امام یازدهم (40 تا 260 هـ‌ق) هیچ کس مرتد نشده باشد، پس معلوم می‌شود آنها در عمل با مرتد روبرو بوده‌اند اما او را مهدورالدم نمی‌دانسته‌اند.

اشکال: در مورد برخورد ائمه پس از حضرت علی(ع) با مرتدان، اخباری نادر در برخی کتب ذکر شده‌است.

پاسخ: این اخبار هم از جهت دلالت و هم از جهت سند بسیار ضعیف می‌باشند[2]،

اما در مورد برخورد حضرت علی(ع) با مرتدان زمان خویش سخنانی نقل شده است که نه تنها از نظر سند و محتوا درست نمی‌باشند، بلکه این احادیث از ناحیه مخالفان و برای تخریب شخصیت حضرت علی(ع) ساخته شده‌اند.

حضرت آیت‌الله موسوی اردبیلی در این زمینه می‌فرمایند: «در مجامع روایی خاصّه و عامّه قصه‌های متعددی در مورد ارتداد برخی از مردم در عصر امیرالمؤمنین(ع) و رفتن آنها به سوی کفر و بسوی برخی از عقاید باطله، ذکر گردیده است، و برخی از این منقولات اضافه

1. رجوع شود به خطبه 3 و موارد دیگر در نهج‌البلاغه

2. ر ک، فقه‌الحدود و التعزیرات، ج4،ص30.

بر ضعف سند، چه بسا از آنها بوی ساختگی و دسیسه از ناحیه دشمنان دین و مردان سیاسی مانند معاویه -لعنت‌الله- می‌آید تا از این طریق شهرت و آوازه‌ی مولای ما امیرالمؤمنین را بد جلوه داده و او را بدنام کنند و از آبرو و شأن و منزلت او بکاهند[1]».

نتیجه: پس مشخّص می‌شود معصومین (علیهم‌السلام) با مرتدان روبرو بوده‌اند، اما هیچ کدام در عمل حکم مجازات برای افراد مرتد صادر ننموده‌اند. حتی در متون تاریخی و روایی می‌بینیم آنها نه تنها با کفار و مخالفان دین برخورد فیزیکی نداشته‌اند، بلکه برای آنها فضایی ایجاد می‌نمودند که آنها هم بتوانند سخن خود را به مردم برسانند و اگر این فضاسازی‌ها نبود شاید امروزه اثری از مقدار زیادی از سخنان مخالفان یافت نمی‌شد و از این بالاتر حتی در برابر توهین‌ها و دشنام‌ها نیز صبر نموده و برخوردی نصیحت‌گرایانه با آنها داشتند. در اینجا چند نمونه از این نحوه برخورد را، برای روشن‌شدن مطلب، ذکر می‌نماییم.

امام علی(ع) در میان یاران سخن می‌گفت، مردی از خوارج گفت: خدا این کافر (منظور امام علی) را بکشد که چقدر دانشمند است! مردم برای کشتن آن خارجی برخاستند، امام فرمود: آهسته، ناسزا را با ناسزا یا بخشیدن از گناه باید پاسخ گفت.[2]

استاد مطهری در مورد برخورد ائمه با افراد مخالف نمونه‌هایی را نقل نموده‌اند که در اینجا به یک مورد اشاره می‌شود، «همین ابن ابی‌العوجاء یک سال در فصل حج، به مسجدالحرام رفته بود! با رفقای زندیق خود حلقه‌ای تشکیل داده بودند و با هم سخن می‌گفتند. ظاهراً ابن مقفّع هم در آنجا بوده.

یک وقت ابن مقفّع می‌گوید: این مردم را ببین، مثل گاوی که به خرمن بسته باشند، دور این سنگ‌ها می‌چرخند و در بین اینها یک نفر آدمی که قابل صحبت‌کردن باشد، نیست؛ مگر آن شیخ جالس که آنجا نشسته است.

إبن ابی‌العوجاء گفت: تو درباره او هم مبالغه می‌کنی، او هم چیزی نیست. گفت: نه، این غیر از آنهاست. بینشان مباحثه درگرفت. ابن مقفّع گفت: حالا اگر خیلی دلت می‌خواهد برو از او یک سؤال بکن. من با او صحبت کرده‌ام، برو با او صحبت کن، رفت اما چقدر جسارت‌آمیز! ابتدا که نشست، گفت: یابن رسول‌الله! می‌دانی آدم وقتی در راه حلقش سرفه

---

1. ر.ک، فقه‌الحدود و التعزیرات، ج4، ص18.

2. نهج‌البلاغه، حکمت 420.

بگیرد، باید سرفه کند، فرمود: بله، گفت: آدم شک هم که در دلش پیدا می‌شود، باید بگوید. فرمود: بله. گفت: من می‌گویم: الی ما تدوسون هذاالبیدر و تحومون حَولَهُ حُومَ البقر ... ؟! تا کی شما می‌خواهید، مثل گاو دور این خرمن بچرخید؟ بعد شروع کرد به سؤال کردن راجع به خدا، امام صادق جواب دادند که...».[۱]

معصومین پیرو همان قرآنی بودند که می‌فرماید: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ﴿۳۴﴾». (فصّلت/34)

حکم مرتد در سنت قولی معصومین

در متون معتبره شیعه و اهل سنت احادیثی به معصومین نسبت داده شده است که طبق این احادیث مرتد مهدورالدم می‌باشد. در متون شیعه مرتد را به مرتد فطری و مرتد ملّی تقسیم نموده و مرتد فطری را مهدورالدم دانسته‌اند، اما به مرتد ملّی اجازه داده می‌شود توبه کند که اگر توبه کرد آزاد است، اما در صورتی که توبه نکند باید او را به قتل رساند.

بررسی این احادیث از جهت محتوا

اولاً: این احادیث با آیات قرآن در تضاد می‌باشند و حدیثی اگر با قرآن در تضاد باشد نمی‌توان به آن تکیه کرد. قبلاً بیان گردید از نگاه قرآن هیچ انسانی حق ندارد موجب آزار مرتد گردد، پاداش و مجازات بدست خداست، پیامبر خدا هم در تعالیم نظری فقط پیام رسان است، کسی خواست بپذیرد و کسی نخواست نپذیرد و تفسیر این احادیث بگونه‌ای که تضاد برداشته شود ممکن نیست یا لازمه‌اش آن است که دیگر حکم مرتد اعدام و قتل نباشد.

ثانیاً: این احادیث با سنت به رسمیت شناخته شده معصومین در تضاد می‌باشند، قبلاً گذشت که هیچ‌یک از معصومین درعمل با اینکه با مرتدها مواجه بودند ولی حکم اعدام مرتدی را صادر نکردند و شیوه عمل معصومین در مواجه با مخالفان صد و هشتاد درجه با آنچه در این احادیث آمده متفاوت بوده است، پس نمی‌توانیم به این احادیث استناد کنیم.

---

[1] . آزادی انسان، ص108.

نتیجه: با توجه به تضاد این احادیث با قرآن و سنت عملی به رسمیت شناخته‌شده معصومین، نمی‌توانیم به این احادیث استناد کنیم، حتی اگر این احادیث از نظر سند متواتر باشند.

بررسی این احادیث از جهت سند

قدیمی‌ترین متن معتبر شیعه که در آن احادیث مربوط به مهدورالدم بودن مرتد آمده کتاب شریف کافی، جلد هفتم، باب حدّالمرتد می‌باشد که در آنجا مرحوم کلینی بیست‌وسه حدیث را به معصومین نسبت داده است و این احادیث یکی از اصلی‌ترین مستندات علماء در مورد مهدورالدم بودن مرتد می‌باشند، احادیث این باب عبارتند از:

1 - علی بن إبراهیم، عن أبیه، وعدۀ من أصحابنا، عن سهل بن زیاد جمیعا، عن ابن محبوب، عن العلاء بن رزین، عن محمد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر علیه السلام عن المرتد فقال: من رغب عن الاسلام وکفر بما أنزل الله علی محمد صلی الله علیه وآله بعد إسلامه فلا توبۀ له وقد وجب قلته وبانت منه امرأته ویقسم ما ترک علی ولده.

محمدبن مسلم گوید: از امام باقر (ع) درباره مرتد پرسیدم.

فرمود: هرکس که از دین اسلام رو برگرداند و به آن چه خدا برای حضرت محمد(ص) فرو فرستاد کافر شود، بعد از آن که دین اسلام را پذیرفته بود، دیگر توبه او پذیرفته نخواهد بود؛ کشتنش واجب و همسرش بر اثر ارتداد شوهر، آزاد و رها خواهد بود و میراث او میان فرزندانش تقسیم خواهد شد.

2 - محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن علی بن الحکم، عن موسی بن بکر، عن الفضیل بن یسار، عن أبی عبد الله علیه السلام أن رجلا من المسلمین تنصّر فاتی به أمیر المؤمنین علیه السلام فاستتابه فأبی علیه فقبض علی شعره ثم قال: طئوا یا عباد الله فوطئ حتی مات.

فضیل بن یسار گوید: امام صادق(ع) فرمود:

مردی از مسلمانان به دین مسیح گروید. او را نزد امیر مومنان علی (ع) آوردند. حضرت از او خواست توبه کند؛ اما او سر باز زد.

پس حضرت (ع) موی او را گرفت و فرمود: ای بندگان خدا! او را لگد مال کنید!

پس آن قدر او را لگدمال نمودند تا این که مرد.

3 - علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن محبوب، عن غیر واحد من أصحابنا، عن أبی جعفر وأبی عبد الله علیهما السلام فی المرتد یستتاب فإن تاب وإلا قتل والمرأة إذا ارتدّت عن الاسلام استتیبت فإن تابت ورجعت وإلا خلدت فی السجن وضیق علیها فی حبسها.

چند تن از اصحاب ما گویند: امام باقر (ع) و امام صادق(ع) درباره مرتد فرمودند:

از او می‌خواهند که توبه کند؛ پس اگر توبه نمود، رهایش می‌کنند. در غیر این صورت، او را می‌کشند. و اگر زنی مرتد شود، او را به توبه وادار می‌کنند؛ اگر توبه نمود و به اسلام بازگشت، رهایش می‌کنند، وگرنه او را برای همیشه زندانی می‌نمایند ودر زندان، او را در تنگنا و در سختی قرار می‌دهند.

4 - عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، عن النضر ابن سوید، عن القاسم بن سلیمان، عن عبید بن زرارة، عن أبی عبد الله علیه السلام فی الصبی یختار الشرک وهو بین أبویه قال: لا یترک وذلک إذا کان أحد أبویه نصرانیا.

عبید بن زراره گوید: امام صادق(ع) درباره پسر بچه ای که نزد پدر و مادرش زندگی می کند و مشرک می‌شود فرمود:

نباید او را به حال خود واگذارند.

و این، در زمانی است که یکی از پدر و مادر بچه، مسیحی باشد.

5 - محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن حدید، عن جمیل بن دراج وغیره، عن أحدهما علیهما السلام فی رجل رجع عن الاسلام قال: یستتاب فإن تاب وإلا قتل قیل لجمیل: فما تقول: إن تاب ثم رجع عن الاسلام؟ قال: یستتاب قیل: فما تقول إن تاب ثم رجع؟ قال، لم أسمع فی هذا شیئا ولکنه عندی بمنزلة الزانی الذی یقام علیه الحد مرتین ثم یقتل بعد ذلک، وقال: روی أصحابنا أن الزانی یقتل فی المرة الثالثة.

جمیل بن دراج و دیگران گویند:امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) درباره مردی که از اسلام باز گشته بود فرمود:

از او می‌خواهند توبه کند؛ پس اگر توبه کرد، رهایش می‌کنند. در غیر این صورت، او را می‌کشند.

از جمیل پرسیدند: اگر توبه نموده اما دوباره مرتد شده باشد، در این مورد چه می‌گویی؟ جمیل گفت: از او می‌خواهند توبه کند.

پرسیدند: اگر توبه نمود و دوباره مرتد شد چه می‌گویی؟

جمیل پاسخ داد: درباره این مساله، روایتی نشنیده‌ام؛ اما به نظر من، مانند زناکار است که تا دوبار او را حد می‌زنند و پس از آن، او را می‌کشند.

و گفت: یاران ما روایت کرده اند که مرد زناکار، در سومین بار کشته می‌شود.

6 - عدۀ من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمد الحسن بن شمّون، عن عبد الله بن عبد الرحمن الأصم، عن مسمع، عن أبی عبد الله علیه السلام أن أمیر المؤمنین علیه السلام اتی بزندیق فضرب علاوته.

مسمع گوید: امام صادق(ع) فرمود: زندیقی را نزد امیر مومنان علی (ع) آوردند.حضرت به او از قسمت بالای سر(یا گردنش)ضربه زد.

7 - حمید بن زیاد، عن الحسن بن محمد بن سماعۀ، عن غیر واحد من أصحابه، عن أبان بن عثمان، عن بعض أصحابه، عن أبی عبد الله علیه السلام فی الصبی إذا شب فاختار النصرانیۀ وأحد أبویه نصرانی أو مسلمین قال: لا یترک ولکن یضرب علی الاسلام.

راوی گوید: امام صادق(ع) درباره کودکی که به سن جوانی می‌رسد و مسیحیت را انتخاب می‌کند، درحالی که یکی از پدر و مادرش مسیحی یا هر دو مسلمانند فرمود: او را رها نمی‌کنند؛ بلکه آن قدر می‌زنند تا اسلام را بپذیرد.

8 - محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله قال: أتی قوم أمیر المؤمنین علیه السلام فقالوا: السلام علیک یا ربنا، فاستتابهم فلم یتوبوا فحفر لهم حفیرۀ وأوقد فیها نارا وحفر حفیرۀ أخری إلی جانبها وأفضی بینهما، فلما لم یتوبوا ألقاهم فی الحفیرۀ وأوقد فی الحفیرۀ الأخری حتی ماتوا.

هشام بن سالم گوید: امام صادق (ع) فرمود:

گروهی خدمت امیرمومنان علی(ع)آمدند و گفتند: درود بر تو، ای پروردگار ما! حضرت از آن‌ها خواست توبه کنند؛ اما آنان توبه نکردند. از این رو حضرت چاهی برای آنان کند و در آن آتش افروخت. و چاه دیگری درکنار آن حفر نموده و بین دو چاه، راهی قرار داد. هنگامی که توبه نکردند، آنان را در چاه انداخت و در چاه دیگر نیز آتش افروخت؛ تا این که مردند.

9 - أبو على الأشعرى، عن محمد بن سالم، عن أحمد بن النضر، عن عمرو بن شمر، عن جابر، عن أبى عبد الله عليه السلام قال: اتى أمير المؤمنين صلوات الله عليه برجل من بنى ثعلبة قد تنصر بعد إسلامه فشهدوا عليه فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما يقول هؤلاء الشهود؟ قال: صدقوا وأنا أرجع إلى الاسلام فقال: أما إنک لو کذبت الشهود لضربت عنقک وقد قبلت منک ولا تعد فإنک إن رجعت لم أقبل منک رجوعا بعده.

جابر گوید: امام صادق(ع) فرمود:

مردی از طایفه بنی ثعلبه را خدمت امیر مؤمنان علی(ع) آوردند و شهادت دادند که او مسیحی شده است.

حضرت به او فرمود: این شهود چه می‌گویند؟

گفت: آن‌ها راست گفتند؛ اما من دوباره مسلمان شدم.

حضرت فرمود: آگاه باش! اگر شهود را تکذیب می‌کردی، گردنت را می‌زدم و من ادعای بازگشت تو را به اسلام می‌پذیرم. اما دیگر این کار را نکن؛ زیرا اگر پس از آن بازگردی، توبه ات را نخواهم پذیرفت.

10 - محمد بن يحيى، عن العمركى بن على النيشابورى، عن على بن جعفر، عن أخيه أبى الحسن عليه السلام قال: سألته عن مسلم تنصر قال: يقتل ولا يستتاب، قلت: فنصرانى أسلم ثم ارتد عن الاسلام؟ قال: يستتاب فإن رجع وإلا قتل.

علی بن جعفر گوید: از برادرم امام کاظم (ع) درباره مرد مسلمانی که مسیحی شده بود پرسیدم.

فرمود: کشته می‌شود و از او توبه نمی‌خواهند.

پرسیدم: اگر مسیحی مسلمان شده، سپس مرتد گردد چه حکمی دارد؟

فرمود از او می‌خواهند توبه کند؛ پس اگر به اسلام بازگشت، (آزادش می‌کنند) و گرنه، او را می‌کشند.

11 - عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، وعلى بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد جميعا، عن ابن محبوب، عن هشام بن سالم، عن عمار الساباطى قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: كل مسلم بين مسلمين ارتد عن الاسلام وجحد محمدا صلى الله عليه وآله نبوته وكذبه فإن دمه مباح لكل من سمع ذلك منه وامرأته بائنة

منه یوم ارتد فلا تقربه ویقسم ماله علی ورثته وتعتد امرأته [بعد] عدۀ المتوفی عنها زوجها وعلی الامام أن یقتله ولا یستتیبه.

عمار ساباطی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: هر مسلمانی در میان مسلمانان مرتد شود و نبوت حضرت محمد (ص) را انکار و تکذیب کند، ریختن خونش بر هر کسی که این مطلب را از او شنیده، مباح و جایز است. همسرش در همان روزی که شوهرش مرتد شده از او جدا می‌شود؛ بنابر این، حق نزدیکی با او را ندارد و اموالش بین ورثه تقسیم می‌شود. همسرش نیز عده وفات نگه می‌دارد. وظیفه امام است که او را بکشد و از او توبه نخواهد.

12- علی بن إبراهیم، عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله علیه السلام قال: من اخذ فی شهر رمضان وقد أفطر فرفع إلی الامام یقتل فی الثالثۀ.

ابو بصیر گوید: امام صادق(ع) فرمود:

هرکس در ماه رمضان، در حالی که روزه اش را باطل نموده دستگیر شود و او را نزد امام ببرند، در مرتبه سوم کشته خواهد شد.

13- محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن ابن فضال، عن حماد بن عثمان، عن ابن أبی یعفور قال: قلت لأبی عبد الله علیه السلام: إن بزیعا یزعم أنه نبی. فقال: إن سمعته یقول ذلک فاقتله، قال: فجلست له غیر مرۀ فلم یمکنی ذلک.

ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق(ع)گفتم: بزیع ادعای پیامبری می‌کند. فرمود: اگر از خودش شنیدی که چنین ادعایی دارد، او را به قتل برسان.

ابن ابی یعفور گوید: من چند نوبت کمین کردم، اما فرصت کشتنش برای من مهیا نشد.

14- علی بن إبراهیم، عن محمد بن عیسی، عن عبد الرحمن الابزاری الکناسی، عن الحارث بن المغیرۀ قال: قلت لأبی عبد الله علیه السلام: أرأیت لو أن رجلا أتی النبی صلی الله علیه وآله فقال: والله ما أدری أنبی أنت أم لا، کان یقبل منه؟ قال: لا، ولکن کان یقتله أنه لو قبل ذلک منه ما أسلم منافق أبدا.

حارث بن مغیره گوید: به امام صادق(ع)، عرض کردم: به نظر شما اگر مردی به محضر پیامبر خدا (ص) می‌رفت و می‌گفت: «به خدا سوگند! نمی دانم تو پیامبر هستی یا نه!» آیا آن حضرت از او می‌پذیرفت(ودر برابرش سکوت می‌نمود)؟

فرمود: نه، بلکه او را می‌کشت؛ زیرا اگر سخن او را می‌پذیرفت، هرگز منافقی اسلام نمی‌آورد.

15- عدة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الحسن بن شمون، عن عبد الله بن عبد الرحمن، عن مسمع بن عبد الملک، عن أبی عبد الله علیه السلام قال: اتی أمیر المؤمنین علیه السلام بزندیق فضرب علاوته، فقیل له: إن له مالا کثیرا فلمن یجعل ماله؟ قال: لولده ولورثته ولزوجته.

مسمع بن عبد الملک گوید: امام صادق (ع)فرمود:

زندیقی را نزد امیر مومنان علی(ع)آوردند. حضرت گردنش را زد.

به حضرت علی (ع) عرض کردند: او اموال زیادی دارد؛ این اموال برای چه کسی خواهد بود؟

فرمود: برای فرزندان، ورثه و همسرش خواهد بود.

16- وبهذا الاسناد أن أمیر المؤمنین صلوات الله علیه کان یحکم فی زندیق إذا شهد علیه رجلان عدلان مرضیان وشهد له ألف بالبراءة جازت شهادة الرجلین وأبطل شهادة الألف لأنه دین مکتوم.

مسمع بن عبد الملک گوید: امام صادق (ع) فرمود: امیر مؤمنان علی (ع) درباره زندیق این گونه داوری می‌فرمود:

هرگاه دو شاهد عادل مورد قبول علیه او شهادت دهند و هزار نفر دیگر به زندیق نبودن او شهادت دهند، شهادت آن دو نفر پذیرفته است و شهادت آن هزار نفر باطل؛ زیرا زندیق بودن، دین پوشیده(واعتقاد درونی) است.

17- وبهذا الاسناد قال: قال أمیر المؤمنین علیه السلام: المرتد تعزل عنه امرأته ولا تؤکل ذبیحته ویستتاب ثلاثة أیام فإن تاب وإلا قتل یوم الرابع.

مسمع بن عبد الملک گوید: امام صادق(ع) فرمود: امیر مومنان علی(ع) فرمود: همسر مرتد از او جدا می‌شود و حیوانی را که او ذبح می‌کند نباید مصرف شود و تا سه روز او را به توبه وا می دارند؛ اگر توبه نمود، (رهایش می‌سازند) وگرنه، در روز چهارم او را می‌کشند.

18- علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله علیه السلام قال: أتی قوم أمیر المؤمنین علیه السلام فقالوا: السلام علیک یا ربنا فاستتابهم

فلم يتوبوا فحفر لهم حفيرة وأوقد فيها نارا وحفر حفيرة أخرى إلى جانبها وأفضى ما بينهما فلما لم يتوبوا ألقاهم في الحفيرة وأوقد في الحفيرة الأخرى [نارا] حتى ماتوا.

هشام بن سالم گوید: امام صادق(ع)فرمود:

گروهی نزد امیر مومنان علی (ع) آمدند و گفتند:«سلام برتو،ای پروردگار ما!»

حضرت از آنان خواست توبه نمایند؛ اما آن‌ها خودداری کردند. پس حضرت چاهی برای آنان کند و در آن آتش افروخت. هنگامی که توبه نکردند، آن‌ها را در چاه انداخت و در چاه دیگر آتش افروخت تا این که مردند.

19- عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، ومحمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد جميعا، عن ابن محبوب، عن ابن رئاب، عن أبي عبيدة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: العبد إذا أبق من مواليه ثم سرق لم يقطع وهو آبق لأنه مرتد عن الاسلام ولكن يدعى إلى الرجوع إلى مواليه والدخول في الاسلام فإن أبى أن يرجع إلى مواليه قطعت يده بالسرقة، ثم قتل والمرتد إذا سرق بمنزلته.

ابو عبیده گوید: امام صادق(ع) فرمود:

هنگامی که برده از نزد صاحبان خود فرار کند سپس مرتکب سرقت شود، دستش درحال فراری بودن قطع نمی‌شود؛ زیرا از اسلام خارج شده است. اما از او می‌خواهند نزد صاحبانش برگردد و اسلام بیاورد؛ اگر بازنگشت، دستش را به خاطر سرقت قطع نموده، سپس او را می‌کشند. ومرتدی که دست به دزدی بزند، حکم برده فراری را دارد.

20- ابن محبوب، عن هشام بن سالم، عن بريد العجلي قال: سئل أبو جعفر عليه السلام عن رجل شهد عليه شهود أنه أفطر من شهر رمضان ثلاثة أيام، فقال: يسأل هل عليک في إفطارک إثم؟ فإن قال: لا فإن على الامام أن يقتله، وإن هو قال: نعم فإن على الامام أن ينهكه ضربا.

برید عجلی گوید: ازامام باقر(ع) پرسیدند شهود علیه مردی شهادت داده اند که سه روز از ماه رمضان را به روزه خواری پرداخته است(چه حکمی دارد؟)

فرمود: از او می‌پرسند: «آیا روزه خواری باعث شده که گناهی به گردنت باشد؟» اگر گفت: «نه» امام باید او را بکشد و اگر بگوید:«آری»، امام وظیفه دارد او را چنان بزند که از پای در آید.

21- علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله علیه السلام أنه سأل عمن شتم رسول الله صلی الله علیه وآله ،فقال: یقتله الأدنی فالأدنی قبل أن یرفعه إلی الامام.

هشام بن سالم گوید: از امام صادق(ع) پرسیدند: کسی که به پیامبر خدا (ع)، ناسزا بگوید چه حکمی دارد؟

فرمود: باید پیش از آن که او را محضر امام ببرند، افراد به ترتیب نزدیک بودن، او را به قتل برسانند.

22- محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن ابن فضال، عن حماد بن عثمان، عن ابن أبی یعفور قال: قلت لأبی عبد الله علیه السلام: إن بزیعا یزعم أنه نبی؟ قال: فإن سمعته یقول ذلک فاقتله، قال: فجلست غیر مرة فلم یمکنی ذلک.

ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق(ع) عرض کردم: بزیع ادعای پیامبری می‌کند.

فرمود: اگر این ادعا را از خودش شنیدی، او را بکش.

ابن ابی یعفور گوید:پس از آن، چند مرتبه کمین کردم؛ اما فرصتی پیش نیامد که او را بکشم.

23- محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن محبوب، عن صالح بن سهل، عن کردین، عن رجل، عن أبی عبد الله، وأبی جعفر علیهما السلام قال: إن أمیر المؤمنین علیه السلام لما فرغ من أهل البصرة أتاه سبعون رجلا من الزط، فسلموا علیه وکلموه بلسانهم فرد علیهم بلسانهم.

ثم قال لهم: إنی لست کما قلتم أنا عبد الله مخلوق، فأبوا علیه و قالوا: أنت هو، فقال لهم: لئن لم تنتهوا وترجعوا عما قلتم فی وتتوبوا إلی الله عز وجل لأقتلنکم فأبوا أن یرجعوا ویتوبوا فأمر أن تحفر لهم آبار فحفرت ثم خرق بعضها إلی بعض، ثم قذفهم ثم خمر رؤوسها ثم الهبت النار فی بئر منها لیس فیها أحد منهم فدخل الدخان علیهم فیها فماتوا.

راوی گوید: امام باقر(ع)و امام صادق(ص) فرمودند: هنگامی که امیر مؤمنان علی(ع) جنگ جمل را با مردم بصره به پایان رساند، هفتاد نفر از زط(کوهی در هندوستان) نزد ایشان آمدند و با زبان خودشان به آن حضرت سلام کرده و با ایشان گفت گو کردند. حضرت نیز با زبان‌آن ها به آن‌ها جواب داد.

سپس فرمود: من آن طور که شما می‌گویید نیستم. من بنده خدا و مخلوق خدا هستم. آن‌ها انکار کرد ه و گفتند: تو همان هستی.

حضرت به آنان فرمود: اگر به سخن خود پایان ندهید و از ادعایتان درباره من باز نگردید و به سوی خداوند توبه نکنید، شما را خواهم کشت.

اما آنان از ادعایشان بازنگشتند و توبه نکردند. از این رو حضرت علی(ع) دستور داد چند حلقه چاه حفر کنند. چاه‌ها آماده شدند. سپس بین آن چاه‌ها، سوراخ هایی قرار دادند. سپس آنان را در چاه انداخت و روی چاه را پوشاندند و در یکی از چاه‌ها که کسی در آن نبود، آتش روشن نمودند. پس دود آتش، آنان را خفه کرد و مردند.

از بیست‌وسه حدیث فوق، دوازده حدیث اصلاً مربوط به مرتد نمی‌باشند، که این احادیث غیرمرتبط عبارتند از:

حدیث 6، 15و16 مربوط به زندیق می‌باشند، و حدیث 15 به عینه تکرار حدیث 6 می‌باشد مگر در آخر حدیث، که در مورد ارث زندیق است، حدیث 15 کمی اضافه دارد، این سه حدیث بواسطه وجود محمدبن‌الحسن‌بن‌شمّون و عبدالله‌بن‌عبدالرّحمن‌الأصم در سلسله سند این احادیث، ضعیف می‌باشند.

اشکال: زندیق نیز مرتد می‌باشد.

جواب: اولاً، در مورد معنای زندیق اتفاق نظری وجود ندارد و دهها معنا برای این کلمه ذکر گردیده است[1]. از مجموع این معانی و همین طور بررسی افرادی که در طول تاریخ به زندیق‌بودن متّهم شدند، به نظر می‌آید حاکمان اسلامی هرکسی را که، او را از جهت اندیشه نمی‌پسندید خواه بی‌دین باشد یا اهل کتاب باشد یا مسلمانی که برداشت او از برخی تعالیم دین اسلام با برداشت حاکمان در تضاد باشد یا برداشت او منافع حاکمان را به خطر اندازد و ... همه را متهم به زندیق‌بودن کرده تا بتوانند با این برچسب مبهم آنها را از بین ببرند.. ثانیاً: همان گونه که بیان شد این سه حدیث ضعف سند دارند.

حدیث 8 و حدیث 18، که بجز صدر سلسله راویان آن به عینه تکرار حدیث 8 می‌باشد، و حدیث 23، که مرسل و ضعیف بواسطه صالح‌بن‌سهل در سلسله سند آن می‌باشد، مربوط به غلو می‌باشند.

---

1. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه زندیق

اشکال: کسی که در مورد انبیاء و ائمه غلوّ کند، مرتد محسوب می‌شود.

پاسخ: غلوّ یک مفهوم نسبی است و بسیاری از مسلمانان ممکن است تا حدی در مورد انبیاء و یا اولیاء الهی گرفتار غلوّ باشند، و در این صورت باید اکثریتی از مسلمانان را مرتد بدانیم و آنها را از دایره مسلمین خارج دانسته و حکم اعدام برای آنها صادر کنیم، که نه عقلاً و نه شرعاً این کار درست نیست. مضافاً براینکه در اینجا بحث برداشت مطرح است و ابتدا باید مشخص شود، برداشت چه کسی ملاک و میزان باشد، تا هرکس باتوجه به آن برداشت میزان اعلام شده، مرتکب بزرگ انگاری اولیاء الهی شد، او را غالی بدانیم، که مشخص‌کردن چنین فردی نیز ممکن نیست. بنابراین غالی هم مفهوماً و هم مصداقاً با مرتد متفاوت است و نکته مهم دیگر اینکه، در زمان ائمه فرقه‌های غالی پیدا شدند اما ائمه فقط به نصیحت آنها و روشنگری پرداختند و حکم به اعدام آنها ندادند.

حدیث 13 (مرسل)[1] و حدیث 22، که به عینه تکرار حدیث 13 می‌باشد، مربوط به مدّعی نبوّت می‌باشند. و حدیث 21 مربوط به سب‌النبی می‌باشد.

اشکال: کسی که ادعای پیامبری نماید یا به پیامبر ناسزا بگوید مرتد می‌باشد.

جواب: مرتد کسی است که از دین اسلام برگردد، اما مدعی نبوت ممکن است هرکسی باشد، بی‌دین، دین‌دار اهل کتاب و...، به فرض هم اگر مسلمانی مرتد شد و ادعای پیامبری نمود، پس این حکم مجازات برای ادعای کذب اوست، نه اینکه به خاطر صرف ارتداد او باشد، ضمن این که در زمان پیامبر، مسیلمه کذّاب از دین اسلام برگشت و ادعای پیامبری نمود، اما سندی وجود ندارد که پیامبر حکم به قتل یا مجازات دنیوی او کرده باشد و برخورد با او در زمان ابوبکر ربطی به عمل معصوم ندارد.

همین طور در مورد ساب‌النبی، این ساب ممکن است هرکسی باشد و به فرض هم اگر مسلمانی مرتد شد و به پیامبر ناسزا گفت، پس این حکم مجازات برای ناسزاگویی اوست، ضمن اینکه در زمان معصومین کسانی به معصومین ناسزا گفته یا آنها را مسخره می‌کردند، اما آنها همه جا با گذشت و بزرگواری از کنار این امور می‌گذشتند و حتّی یک

1 . این حدیث مرسل است؛ زیرا علی بن فضال در سال 224 هـ‍ـق درگذشت و احمد بن محمّد متوفای 290 هـ‍ـق، در زمان وفات ابن فضال حداکثر کودکی بیش نبوده‌است، همین طور عبدالله بن ابی یعفور در سال 131 هـ‍ـق درگذشت و حماد بن عثمان متوفای 190 هـ‍ـق در زمان وفات ابن ابی یعفور حداکثر کودکی بیش نبود

مورد نداریم که معصوم با ناسزا گو حتی مقابله به مثل کرده باشد، تا چه رسد به اینکه بخواهد او را به این جرم مجازات کند، آیات قرآنی نیز بر این امر دلالت دارند:

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿۹۴﴾ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿۹۵﴾ (حجر/ 94-95)؛ آنچه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن؛ و از مشرکان روی گردان. ما شرّ استهزا کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد».

حدیث 12 و حدیث 20 مربوط به کسی است که در ماه رمضان سه مرتبه روزه‌خواری کرده و از این امر استنباط کرده‌اند که بنابراین روزه را قبول ندارد و از آنجا که روزه یکی از ضروریات دین است پس انکار آن به انکار دین برمی‌گردد، پس روزه‌خوار این چنینی مرتد است و حکم او اعدام است.

نقد: عدم انجام یک ضروری دین به معنای عدم قبول آن ضروری نمی‌باشد، مثلاً کسی که نماز نمی‌خواند به معنای عدم قبول نماز نیست، همان طور که اگر خمس ندهد به معنای عدم قبول خمس نمی‌باشد، پس در واقع اینجا حکم روزه‌خواری بیان شده و ربطی به ارتداد ندارد.

اشکال: نقد بالا در مورد حدیث 12 درست است، اما در مورد حدیث 20 درست نیست؛ زیرا در این حدیث این طور آمده است که: باید از کسی که سه مرتبه مرتکب روزه‌خواری شده پرسیده شود ؛آیا این روزه‌خواری تو گناه است؟ اگر گفت: نه (پس معلوم می‌شود او اصلاً روزه را قبول ندارد) پس بر امام است که او را بکشد، اما اگر گفت: آری (پس معلوم است او روزه را قبول دارد اما روزه خواری کرده است)، پس بر امام است که او را مجازات کند.

جواب: حتی اگر کسی سه روز روزه‌خواری کند و از او بپرسند: آیا این روزه‌خواری تو گناه است و او بگوید: نه، نمی‌شود از این سخن استنباط کرد او روزه را قبول ندارد؛ زیرا ممکن است برای روزه‌خواری عذری دارد یا بخاطر لجبازی و مخالفت با مسئولین امر دست به این کار زده یا حالش خوب نیست و متوجه سخن خود نیست یا قبول دارد که روزه یکی از ضروریات دین است، اما قبول ندارد که دیگران حق دارند روزه‌خوار را مجازات کنند و ... پس جواب این گونه می‌دهد.

حدیث 19 مربوط به برده‌ای است که فرار کرده و دزدی کند که باید از او بخواهند به مولایش برگردد، اگر برگشت که مجازاتی ندارد، اما اگر برنگشت، ابتدا به جرم دزدی دست او را قطع کرده و بعد به جرم ارتداد او را می‌کشند.

نقد: مرتد کسی است که از اسلام برگردد و کفر برگزیند، این امر چه ربطی به برده فراری دارد، این امر مثل این است که کارگری تعهد کند، یک روز برای کارفرمایی کار کند، اما پس از گرفتن دستمزد، کار را نیمه‌کاره رها کند و برود، پس از جهت عدم انجام تعهد مجرم است و این امر ربطی به مرتد شدن او ندارد. مشکل دیگر محتوایی این حدیث آن است که این ابهام را ایجاد می‌کند که در دیدگاه ائمه صاحب برده به منزله خداوندگار و ربّ برده بوده که فرار از او به منزله ارتداد محسوب می‌شود.

از 11 حدیث باقیمانده 9 حدیث ضعف سندی دارند که این 9 حدیث عبارتند از: حدیث 2 ضعیف به موسی‌بن‌بکر[1]، و باتوجه به اینکه این حدیث حکم مرتد را کشتن بوسیله لگدمال کردن دانسته است پس از جهت محتوا نیز غیرقابل پذیرش است، حدیث 3 مرسل (بواسطه عبارت «عن غیر واحد من اصحابنا») و باتوجه به اینکه حکم مرتد را بطور مطلق «درخواست توبه و در صورت عدم توبه قتل دانسته‌است» با نظر فقها که فقط این حکم را مربوط به مرتد ملی می‌دانند، تضاد دارد. مضافاً اینکه جواز جنایت برعلیه زنان نیز در این حدیث صادر شده‌است. (بزودی در این مورد بحثی خواهیم آورد)

حدیث 4 مجهول بواسطه القاسم‌بن‌سلیمان[2]، حدیث 5 ضعیف به علی بن حدید[3]، این حدیث حکم مرتد را بطور مطلق درخواست توبه و در صورت عدم توبه قتل دانسته‌است که با نظر فقهای شیعه تضاد دارد، حدیث 7 مرسل (بواسطه عبارت «عن غیر واحد من اصحابه» و «عن بعض اصحابه»)، حدیث 9 ضعیف به عمربن‌شمربن‌یزید[4]، حدیث 11 ضعیف به عمّار ساباطی[5]، این حدیث حکم مرتد را بطور مطلق قتل دانسته‌است که با نظر فقهای شیعه که این حکم را فقط مربوط به مرتد فطری می‌دانند، در تضاد است.

---

1. فقه الحدود و التعزیرات، ج4 ،ص21.
2. همان، ص239.
3. همان، ص261.
4. همان، ص 361.
5. همان، ص 363 و ص 149.

حدیث 14 مجهول و ضعیف به عبدالرحمان الأبزاری الکنّاسی می‌باشد، این شخص فقط همین یک حدیث را نقل نموده و این حدیث فقط ازجانب ایشان نقل شده است، بنابراین چنین حدیثی، حدیث منفرد و بسیار ضعیف می‌باشد و خود این شخص مجهول بالکلیه است، یعنی؛ در هیچ کتابی در مورد او سخنی به میان نیامده است. این حدیث مشکل محتوایی نیز دارد؛ زیرا می‌گوید:

«از امام سؤال شده اگر کسی به نزد نبی آمده و می‌گفت: به خدا قسم من نمی‌دانم تو نبی هستی یا نه، آیا نبی از او قبول می‌کرد؟ امام فرموده: نه، لکن او را می‌کشت؛ زیرا اگر این امر از او قبول می‌شد هیچ منافقی ابداً مسلمان نمی‌شد». درحالی که عقلاً و شرعاً همه‌ی انسان‌ها حق دارند ابتدا نسبت به کسی که ادعای نبوّت کرده است به دیده تردید نگاه کنند تا اینکه کم‌کم نبوت نبی برای آنها اثبات شود.

و حدیث 17 ضعیف به محمّد بن الحسن بن شمّون و عبدالله‌بن‌عبدالرحمان[1].

از دو حدیث باقیمانده، حدیث 1، از امام باقر(ع) در مورد مرتد سؤال می‌شود، امام می‌فرماید: کسی که بعد از مسلمان شدن از اسلام روی برگرداند و به آنچه خدا بر محمد(ص) نازل کرد، کفر ورزد، توبه ندارد و قتل او واجب است.

حدیث 10، از امام کاظم در مورد مسلمانی که نصرانی شود سؤال شده، امام فرموده: کشته شود و توبه ندارد، سپس سوال شده، نصرانی اگر مسلمان شود و سپس مرتد شود، حکم او چیست؟ امام می‌فرماید: از او طلب توبه می‌شود، اما اگر توبه نکرد باید کشته شود.

نقد: طبق حدیث 1 حکم مرتد، چه فطری باشد چه ملی، اعدام است، اما طبق حدیث 10 مرتد فطری حکمش اعدام و مرتد ملی، اگر توبه نکند، حکمش اعدام است، پس حدیث 1 ظاهرش برخلاف حدیث 10 و برخلاف فتاوی رایج فقهای شیعه می‌باشد، پس نمی‌توانیم آن را بپذیریم. مضافاً براینکه در سلسله سند حدیث 1 سهل بن زیاد وجود دارد که نجاشی وی را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته است[2] و شیخ طوسی در دو موضع او را ضعیف دانسته است اگرچه در یک جا او را ثقه معرفی کرده است[3]. پس از جهت سند

1. همان، ص 140.
2. رجال نجاشی، ص 185.
3. معجم رجال‌الحدیث، ج8، ص341-338.

فقط یک حدیث (شماره 10) باقی می‌ماند که حدیث واحد صحیح می‌باشد و بقیه احادیث یا غیرمرتبط با حکم مجازات مرتد یا ضعیف یا... می‌باشند که، نمی‌توانیم به آنها استناد کنیم، این یک حدیث هم بصورت معنعن و سینه به سینه، با سه واسطه و با گذر از نزدیک به 150سال به کلینی رسیده است (فاصله شهادت امام کاظم(ع) یعنی 183ه.ق تا وفات کلینی 329 ه.ق).

و تکیه به سخنان این گونه بسیار سخت است، البته اگر در امور غیرمهم بود و مشکل محتوایی نداشت، شاید برخی از علما آن را می‌پذیرفتند، اما اینجا که از نظر محتوا، حدیث با قرآن و سنت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین در تضاد است و اگر حتی این مشکلات محتوایی هم نبود، چون بحث قتل و بحث تعطیلی عقل انسان است، حتماً نیاز به قرائن و شواهد تأییدکننده و مفید علم داشت، تا بتوانیم آن را بپذیریم، که در اینجا چنین قرائن و شواهدی وجود ندارد.

پس از کافی می‌رسیم به من‌لایخضرهُ‌الفقیه که بوسیه شیخ صدوق جمع‌آوری گردید، صاحب من‌لایحضرهُ‌الفقیه در جلد 3، باب‌الارتداد، 11 حدیث در مورد مرتد به معصومین نسبت داده است که حدیث شماره 1، 2، 5، 8، 9 و10 از کافی گرفته شده‌اند. و حدیث 3 و 4 در مورد ارتداد خانم‌هاست که نمی‌توان آنها را به قتل رساند[1]، حدیث 6 بواسطه موسی‌بن‌بکر ضعیف است، حدیث 7 سند ندارد و مرسل است و حدیث 11 مرسل است. پس بنابراین مَن‌لایُحضَرهَ‌الفقیه سند معتبر جدیدی در مورد مهدورالدم بودن مرتد بدست ما نمی‌دهد.

کتاب معتبر حدیث بعدی تهذیب می‌باشد که بوسیله شیخ طوسی گردآوری شده است. در تهذیب، جلد 10، باب حدّالمرتد 30 حدیث به معصومین نسبت داده شده که 22 حدیث را از کافی گرفته که این احادیث عبارتند از حدیث شماره 540، 541، 542، 543، 544، 545، 546، 547، 548، 552، 553، 554، 555، 556، 557، 558، 559، 560، 561، 562، 563، 566.

---

[1] . رجوع شود به بحث «حکم مجازات زن مرتده در احادیث منسوب به معصومین» در همین کتاب، ص 213

حدیث 549 نقلی است از حسین‌بن‌سعید که ایشان گفته: نامه‌ای را به خط مردی دیدم که از امام رضا(ع) سؤال کرده بود، کسی که مسلمان زاده می‌شود و سپس کافر می‌گردد، آیا باید از او درخواست توبه کرد یا باید کشته شود؟ امام فرموده: کشته شود.

نقد: اگرچه سال تولد و وفات حسین‌بن‌سعید اهوازی دقیقاً مشخص نیست، اما از شواهد و قرائن برمی‌آید که او در اواخر قرن دوم متولد گشته و در نیمه دوم قرن سوم وفات یافته است. پس کودکی او مصادف با اواخر عمر حضرت رضا(ع) بوده است و از آنجا که حسین‌بن‌سعید در کوفه متولد گردید و بعداً در کوفه، اهواز و قم زندگی کرد، پس نمی‌توانسته مستقیم با امام رضا(ع) که در مدینه می‌زیست و در اواخر عمر به مرو برده شد، ارتباط داشته باشد. پس باید این نامه را با واسطه بدست آورده باشد که این واسطه مشخص نیست، ثانیاً شیخ طوسی که حدود 200 سال پس از حسین‌بن‌سعید می‌زیسته، نفرموده است این حدیث را از کجا نقل می‌کند، آیا سینه به سینه به او رسیده است یا این حدیث را در کتابی دیده است.

حدیث 550 مرفوعه است. حدیث 551 بواسطه ابوطفیل (عامربن‌واثله) ضعیف می‌باشد؛ چون برخی او را جزء کیسانیه دانسته‌اند و مجلسی این حدیث را ضعیف دانسته است. (فقه‌الحدود و التعزیرات، ج4، ص19 و ملاذ الأخیار، ج16، ص277)

حدیث 564 مربوط به عدم قتل زن مرتده است.

حدیث 565 مربوط به عدم قتل زن مرتده است، این حدیث اگرچه صحیح دانسته شده است اما روایتگر آن حمّادبن‌عثمان (از امام صادق(ع)) می‌باشد که حدود 130 هـق متولد و در سال 190 هـق وفات یافت، پس این روایت را قبل از 18 سالگی باید از امام صادق(ع) شنیده باشد و به فهم یک نوجوان زیر 18سال تکیه‌کردن بسیار سخت می‌باشد، مگر اینکه بگوییم همان گونه که صدوق در فقیه، ج3، ص89، حدیث 3 بیان نموده، باید حمّادبن‌عثمان از عبیدالله‌بن‌علی‌بن‌أبی‌شعبه حلبی و او از امام صادق(ع) حدیث را نقل نموده باشد.

حدیث 567 مشکل محتوایی دارد؛ زیرا اوّلاً حکم قتل زن مرتده، در این حدیث داده شده است بخلاف دیگر احادیث که می‌گویند زن مرتده را نمی‌توان کشت، ثانیاً دلیلی ندارد که اولاد این زن که از همسر نصرانی دارد، بنده برادرشان که از شوهر مسلمان اولی داشته، گردند.

حدیث 568 مربوط به عدم قتل زن مرتده است.

حدیث 569 حدیث موثّق است؛ زیرا عبّادبن‌صهیب عامی ثقه بوده است، اما این حدیث بصورت مطلق گفته: از مرتد باید توبه خواست و اگر توبه نکرد باید کشته شود و این خلاف احادیثی است که این امر را فقط منحصر به مرتد ملی می‌دانند، این سخن بیشتر به سخنان اهل سنت شبیه است و باتوجّه به اینکه گوینده اهل سنت است، و انگیزه‌ای که آنها بخاطر وقوع جنگ‌های با اهل رده، برای تئوریزه‌کردن و مستندسازی بحث قتل مرتد داشتند، از اعتبار این حدیث کاسته می‌شود.

پس از تهذیب می‌رسیم به استبصار، که این کتاب نیز بوسیله شیخ طوسی گردآوری شده است. در این کتاب، جلد 4، باب حدّالمرتد و المرتده ص 256-252 در مورد مرتد 13 حدیث آورده شده که بلا استثناء همه‌آنها را از تهذیب گرفته است و حدیث جدیدی ذکر نکرده است.

با این توضیح مشخّص شد که تهذیب و استبصار نیز، مانند من لایحضرهُ‌الفقیه، سند معتبر جدیدی (اضافه بر آنچه در کافی آمده بود) در مورد مهدورالدّم بودن مرتد بدست ما نمی‌دهند.

نتیجه: احادیثی که در متون معتبره شیعه در مورد مهدورالدّم بودن مرتد آمده، به دلایل ذیل غیرقابل پذیرش می‌باشند.

1- این احادیث خلاف قرآن می‌باشند، که همین یک دلیل کافی است که همه‌ی این احادیث را دور بریزیم.

2- این احادیث خلاف سنّت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین می‌باشند.

3- همه این احادیث، به غیر از دو مشکل محتوایی فوق، بجز یک مورد (حدیث شماره 10 کافی که سنداً حدیث واحد صحیح می‌باشد) مشکلات سندی و محتوایی دیگری دارند و این یک مورد هم باتوجّه به اینکه در مورد قتل انسان و تعطیلی عقل انسان می‌باشد، حتی اگر خلاف قرآن و سنت عملی به رسمیت شناخته‌شده معصومین نبود، باید مقرون به شواهد و قرائن مفید علم می‌بود تا بتوانیم آن را بپذیریم که چنین چیزی در اینجا وجود ندارد، بلکه شواهد و قرائن و دلایل مخالف وجود دارد.

پس از بررسی متون معتبر شیعه به متون معتبر اهل سنت می‌رسیم، قدیمی‌ترین متن معتبر در نزد اهل سنّت که در آن به احادیثی در مورد قتل مرتد پرداخته شده، کتاب

صحیح بخاری می‌باشد، که بوسیله امام ابوعبدالله محمّدبن‌اسماعیل بن‌إبراهیم بن‌المغیره بن‌بَردزبَه البخاری‌الجعفی (194 هـق الی 256 هـق) در میانه‌های قرن سوم هجری گردآوری گردید که در اینجا به بیان و نقد مهم‌ترین احادیث مطرح‌شده در این کتاب می‌پردازیم:

1- حدثنا علی‌بن‌عبدالله (بن عباس)، حدثنا سفیان عن أیوب، عن عکرمه: «أنّ علیًّا رضی الله عنه حرّق قوماً، فبلغ ابنَ عباس فقال: لو کنتُ أنا لم أحرِّقهم؛ لأنّ النّبیّ صلی الله علیه وسلم قال: لا تُعذِّبوا بعذاب الله، ولَقَتَلتُهم کما قال النّبیُّ صلی الله علیه وسلم: مَن بدّلَ دِینَهُ فَاقْتُلُوهُ.» (صحیح بخاری، جلد دوم، جزء چهارم، کتاب الجهاد و السیر، باب: لایعذب بعذاب الله، ص21، رقم 2854)، (همین طور در جلد چهارم، جزء هشتم، کتاب استتابه المریدین، ص 50 با تغییر در صدر سند)

نقد: این حدیث هم مشکل محتوایی و هم مشکل سندی دارد، مشکل محتوایی آن غیر از تضاد با قرآن و سنت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین (که در احادیث سابق‌الذکر نیز بود) این است که: طبق این حدیث حضرت علی(ع):

اولاً دست به جنایت زده و برخلاف سخن نبی یک قوم را بخاطر ارتداد با آتش سوزانده است

و ثانیاً از قول نبی (ص) خبر نداشته که ایشان فرموده‌اند: لا تُعذِّبوا بعذاب الله،

و ثالثاً ابن عباس گفته اگر من آنجا بودم بجای سوزاندن، آنها را می‌کشتم چون رسول‌الله فرمود: من بدّل دینه فاقتلوه.

و رابعاً حضرت علی(ع) از این سخن رسول خدا هم خبر نداشته، که همه موارد فوق غیر از اینکه بر خلاف عصمت علی(ع) می‌باشند، خلاف اعترافات اهل سنّت در مورد علم جامع حضرت علی(ع) به دین می‌باشد

و خامساً این جمله‌ی منسوب به رسول خدا عام است، پس طبق این حدیث هرکس دین خود را به دین دیگری تغییر دهد باید کشته شود، مثلاً مسیحی مسلمان شود یا یهودی، مسیحی شود یا ... باید کشته شود.

این حدیث مشکل سندی هم دارد؛ زیرا ناقل آن ابوعبدالله عکرمه‌بن‌عبدالله‌البربری مولی ابن عباس می‌باشد که علما معمولاً او را دروغگو دانسته‌اند و ثانیاً این حدیث مقطوع می‌باشد؛ زیرا باتوجّه به فاصله حدود 140 ساله بخاری با علی‌بن‌عبدالله (فاصله وفات

علی‌بن‌عبدالله 118 هـق و وفات بخاری 256 هـق) بخاری بیان ننموده است که چه کسانی واسطه نقل این حدیث از علی‌بن‌عبدالله برای او بوده‌اند.

2- عُمَرُبنُ‌حَفصٍ عن أبیه، عن اعمش، عن عبدالله‌بن‌مره عن مسروق عن عبدالله بن مسعود. قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله لا یَحِلُّ دمُ امرِئٍ مسلمٍ یَشهَدُ أن لا إلهَ إلاّ اللّه ُ و أنّی رسولُ اللّه ِ إلاّ بِإحدَی ثلاثٍ : النفسُ بالنفسِ، و الثَّیِّبُ الزانی والمُفارِقُ من الدین والتارِکُ للجَماعَةِ. (صحیح بخاری، جلدچهارم، جزء هشتم، کتاب الدیات، باب قوله تعالی ان النفس بالنفس، ص38، رقم 6878)

نقد: این حدیث غیر از مشکلات محتوایی تضاد با آیات قرآن و تضاد با سنت عملی به رسمیت شناخته شده معصومین باتوجه به اینکه بحث قتل مطرح است، باید بوسیله شواهد و قرائن مفید علم مورد تأیید قرار گیرد که این طور نیست.

توضیح اینکه، این حدیث با شش واسطه و با گذر از 245 سال (فاصله وفات نبی (ص) با وفات امام بخاری) بصورت سینه‌به‌سینه از پیامبر به امام بخاری رسیده است، و این بدین معناست که فاصله هر واسطه از بعدی میانگین حدود چهل سال بوده‌است یعنی پیامبر سخنی را فرموده و کسی آن سخن را شنیده و چهل سال بعد به یاد آن سخن افتاده و آن سخن را برای دیگری نقل نموده و دومی چهل سال بعد این سخن را برای سومی نقل کرده و همین طور تا به امام بخاری رسیده و ایشان آن را در کتاب خود ثبت نموده است و واضح است که عقلاً به سخنان این چنین فقط با وجود شواهد و قرائن و دلایل مفید علم در امور مهم می‌توان تکیه کرد.

این حدیث از نظر سند نیز مشکل دارد؛ زیرا وثاقت مسروق‌بن‌اجدع مورد اختلاف علما قرار داردو عبدالله‌بن‌مره مجهول می‌باشد.

در سایر متون معتبره اهل سنت نیز دو حدیث فوق تکرار شده‌اند، مثلاً حدیث اول در سنن نسایی و سنن ابن ماجه، سنن ابوداود و سنن ترمذی نیز به همین شکل آورده شده است.

احادیث دیگری هم با همین سبک در مورد قتل مرتد در متون معتبره اهل سنت آمده است؛ اما از آنجا که بر همه‌ی آنها اشکالات وارده بر دو حدیث فوق، کم و بیش، وارد می‌باشد از تکرار آنها خودداری می‌کنیم.

نتیجه: در متون اهل سنت نیز سند معتبری که بتوان به آن تکیه کرد و باتوجه به آن، حکم قتل برای مرتد صادر کرد، وجود ندارد.

حکم مجازات زن مرتده در احادیث منسوب به معصومین(ع):

در زمینه حکم مجازات زن مرتده فقط هفت حدیث در متون معتبره شیعه وارد شده است که این هفت حدیث عبارتند از:

1- فروع کافی: ج 7، ص 256، ح 3

«علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن محبوب، عن غیر واحد من أصحابنا، عن أبی جعفر وأبی عبد الله علیهما السلام فی المرتد یستتاب فإن تاب وإلا قتل والمرأة إذا ارتدت عن الاسلام استتیبت فإن تابت ورجعت وإلا خلدت فی السجن وضیق علیها فی حبسها».

تهذیب، ج 10، ص 137، ح 543

استبصار، ج 4، ص 253، ح 959

2- من لایحضره الفقیه: ج 3، ص 89، ح 3 (335)

- «وَ رَوَى حَمَّادٌ[1] عَنِ اَلْحَلَبِيِّ[2] عَنْ أَبِي عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ: فِي اَلْمُرْتَدَّةِ عَنِ اَلْإِسْلاَمِ قَالَ «لاَ تُقْتَلُ وَ تُسْتَخْدَمُ خِدْمَةً شَدِيدَةً وَ تُمْنَعُ عَنِ اَلطَّعَامِ وَ اَلشَّرَابِ إِلاَّ مَا تُمْسِکُ بِهِ نَفْسَهَا وَ تُلْبَسُ أَخْشَنَ اَلثِّيَابِ وَ تُضْرَبُ عَلَى اَلصَّلَوَاتِ».

تهذیب ج 10، ص 143، ح 565.

- عَن محمد بن علی بن محبوب عن یعقوب بن زید عن ابن ابی عمیر عن حماد عَنْ أَبِي عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ : فِي اَلْمُرْتَدَّةِ عَنِ اَلْإِسْلاَمِ، قَالَ: «لاَ تُقْتَلُ وَ تُسْتَخْدَمُ خِدْمَةً شَدِيدَةً وَ تُمْنَعُ عَنِ اَلطَّعَامِ وَ اَلشَّرَابِ إِلاَّ مَا تُمْسِکُ بِهِ نَفْسَهَا وَ تُلْبَسُ أَخْشَنَ اَلثِّيَابِ وَ تُضْرَبُ عَلَى اَلصَّلَوَاتِ».

3- من لایحضره الفقیه: ج 3، ص90، ح 4 (336):

«و فی روایة غیاث بن ابراهیم عن جعفر بن محمد(ع) عن ابیه أنّ علیّاً قال: اذا ارتدت المرأة عن الاسلام لم تقتل و لکن تحبس ابدا».

[1] . مقصود حمّاد بن عثمان می باشد زیرا ایشان از حلبی حدیث نقل می کرده است ومقصود حماد بن عیسی نیست.

[2] . مقصود عبیدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی می باشد.

تهذیب: ج 10، ص 142 و 143، ح 564.

استبصار: ج 4، ص 255، ح 965

در تهذیب و استبصار سلسله سند این گونه است: «محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن الحسین عن محمد بن یحیی الخراز عن غیاث بن ابراهیم ...».

4- تهذیب: ج 10، ص 143، ح 567

«الحسین بن سعید عن النضربن سوید عن عاصم بن حمید عن محمد بن قیس، عن ابی جعفر(ع) قال: قضی امیرالمؤمنین(ع) فی ولیدة[1] کانت نصرانیة، فاسلمت و ولدت لسیدها، ثم ان سیدها مات و اوصی بها عتاقة السریة علی عهد عمر، فنکحت نصرانیا دیرانیا و فتنصرت فولدت منه ولدین و حبلت بالثالث، قال : قضی ان یعرض علیها الاسلام، فعرض علیها، فأبت، فقال: ما ولدت من ولد نصرانی فهم عبید لاخیهم الذی ولدت لسیدها الاول، و انا احبسها حتی تضع ولدها الذی فی بطنها فاذا ولدت قتلتها».

استبصار: ج 4، ص 255، ح 968

5- تهذیب: ج 10، ص 144، ح 568

الحسین بن سعید عن حماد بن عیسی عَنْ حَرِیزِ بن عبدالله عن ابی عبدالله(ع) قَالَ : «لاَیُخَلَّدُ فِی اَلسِّجْنِ إِلاَّ ثَلاَثَةٌ: اَلَّذِی یُمْسِکُ عَلَی اَلْمَوْتِ[2] وَاَلْمَرْأَةُ تَرتَدُّ عَنِ اَلْإِسْلاَمِ وَاَلسَّارِقُ بَعْدَ قَطْعِ اَلْیَدِ وَاَلرِّجْلِ».

استبصار: ج 4، ص 255، ح 966

6- تهذیب: ج 10، ص 144، ح 569

«الحسین بن سعید عن الحسن بن محبوب عن عباد بن صهیب عن ابی عبدالله(ع) قال : "المرتد یستتاب، فان تاب، و الا قتل . و المراة تستتاب، فان تابت، و الا حبست فی السجن و اضربها».

استبصار: ج 4، ص 255، ح 967

7- استبصار: ج 4، ص 254 و 255، ح 964

---

[1] . ولیده: کنیز

[2] . «اَلَّذِی یُمْسِکُ عَلَی اَلْمَوْتِ»: ای «هوالذی یمسک انساناً حتّی یقتله القاتل بغیر حقّ.» آن کسی که انسانی را نگه می دارد تا قاتلی به ناحق او را بکشد.

«الحسین بن سعید قال: قرأت بخطّ رجل إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام، رجل ولد علی الاسلام ثمّ کفر و أشرک، و خرج عن الاسلام، هل یستتاب؟ أو یقتل و لایستتاب؟ فکتب: یقتل، فأمّا المرأة إذا ارتدّت فإنّها لاتقتل علی کلّ حال، بل تخلّد السجن إن لم ترجع إلی الاسلام.

تهذیب: ج 10، ص 144، ح 549، این حدیث را تا سر «فأمّا المرأة ...»، آورده است.

بررسی احادیث فوق از جهت محتوا و سند

حدیث شماره 1

اولاً: این حدیث مرسل است.

ثانیاً: در این حدیث به طور مطلق حکم مرتد را طلب توبه و در صورت عدم توبه قتل دانسته که خلاف دیدگاه فقها می‌باشد.

ثالثاً: این حدیث با همه احادیث بعدی در تضاد است.

حدیث شماره 2

اولاً؛ صدوق این حدیث را از حمادبن‌عثمان از عبیداللهبن‌علی‌بن‌أبی‌شعبه حلبی و او از امام صادق(ع) نقل کرده است، در صورتی که تهذیب این حدیث از حمادبن‌عثمان و او از امام صادق(ع) نقل نموده است.

ثانیاً: این حدیث با احادیث قبلی و بعدی در تضاد است.

حدیث شماره 3

اولاً: این حدیث موثق است؛ زیرا غیاث‌بن‌ابراهیم بتری[1] بوده است[2].

ثانیاً این حدیث فقط با حدیث 5 تضاد ندارد و با بقیه تضاد دارد.

حدیث شماره 4

اولاً: در این حدیث فرزندان این کنیز که از مرد نصرانی داشته است باید به بردگی برادرشان که این زن از مرد مسلمان داشته، درآیند که این امر هیچ دلیلی ندارد.

---

1 . بتریه گروهی از زیدیه می‌با شند که می‌گویند: اگرچه پس از پیامبر حکومت باید به علی (ع) می‌ر سید اما از آنجا که علی (ع) به حکومت ابوبکر و عمر رضایت داد، پس ما باید حکومت این دو را مشروع دانسته و بپذیریم.

2 . فقه الحدود والتعزیرات، ج 4، ص 215.

ثانیاً: این حدیث با همه احادیث دیگر در تضاد است.

ثالثاً: باتوجه به فاصله دویست ساله حسین بن سعید (وفات حدود 260ه.ق) با شیخ طوسی (وفات حدود 460ه.ق)، شیخ طوسی مشخص نکرده این حدیث پس از دویست سال چگونه از حسین بن سعید به دست او رسیده است، پس حدیث مرسل است.

حدیث شماره 5

اولاً: این حدیث زندان ابد را منحصر در سه گروه کرده است در حالی که طبق فتوای فقها این طور نیست.

ثانیاً: این حدیث فقط با حدیث 3 تضاد ندارد و با بقیه تضاد دارد.

ثالثاً: شیخ طوسی مشخص نکرده این حدیث پس از دویست سال چگونه از حسین بن سعید به دست او رسیده است، پس حدیث مرسل است.

حدیث شماره 6

اولاً: این حدیث موثّق است؛ زیرا عبّادبن‌صهیب سنی‌مذهب است.[1]

ثانیاً: این حدیث حکم مرتد را بطور مطلق طلب توبه و در صورت عدم توبه قتل می‌داند که با حکم فقهاء شیعه در تضاد است.

ثالثاً: این حدیث با همه‌ی احادیث دیگر در تضاد است.

رابعاً: شیخ طوسی مشخص نکرده این حدیث پس از دویست سال چگونه از حسین بن سعید به دست او رسیده است، پس حدیث مرسل است.

حدیث شماره 7

اولاً: حسین‌بن‌سعید کودک بود که امام رضا(ع) به شهادت رسید و محل سکونت حسین با امام متفاوت بود، پس نمی‌توانسته این نامه و پاسخ را مستقیم در دست امام رضا(ع) دیده باشد و همانطور که از ظاهر حدیث برمی‌آید او نامه را بطریق وجاده بدست آورده است و حتی نمی‌دانسته نویسنده نامه به امام چه کسی بوده است.

---

[1] . همان، ص 215 و ص 141.

ثانیاً: باتوجه به عدم وجود این حدیث در کتب معتبر سابق، شیخ طوسی مشخص نکرده پس از دویست سال این حدیث چگونه به دست او رسیده است پس حدیث مرسل است و چرا فقط بخش اول حدیث را در تهذیب و سپس کل حدیث را در استبصار نقل نموده است.

ثالثاً: این حدیث با همه احادیث دیگر در تضاد است.

حکم زن مرتده در این هفت حدیث

حدیث شماره 1: طلب توبه و در صورت امتناع حبس ابد با اعمال شاقّه.

حدیث شماره 2: بطور مطلق وادار کردن به کار با اعمال شاقّه.

حدیث شماره 3: بطور مطلق حبس ابد.

حدیث شماره 4: طلب توبه و در صورت امتناع قتل.

حدیث شماره 5: بطور مطلق حبس ابد.

حدیث شماره 6: طلب توبه و در صورت امتناع حبس، با اعمال شاقه.

حدیث شماره 7: طلب توبه و در صورت امتناع، حبس ابد.

نتیجه و جمع‌بندی:

این هفت حدیث به دلایل ذیل غیرقابل پذیرش می‌باشند:

1- برخلاف آیات قرآن می‌باشند. همان طور که قبلاً بیان شد طبق آیات قرآن نمی‌توان یک اندیشه را به زور به کسی تحمیل کرد.

2- بر خلاف سنت عملی معصومین می‌باشند.

اشکال: در حدیث 4 آمده که حضرت علی(ع) حکم قتل، کنیزی مسیحی که مسلمان شده و سپس دوباره به مسیحیت برگشت، را صادر کرد.

جواب: این حدیث به دلیل اشکالاتی که بیان شد و همین طور اشکالاتی که بیان می‌کنیم غیرقابل قبول است.

3- بر خلاف حکم عقل می‌باشند؛ زیرا به گناه نکرده نمی‌شود کسی را مجازات کرد. توضیح اینکه: زنی که به حکم عقل و نقل به تحقیق پرداخته و به نتیجه‌ای (ولو اشتباه)

رسیده که در رسیدن به آن نتیجه هیچ تقصیری متوجّه او نبوده‌است، مستحق پاداش است؛ زیرا او کورکورانه حرکت نکرده است. حال پاداش که هیچ، بخواهیم او را مجازات کنیم، بر خلاف عقل خواهد بود.

4- بدلیل اینکه در این هفت حدیث شش حکم متفاوت برای زن مرتده بیان شده، پس همه اینها از درجه اعتبار ساقط می‌شوند.

5- از نظر سند، پنج حدیث از احادیث فوق مرسل می‌باشند که این احادیث عبارتند از: شماره های 1، 4، 5، 6، 7 و حدیث شماره 3، موثق است و حدیث شماره 2، در سلسله سند آن، در کتب مختلف، تضاد وجود دارد پس از نظر سند نیز این هفت حدیث ضعیف می‌باشند.

نتیجه: باتوجه به مباحث گذشته مشخص گردید، در سنت عملی معصومین حتی یک مورد نیز یافت نمی‌شود که معصوم حکم به قتل یا حتی زدن مرتد، بخاطر صرف ارتداد او نموده باشد و این در حالی است که آنها با مرتد روبرو بودند و این امر نشان می‌دهد مرتد واجب القتل نیست؛ زیرا محال است معصومین واجبی را ترک نموده باشند.

اما در سنت قولی معصومین اگرچه احادیثی ابتدا در متون اهل سنت و از اوایل قرن چهارم در متون شیعه در این زمینه وجود دارد، اما این احادیث بدلیل تضاد با آیات قرآن و تضاد با سنت عملی معصومین و ضعف سند به هیچ کدام نمی‌توان استناد کرد.

اجماع علما در مورد حکم مرتد

قبل از اینکه بخواهیم به بحث اجماع در مورد حکم مرتد بپردازیم، لازم است چند موضوع در مورد اجماع توضیح داده شود تا بدانیم اصلاً اجماع یعنی چه؟ و اجماع در چه جاهایی اعتبار دارد.

تعریف اجماع:

اجماع یعنی: اتفاق کسانی که قول آنان در میان امت معتبر است.[1] اگر عالمان در مورد امری با تعریف مشترک و شرایط مشترک، حکم مشترکی بدهند، می‌گوییم: در اینجا اجماع علما وجود دارد.

---

1. مبادی فقه و اصول، ص35.

اجماع معتبر در نزد شیعه: اگر انسان در زمینه‌ای با دلایل قطعی به نتیجه‌ای برسد، در اینجا اجماعی که برخلاف این نتیجه باشد اعتباری ندارد، مثلاً اگر در دوره‌ای همه‌ی مردم بر خدایی بت‌ها وحدت نظر داشته‌باشند، این اجماع هیچ اعتباری ندارد بلکه در اینجا باید دید چه سخنی و چه دیدگاهی عقلاً درست است پس آن را بپذیریم، اگرچه همه‌ی علما نظر مخالف داشته باشند. استاد مطهری در این زمینه می‌فرمایند: شخصی وقتی مقابله‌ی علی(ع)، عمار، اویس قرنی را با عایشه، طلحه و زبیر دید به شک افتاد. نزد حضرت علی(ع) آمد و گفت: «ایمکن ان یجتمع زبیر و طلحه و عایشه علی الباطل»

حضرت علی(ع) به او پاسخ داد: «انَّک لَمَلْبوسٌ عَلَیک. انَّ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ لایعْرَفانِ بِاقْدارَ الرِّجالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ اهْلَهُ، وَ اعْرِفِ الْباطِلَ تَعْرِفْ اهْلَهُ»[1]

در مسائل دین، اصل قرآن و سنّت معصومین است اما گاهی حکم مسئله‌ای را در قرآن نمی‌یابیم و دسترسی به سنت نیز مستقیماً امکان‌پذیر نیست. در اینجا می‌توانیم از اجماعی که کاشف از سنت معصوم است استفاده کنیم، به این صورت که می‌گوییم اینکه همه‌ی علما در این زمینه حکم واحدی داده‌اند قرینه‌ای است که نشان می‌دهد نظر معصوم هم همین حکم بوده است، وگرنه معصوم حکم اشتباه را به علمای زمان خود متذکّر می‌شد.

پس از این مقدمه می‌رسیم به اجماع در حکم مرتد:

اولاً: ارتداد یک بحث نظری است و همان طور که قبلاً گفته شد، این گونه مباحث زور و اجبار برنمی‌تابند، پس حتی اگر همه‌ی علما اجماع بر مهدورالدم بودن مرتد داشته باشند این اجماع اعتبار ندارد، اینجا بحث پذیرش یا عدم پذیرش یک اندیشه است و افراد مختارند که خودشان انتخاب کنند.

ثانیاً: وقتی به سراغ اجماع می‌رویم که دسترسی به قرآن و سنت، در موضوع خاصی، برای ما امکان نداشته باشد و بخواهیم حکمی را به قرینه اجماع از سنت استخراج کنیم، در اینجا که قرآن به صراحت تکلیف را مشخص کرده و گفته انسان‌های دیگر نمی‌توانند مرتد را مجازات کنند اصلاً نوبت به سنت و اجماع نمی‌رسد که بخواهیم حکم سنت را بوسیله اجماع استخراج کنیم.

---

1 . سیرةالمؤمنین، ص80-81.

ثالثاً: در زمینه سنت ما قبلاً بررسی نمودیم و اثبات کردیم که با توجه به سنت معصومین، انسان‌های دیگر نمی‌توانند مرتد را مجازات کنند، پس تکلیف روشن است و نیازی ندارد تا به کمک اجماع حکم را استخراج کنیم.

رابعاً: گاهی واقعاً اجماع در زمینه‌ای وجود ندارد، اما به دلایلی افراد نمی‌توانند دیدگاه مخالف خود را بیان کنند. مثلاً می‌ترسند که آنها را مجازات کنند یا می‌ترسند آنها را بی‌دین قلمداد کنند یا می‌ترسند که بین علما اختلاف ایجاد شود و از این راه به دین ضربه بخورد یا شخصیت بزرگان آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و علیرغم اینکه می‌فهمند امری غلط است، اما عقل خود را محکوم کرده و می‌گویند: حتماً من نفهمیده‌ام و بقول قرآن:

«ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ ﴿۶۵﴾ (انبیاء/65)» و با سر راه رفته و با پا می‌اندیشند و حق را به جای باطل و باطل را به جای حق می‌نهند.

پس در این موارد اجماع حقیقتاً وجود ندارد و حتی اگر حقیقتاً اجماع در زمینه‌ای باشد آیا آن اجماع دلیل بر درستی آن دیدگاه است؟ مگر عالمان کاتولیک در قرون متمادی اجماع نداشتند که اگر کسی بر خلاف سنت کلیسایی نظر دهد، باید توبه کند و اگر توبه نکرد حکم او اعدام است، اما امروزه، همان عالمان کلیسایی می‌گویند این اجماع غلط بوده است و کسانی که به این نام، دانشمندان بزرگی را از بین بردند یا با بستن دهان آنها، مردم را از فیض وجودشان محروم کردند، مرتکب جنایت شدند.

قرآن در این زمینه می‌فرماید: «إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿۶۹﴾ فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿۷۰﴾ (صافات/ 69-70)؛ آنها پدران خود را گمراه یافتند، پس به سرعت به دنبال آنها رانده می‌شوند».

در این آیات قرآن سرزنش می‌کند کسانی را که، می‌فهمند راهی غلط است، اما به سرعت آن راه غلط را طی می‌کنند. می‌فهمند کسی که به فرمان دین و عقل تحقیق نموده است، حق دارد راه خود را، خودش انتخاب کند، حتی اگر اشتباه کرده باشد و هیچ کس حق ندارد جان او را به گناه نکرده بگیرد. حال بخواهیم او را به گناه نکرده مجازات نموده، و او را به قتل برسانیم، این حتماً جنایت و ظلم است و ظلم هیزم جهنم است:

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ﴿۱۵﴾ (جن/15)؛ اما ظالمان برای جهنم هیزم می‌باشند».

در واقع ظلمِ ظالم است که هیزم جهنّم است و این آتش ابتدا خودِ ظالم را از بین می‌برد؛ زیرا این آتش از درون ظالم سر برمی‌آورد و فرار از آن ممکن نیست:

«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ﴿۶﴾ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ﴿۷﴾ (همزه/ 6-7)؛» آتش برافروخته خداوندی که از دلها سر بر می‌آورد. و این آتشی است که انسان با دست خود درون خود را از این آتش پر می‌کند.

«... فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿۶۶﴾» (صافات/66) سپس این آتش تمام وجود او را می‌گیرد. «ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿۶۸﴾ » (صافات/68).

خامساً: آیا اصلاً در زمینه حکم مرتد اجماع وجود دارد؟ به نظر می‌رسد در این زمینه اجماع وجود ندارد؛ زیرا همان گونه که بیان شد، اجماع وقتی است که در امر واحد با تعریف واحد و شرایط واحد، حکم واحدی وجود داشته باشد، وقتی هرکسی مرتد را بگونه‌ای تعریف می‌کند و برای مهدورالدم بودن او شرایط متفاوتی می‌گذارند، هرچند مرتد را مهدورالدم بدانند (که نمی‌دانند) اینجا اجماع وجود ندارد.

توضیح اینکه، اگر سه نفر بگویند: شیر خطرناک است، از این سه نفر بپرسیم منظور شما از این جمله چیست؟ اولی بگوید: منظور «حیوان وحشی‌ایی که در جنگل‌ها و بیابان‌ها زندگی می‌کند، می‌باشد و بشرط اینکه به او نزدیک شویم خطرناک می‌باشد»، دومی بگوید: منظور «مایعی است که از پستان گاو، گوسفند و... می‌دوشند، بشرط اینکه در هوای گرم مدت زیادی بماند و مزه‌ی آن ترش شود، خوردن آن خطرناک است»، سومی بگوید: منظور«شیر گاز است، در صورتی که خراب بوده و نشت گاز در فضای بسته اتفاق افتد، خطرناک است». آیا این سه نفر با هم اجماع دارند؟ مسلّماً نه.

در بحث مهدورالدم بودن مرتد وضع از این هم بدتر است؛ زیرا نه تنها در تعریف مرتد و در شرایط مهدورالدم بودن مرتد اختلاف وجود دارد، بلکه در حکم مهدورالدم بودن مرتد نیز اختلاف وجود دارد.

الف) در تعریف مرتد:

حضرت امام خمینی (ره) مرتد را این گونه تعریف می‌کند: «مرتد ... و او کسی است که از اسلام خارج شده و کفر اختیار نموده است[1].

[1] . ترجمه تحریرالوسیله، ج2، ص392.

جعفر سبحانی مرتد را این‌گونه تعریف می‌کند: «مرتد کسی است که در عین آگاهی به حقایق و حقانیت اسلام، عنودانه و لجوجانه به مخالفت با آن برخیزد و به طرزی غیرمنطقی با هویت جامعه‌ی اسلامی و زیرساخت‌های فکری آن درافتد»[1].

و کاملاً مشخص است، حضرت امام تعریفی بسیار متفاوت با تعریفی که آقای سبحانی ارائه کرده‌اند، به دست می‌دهد، پس در تعریف وحدت نظر وجود ندارد.

ب) در شرایط مهدورالدم بودن مرتد

حضرت امام خمینی در مورد شرایط مهدورالدم بودن مرتد می‌فرمایند: «در حکم به ارتداد، بلوغ، عقل، اختیار و قصد معتبر است.[2]»

جعفر سبحانی، طبق تعریفی که از مرتد ارائه نمودند، شرایط را این گونه بیان نموده‌اند:

1- بداند اسلام حق است اما عنودانه و لجوجانه با اسلام به مخالفت برخیزد.

2- به طرزی غیرمنطقی با هویت جامعه اسلامی و زیرساخت‌های آن درافتد[3].

پس در بیان شرایط نیز وحدت نظر وجود ندارد، طبق نظر حضرت امام، اگر کسی پس از بلوغ، عاقل بوده و با اختیار و با قصد از اسلام خارج شود و به این نتیجه برسد که اسلام بهترین مکتب نیست و با دلایل منطقی اسلام را رد کند، مرتد محسوب می‌شود و مستحق مجازات دنیوی بوسیله انسان‌های دیگر است.

درحالی که طبق نظر آقای سبحانی چنین کسی مرتد نیست، بلکه کسی مرتد است که بداند اسلام برحق است، اما درعین حال بخاطر عناد، اسلام را رد کند. طبق نظر آقای سبحانی در هیچ زمانی نمی‌توان کسی را مرتد دانست؛ زیرا اولاً: هنگامی که کسی بداند سخن یا دیدگاهی درست است، معمولاً آنرا انکار نمی‌کند، ثانیاً: اگر هم انکار کند نمی‌شود او را مجازات کرد؛ زیرا می‌تواند بگوید: من به نظرم رسید این مکتب درست نیست و اثبات اینکه تو می‌دانستی این مکتب درست است و در عین حال انکار کردی، کاری بسیار سخت است.

ج) در حکم مرتد

---

[1] . مسائل جدید کلامی، ص 377-376.

[2] . ترجمه تحریرالوسیله، ج2، ص527.

[3] . مسائل جدید کلامی، ص377-376.

در حکم به مهدورالدم بودن مرتد نیز وحدت نظری وجود ندارد؛ زیرا فقط در یک قرن گذشته کسانی مانند آیت‌الله العظمی حاج‌آقا رحیم ارباب، آیت‌الله سیّدمحمدجواد موسوی غروی[1]، آیت‌الله احمد عابدینی و... مرتد را مهدورالدم ندانسته‌اند.

با توضیح فوق مشخّص می‌شود، علما در تعریف و در بیان شرایط و حتی در حکم به مهدورالدم بودن مرتد با هم وحدت نظر ندارند پس اجماعی در این زمینه وجود ندارد.

نتیجه:

اولاً، برگشت از دین یک بحث نظری است و با توجه به اینکه تعالیم نظری زور و اجبار بردار نیستند عقلاً و شرعاً نمی‌توان فرد مرتد را مجازات کرد و در اینجا اجماع کارایی ندارد.

ثانیاً، وقتی اجماع اعتبار دارد که دسترسی به حکم قرآن و سنت معصومین برای ما ممکن نباشد و اجماع را قرینه‌ای برای دسترسی به سنت بکار گیریم. در مورد حکم مرتد، قرآن به صراحت تکلیف را روشن نموده است و به هیچ کس اجازه مجازات مرتد را نداده است.

ثالثاً، در مورد سنت معصومین نیز اثبات گردید که با توجه به سنت نمی‌توان مرتد را مجازات کرد.

رابعاً، هر اجماعی درست نیست و چه بسیار اجماع‌ها که بعداً بطلان آنها اثبات شده‌است.

و خامساً، اصلاً در این مورد اجماعی وجود ندارد.

سوال : باتوجه به آنچه گذشت، تکلیف حکم اعدام سلمان رشدی که بوسیله حضرت امام خمینی(ره) صادر گردید چه می‌شود؟

پاسخ : درطول تاریخ بشر، گاهی بزرگانی پابه عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند که تاثیرشگرفی درروند حرکت بشر داشته اند، ازجمله‌ی این بزرگان می‌توان به مرجع عالی‌قدر، فیلسوف، مفسرقرآن، عارف بزرگ، متکلم عالی مقام و سیاستمدار گرانقدرحضرت امام خمینی(ره) اشاره کرد، انسان شجاعی که افتخارهم عصری او برای ما اتفاق افتاد و ورود او سیرحرکت جهان بشری را وارد مرحله‌ی جدیدی نمود، مبارزی که جهان تحت نفوذ دو ابرقدرت آن

[1] . فقه استدلالی در مسائل خلافی، بخش پنجم، حدود و تعزیرات.

دوره یعنی آمریکا و شوروی را با شعار نه شرقی و نه غربی، ازتحت سلطه‌ی آنها خارج نمود.

زبان و قلم این حقیر قاصر است که بتواند بطور شایسته او را توصیف نماید؛ اما با تمام این اوصاف باید به چند نکته توجه نمود: اولاً: موضوع سلمان رشدی این نبود که شخصی با تحقیق به این نتیجه رسیده که اسلام بهترین راه نیست و اشکالاتی را وارد براسلام می‌داند، پس ازاسلام خارج شده و برعلیه اسلام کتاب نوشته است، که اگرچنین بود رشدی نیز مانند بسیاری از افراد دیگر می‌بود که از اسلام خارج می‌شوند و برعلیه اسلام سخن می‌گویند و کسی هم به آنها کاری ندارد، بلکه سلمان رشدی راهی نو برای تخریب اسلام درمقابل مخالفین اسلام گشود و آن هم راه توهین و تحقیر دین اسلام و مسلمانان بود.

توضیح اینکه، در طول تاریخ اسلام بسیاری از افراد، اسلام و احکامش را غلط دانسته و برعلیه آن سخن گفته و کتاب نوشته‌اند، اما این امرجلو رشد و گسترش اسلام را نگرفته است، راهی که رشدی در دوران ما فاز جدید آنرا آغاز نمود (والبته قبلاً نیز این راه سابقه داشته است) این بود که بجای بیان دلایل عقلی برعلیه دین اسلام، به اسلام و مسلمین و مخصوصاً رهبران آن توهین نموده و آنها را تحقیر نماید، این امرموجب می‌شود احساسات مسلمانان جریحه دار شده و کسانی با برخوردهای نابجا راه را برای حمله‌های دیگر به مسلمانان هموار نمایند.

مسلمانان یک چهارم انسان‌های روی زمین را تشکیل می‌دهند و نمی‌شود همه‌ی آنها را کنترل کرد تا هنگام غلیان احساسات برخورد صحیحی انجام دهند.

پس این کار رشدی توطئه ای برعلیه اسلام بود و از آن زمان که رشدی کتابش را منتشر نمود تا الآن همان خط توهین با نوشتن کتب، به تصویرکشیدن کاریکاتورهای زشت و ساختن فیلم‌های توهین آمیز و ...... ادامه داشته است.همه‌ی انسان‌ها موظف هستند به اندیشه‌ها و اعتقادات، ولو غلط، دیگران احترام گذارند و اگر آن اندیشه‌ها را اشتباه می‌دانند، با دلیل، اشتباه بودن آن را بیان کنند و اگربه کسی توهین شود، آن کس حق دارد از خودش دفاع کند.

این حکم اعدام بخاطر توطئه ای بود که به مورد اجرا گذاشته شد، نه به دلیل اینکه رشدی مرتد گردید، لازم به ذکر است که کتاب رشدی یک داستان تخیلی با تکنیک رئالیسم

جادویی می‌باشد، که درقالب این داستان، هرگونه توهین و تحقیر و تمسخر را نثار دین و اندیشه‌ی دینی، اسلام و پیامبر(ص) و مسلمانان و انقلاب اسلامی ایران می‌نماید.[1]

ثانیاً: گاهی فکر می‌کنیم، اگر فردی دارای شخصیت بزرگ و علم زیاد و تاثیرگذاری شگرف بود، حتماً هرچه گفته و هرچه کرده کاملاً درست بوده و هیچ اشکالی به او وارد نیست، درحالی که این تفکر غلط است، اتفاقاً هرچه انسان به مقامات بالاتری برسد وکارهای بزرگتری را انجام دهد اشتباهاتش نیز بیشتر و بزرگتر می‌شود، مثلی وجود دارد که می‌گوید کسی که دیکته ننویسد اشتباه هم ندارد.

نکته: قرآن می‌فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ... ﴿۳۱﴾ (توبه 31)؛ آنها دانشمندان و راهبان خویش را رب و معبودهایی در برابر خدا قرار دادند».

می‌دانیم که عالمان یهودی و مسیحی هیچ گاه خود را رب و معبود مردم ندانستند و یهودیان و مسیحیان نیز عالمان خود را رب و معبود نمی‌دانند. پس معلوم می‌شود این که قرآن می‌فرماید:

«آنها عالمان خود را رب و معبود خویش گرفتند»، به این معناست که از آنها اطاعت بی‌چون و چرا و تقلیدی نمودند؛ درحالی که باید در مورد سخنان آنها هم تحقیق نموده و اگر دیدگاه آنها را درست یا حدّاقل بهترین دیدگاه می‌یافتند، آن را می‌پذیرفتند.

---

[1]- رجوع کنید به کتاب ((نقد توطئه ی آیات شیطانی)) سید عطاء الله مهاجرانی

نتیجه

- حسن ختام

نتیجه

باتوجه به آنچه گذشت مشخص گردید که ارتداد یک مسئله‌ی کلامی می‌باشد و یک بحث فقهی نیست و تقلید و زور و اجبار در مباحث کلامی جایگاهی ندارد،

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴿۲۵۶﴾» (بقره/ 256)؛

پس دراین گونه موضوعات تنها می‌توان راهنمایی نمود کسی خواست بپذیرد و کسی نخواست نپذیرد و قرآن نیز براین امرتاکید نموده است.

در بحث مدل‌های شایسته و ناشایسته برای نبی، بیان گردید که با توجه به آیات قرآن نبی فقط وظیفه راهنمایی و تذکردارد، اما حق ندارد کسی را به زور به راهی ببرد پس وقتی نبی حق بکارگیری زور را ندارد، دیگران نیز این حق را بطریق اولی نخواهند داشت.

دربحث فطری بودن دین، آشکار گردید که دین می‌خواهد زمینه‌های شکوفایی استعدادها و برطرف شدن نیازهای انسانی را فراهم نماید، نه اینکه بخواهد به زور انسان را ساخته و به کمال مطلوب برساند و قرآن نیز این موضوع را به زیبایی به تصویرکشیده است.

در بحث آزادی انسان روشن گردید که دین آمده تا آزادی های بشر را افزایش دهد و اگر محدودیّتی در جاهایی وضع شده است، یا به خاطر این بوده که آزادی های دیگران به خطر نیفتد، یا این محدودیّت اندک، فقط برای راهنمایی و زمینه افزایش آزادی‌ها و برداشتن محدودیت های بیشتر می‌گردد.

پس دین به فکر ایجاد حرج نمی‌باشد، بلکه در اندیشه برداشتن تنگناها می‌باشد و از آنجا که حکم مرتد، هم با کلّیّت دین که در فکر افزایش آزادی هاست، در تضاد است و هم ایجاد حرج برای بشر می‌کند و آزادی اندیشه و بیان را از انسان می‌گیرد و هم با تعطیل عقل، جلو شکوفایی استعدادهای انسان را می‌گیرد، پس این حکم نمی‌تواند یک حکم اسلامی باشد.

و بالاخره بیان گردید که قرآن درآیات زیادی حکم مرتد را بیان نموده است، وازدیدگاه قرآنی حکم مرتد آن است که اگر مجازاتی دارد، کیفر او تنها با خداوند است و انسان‌ها فقط حق دارند او را راهنمایی کنند

و همین طور آشکار گردید که در سنّت عملی معصومین(ع)، با اینکه آنها با مرتد رو به رو بوده اند، امّا حتّی یک مورد پیدا نمی‌شود که آنها دست به قتل یا زدن مرتد، یازیده باشند.

و در سنّت قولی معصومین(ع)، احادیثی در مورد وجوب قتل مرتد آمده است که این احادیث، به جهت تضاد با آیات قرآن و تضاد با سنّت عملی معصومین و ضعف سند، نمی‌توان آنها را پذیرفت و در بحث اجماع روشن شد که در مورد مهدورالدّم بودن مرتد، اجماعی وجود ندارد و اگر هم وجود داشت، قابل پذیرش نبود؛ چون با ایات قرآن و سنّت معصومین و حکم عقل در تضاد است.

پس درهر پنج فصل گذشته، به این نتیجه رسیدیم که هیچ انسانی حق ندارد برخورد فیزیکی با مرتد داشته باشد و تنها می‌توان عواقب این عمل را به او گوشزد نمود.

در این کتاب سعی شد درحد امکان همه‌ی مباحث با تکیه برآیات قرآن طرح گردد. و همین‌طور سعی شد ازطرح مباحثی که درکتب دیگر که در زمینه ارتداد به رشته تحریر درآمده، خودداری شود.

حسن ختام:

در اینجا به عنوان حسن ختام، به برخی از ضررهایی که می‌تواند اعدام مرتد برای اسلام و مسلمین داشته باشد اشاره‌ی مختصری خواهیم داشت.

الف) اعدام مرتد می‌تواند به عنوان یک نقطه‌ی ضعف برای اسلام تلقی گردد، زیرا اگرمکتبی حرف درست و معقول و منطقی دارد، نیازبه انجام چنین اموری ندارد، اندیشه‌ی درست خود بخود پیروان خود را حفظ نموده و دیگران را بسوی خود جذب می‌کند، یکی ازبندهای پیمان صلح حدیبیه این بود که؛ اگرمردی مشرک، مسلمان شود و به مدینه بگریزد، پیامبر باید او را تحویل دهد و نه بالعکس، یعنی اگرمردی مسلمان، مشرک گردد و به مکه بگریزد، لازم نیست مشرکین او را تحویل دهند.

پیامبر این پیمان را امضاکرد، چرا؟ زیرا پیامبر اطمینان دارد، مکتب او کامل ترین و بی‌عیب‌ترین مکتب است و بنابراین کسی از اسلام خارج نخواهد شد که بخواهیم او را به زور برگردانیم و اگر هم کسی خارج شود اندیشه را نمی‌توان به زور به کسی تحمیل نمود.

هیچ یک از انبیاء درمقابل مخالفت، و حتی تمسخر و آزار مخالفین دست به صدور حکم قتل برای آنها نزدند و صرفاً به راهنمایی مخالفین پرداختند.

«وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴿۸۹﴾» (حجر/ 89)

و به پیروان نیز امر به بخشش زیبا و عدم برخورد فیزیکی با مخالفین کردند (جاثیۀ14،زخرف89و88)

ما مسلمانان نیز اگراعتقاد داریم اسلام بهترین راه را نشان می‌دهد و دارای زیر بناهای محکم و مستدل است، نباید از برگشت مسلمانان ترسی بخود راه دهیم، مگر اینکه به درستی و بهترین بودن اسلام شک داشته باشیم. استاد مطهری می‌فرماید: «هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد و اعتماد داشته باشد، ناچار باید طرفدار آزادی اندیشه و آزادی تفکر باشد و به عکس، هرمکتبی که ایمان و اعتمادی به خود ندارد جلو آزادی اندیشه و آزادی تفکر را می‌گیرد. این گونه مکاتب ناچارند مردم را دریک محدوده‌ی خاص فکری نگه دارند و از رشد افکارشان جلوگیری کنند.»[1]

مشکل بزرگتردراین زمینه وقتی رخ می‌نماید که گاهی ما برداشت‌های خودمان را به عنوان دین تلقی کرده و مخالف آن را مرتد می‌نامیم، همان کاری که کلیسا انجام می‌داد، کلیسا درقرون وسطی اندیشه‌هایی را ساخته وآنها رادینی دانسته و مخالفت با آن اندیشه‌ها را مخالفت با دین می‌دانست و صاحبان اندیشه‌های مخالف، مثل گالیله، را به توبه یا قتل محکوم می‌نمود و می‌گفت: چراگفتی زمین گرد است؟ درحالی که مکتب مسیحیت، آیین تربیت انسان است و به گرد بودن و مسطح بودن زمین کاری ندارد.

امروزه نیز گاهی کسانی برداشت خود را به عنوان دین تلقی کرده و مخالفین را مشرک و کافر می‌نامند و آنها را به توبه یا قتل محکوم می‌نمایند، درحالی که معلوم نیست برداشت آنها درست باشد و اتفاقاً همین برخورد نشان دهنده‌ی آن است که خود آن صاحب برداشت نیز به برداشت خود اعتماد ندارد وآن را سست می‌بیند و گرنه می‌گفت، من سخن خود و دلایلم را بیان می‌کنم، شما هم سخن خود و دلایل خود را بیان کنید هرکس حرف درست‌تری داشت طبعاً طرفدار بیشتری پیدا خواهدکرد.

«قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۳۹﴾ (زمر/ 39)؛

(ای پیامبر) بگو: ای قوم من هرچه درتوان دارید انجام دهید من هم (به وظیفه‌ی خود) عمل می‌کنم پس بزودی خواهید دانست».

---

[1]- پیرامون انقلاب اسلامی ، ص 11

در آیه فوق، خداوند به پیامبر می‌فرماید، که ای نبی به مخالفین بگو شما آن گونه که فکر می‌کنید درست است با تمام توان عمل کنید و من نیز آنچه را فکر می‌کنم درست است وجزء وظیفه‌ی من است عمل می‌کنم، پس بزودی خواهید دانست که عمل کدام یک درست وعمل کدام یک غلط است.

حکم قتل مرتد چهره‌ی اسلام را به عنوان مکتبی که مخالف آزادی اندیشه است، مخدوش نموده و چهره‌ای خشن ازاسلام به تصویر می‌کشد و موجب می‌گردد که گرایش به اسلام کم شود و باتوجه به اینکه راه برگشت از اسلام بسته است، غیرمسلمانان می‌ترسند که مسلمان شوند؛ زیرا اگر اشتباه کرده باشند راهی برای بازگشت ندارند. درحالی که اسلام مخالف آزادی بیان و اندیشه نیست، چهره‌ای خشن ندارد، خداوند در این مکتب خدای ودود، رحمان، رحیم و رئوف است و پیامبر این مکتب رئوف و رحیم است.

این مکتب، آئینی است که می‌گوید: اگرزنی مسلمان شود و به دلیل مسلمانی از شوهرش جدا شود. اگر شوهر کافرش مهریه‌ی او را قبلاً پرداخت نموده است، آن زن موظف است آن مهریه را بازپس دهد، زیرا عامل جدایی، اسلام آوردن این زن است و نباید در اینجا آن مرد کافر متضرر گردد (ممتحنه 10) دینی که با مخالف خود این گونه برخورد می‌کند و به فکرمنافع او نیز می‌باشد، دینی که خدایش حافظ، دوست و سرپرست و یاور دشمنان خداوند نیز می‌باشد، این دین چهره ای خشن ندارد:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ ...﴿۶﴾ (شوری/ 6)؛

وکسانی که غیرخدا را دوست و سرپرست خود انتخاب می‌کنند، خداوند حافظ و نگاه دار آنهاست».

«وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴿۳۱﴾ (شوری/ 31)؛

و شما هرگز نمی‌توانید از چنگال قدرت خداوند در زمین فرارکنید و غیر از خداوند هیچ سرپرست ودوست و یاوری برای شما نیست».

ب) قتل مرتد ممکن است مخالفین اسلام را به مقابله به مثل وادارکند، یعنی دیگران نیزهرکسی مسلمان شد اورا به جرم برگشت از مکتب سابق به قتل برسانند، و در اینجا مکتبی بیشترین ضرر را متحمل می‌شود که بیش ازهمه درحال گسترش می‌باشد، دنیای امروز بیش از هرزمان دیگر بسوی دین و معنویت گرایش پیدا کرده است و در میان مکاتب

دینی تنها اسلام است که، بدلیل جامعیت و کمالی که دارد، می‌تواند پاسخگوی نیازهای بشر باشد و در عمل نیز، با اینکه مسلمانان امروزه درموضع ضعف قرارگرفته‌اند، اما این اسلام است که هر روز بر پیروان خویش افزوده و نسبت پیروان خود را با پیروان سایر ادیان به نفع خود دگرگون می‌کند.

بنابراین باتوجه به مباحث فوق، قتل مرتد نه تنها حکمی‌ضد دینی و ضد قرآنی می‌باشد بلکه این امرخلاف عقل نیز هست و ضررهای بسیاری را متوجه اسلام و مسلمین می‌نماید.

والسلام

فهرست منابع و مآخذ:

قرآن حکیم، ترجمه آیة الله مکارم شیرازی، قم – ولیعصر، چاپ دوم 1389

ابن خلدون، عبدالرحمان محمد: تاریخ ابن خلدون، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1363.

ابن سینا، اشارات و تنبیهات، ترجمه حسن ملکشاهی، سروش، تهران 1368

ابن فارس، ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریّا، معجم مقاییس اللغه، دارالفکر1399ه.ق

ابن ماجه، ابوعبدالله محمّد بن یزید القزوینی، سنن ابن ماجه، دارالمعرفة لبنان، 1419 ه.ق

ابوداوود، سلیمان بن اشعث ازدی سجستانی، السنن، قاهره 1935 م

امام خمینی، سید روح الله موسوی، ترجمه تحریرالوسیله، موسسه‌ی تنظیم و نشرآثار حضرت امام، 1392

امام خمینی، سید روح الله موسوی، رساله‌ی توضیح المسایل، مرکز چاپ ونشر سازمان تبلیغات، چاپ اول، 1369.

امام خمینی، سید روح الله موسوی، ولایت فقیه (نامه‌ای ازامام کاشف الغطاء)، موسسه‌ی تنظیم و نشرآثار حضرت امام، چاپ بیست ودوم 1389.

امینی، عبدالحسین احمد، الغدیر، بیروت، دارالکتاب العربی 1387

بخاری، امام ابو عبدالله محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن بردزبه، صحیح بخاری، انتشارات دارالفکر، 1401 ه.ق

ترمذی، ابو عیسی محمّد بن عیسی سلمی، السّنن، تصحیح عبدالواحد محمّد التازی، قاهره 1931 م

جوادی آملی، عبدالله، تفسیرموضوعی قرآن کریم، فطرت درقرآن، مرکزنشر اسراء، چاپ هفتم 1392.

جوهری، اسماعیل بن حمّاد، صحاح اللغه، انتشارات امیری، چاپ اوّل 1368
حافظ، شمس الدین محمّد، دیوان حافظ، انتشارات کوشش، چاپ سوم 1387
خویی، سید ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، مرکز نشرالثقافة الاسلامیة فی العالم، قم 1372
درویش، محی الدین، اعراب القرآن و بیانه، دارالارشاد، حمص سوریه، جلدهفتم، 1408 ه.ق
دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، مؤسّسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران 1377
سبحانی، جعفر، مسائل جدید کلامی، چاپخانه مؤسّسه امام صادق(ع)، چاپ سوم 1390
سعدی، شیخ مصلح الدین، گلستان سعدی، انتشارات ققنوس 1385
شرف الدین، سید عبدالحسین، المراجعات، ترجمه‌ی محمد جعفرامامی(تحت عنوان رهبری امام علی(ع) درقرآن و سنت)، مرکز چاپ و نشرسازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول 1370
شهید اول، شمس الدین محمد بن ملکی عاملی، الدروس الشرعیه فی فقه الامامیه، قم، جامعه‌ی مدرسین 1414
شیخ طوسی، ابو جعفر محمّد بن الحسن، استبصار، دارالکتب الاسلامیّه، تهران 1390 ه.ق
شیخ طوسی، ابو جعفر محمّد بن الحسن ، تهذیب الاحکام ، دار الکتب الاسلامیّه، تهران 1390 ه.ق
طباطبایی، سید محمدحسین ،تفسیرالمیزان ،ترجمه‌ی سید محمدباقر موسوی، مرکزنشر فرهنگی رجاء.
عاملی، محمد بن حسن الحر، وسایل الشیعه الی تحصیل الشریعه، انتشارات اسلامیه 1401
عبدالباقی، محمد فواد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، انتشارات ژکان، چاپ اول 1389
علی‌بن ابی‌طالب(ع)، نهج البلاغه، ترجمه‌ی محمد دشتی، موسسه‌ی فرهنگی انتشاراتی زهد، چاپ سوم 1380
فیض، علیرضا، مبادی فقه و اصول، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ هفتم 1374

قطب، سید، فی ظلال القرآن، دارالشروق بیروت، چاپ دهم 1402 ه.ق

کلینی، محمّد بن یعقوب بن اسحاق، فروع کافی، انتشارات قدس، قم 1388

کلینی، محمّد بن یعقوب بن اسحاق، متن و ترجمه کتاب نفیس فروع کافی، ترجمه گروهی از مترجمان زیر نظر محمّد حسین رحیمیان، انتشارات قدس، چاپ اوّل 1388ش

کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، جلد هفتم، ازفیشته تانیچه ترجمه‌ی داریوش آشوری، انتشارات سروش 1367

مجلسی، محمّد باقر، مرآة العقول فی شرح احوال آل الرسول، دارالکتب الاسلامیّه، تهران 1363

مجلسی، محمّد باقر، ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم 1406 ه.ق

مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، ابوالحسین، صحیح مسلم، دارالطباعة العامره، استانبول 1334 ه.ق

مطهری، مرتضی، اخلاق اسلامی، بینش مطهّر 1392

مطهری، مرتضی، امر به معروف و نهی از منکر، بینش مطهّر 1392

مطهری، مرتضی، آزادی انسان، بینش مطهّر 1394

مطهری، مرتضی، آزادی بندگی، هدف زندگی، بینش مطهّر 1391

مطهری، مرتضی، پیرامون انقلاب اسلامی، انتشارات صدرا، چاپ هشتم 1371

مطهری، مرتضی، تبلیغ، بینش مطهّر 1390

مطهری، مرتضی، حقوق زن و مرد در اسلام (جلد 5)، بینش مطهّر 1391

مطهری، مرتضی، خدا در زندگی انسان، بینش مطهّر 1392

مطهری، مرتضی، سیره امیرالمؤمنین(ع)، بینش مطهّر 1391

مطهری، مرتضی، عقل و علم، بینش مطهّر 1391

مطهری، مرتضی، فطرت،انتشارات صدرا، چاپ چهارم 1372

معلوف، لویس، فرهنگ جدید عربی – فارسی(ترجمه‌ی منجد الطلاب)؛ مترجم محمد بندرریگی، انتشارات اسلامی، چاپ پنجم 1366

مکارم شیرازی، ناصر [و دیگران]، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلا می

ملاصدرا، محمد بن ابراهیم، الشواهد الربوبیه، ترجمه‌ی جواد مصلح، انتشارات سروش، چاپ اول 1366

موسوی اردبیلی، سید عبد الکریم، فقه الحدود و التعزیرات (جلد چهارم)، مؤسسة النشر لجامعة المفید، چاپ دوم، 1430 ه.ق

موسوی غروی، سید محمّد جواد، فقه استدلالی در مسائل خلافی، نشر اقبال 1377

مولوی، مولانا جلال الدین محمّد بلخی، مثنوی معنوی، انتشارات پژوهش، چاپ نهم 1386

مهاجرانی، سید عطاءالله، نقد توطئه‌ی آیات شیطانی، انتشارات اطلاعات، چاپ اول 1368

نجاشی، ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس، رجال النجاشی (فهرست اسماء مصنّفی الشّیعه)، مؤسّسة النشر الاسلامی، قم 1407 ه.ق

نسایی، احمد بن شعیب، سنن النّسایی، تحقیق: حسان عبدالمنّان، بیت الافکار الدولیّه، ریاض.

قتـل مرتـد، بـه عنـوان یکـی از مسـایل ضـد حقـوق بشـر و ناقـض آزادی اندیشـه وبیـان ،آسـیب هـای بزرگـی را بـرای دنیـای اسـلام بوجـود آورده و سـوآل هـای زیـادی را در اذهـا`ن ایجـاد نمـوده اسـت ،ایـن مشـکل هـا وپرسـش هـا موجـب گردیـد؛ تـا بـار دیگـر ارتـداد و بویـژه قتـل مرتـد مورد بررسی قرار گیرد

درایـن کتـاب از زوایـای مختلـف بـه بحـث ارتـداد و قتـل مرتـد پرداختـه شـده و سـعی گردیـده چالـش هـای پیـش رو از میـان برداشـته شـده و به سوالات اساسی در این زمینه پاسخ داده شود



مولف :
سید حسین حسینی

BY:
SEYED HOSEIN HOSEINI